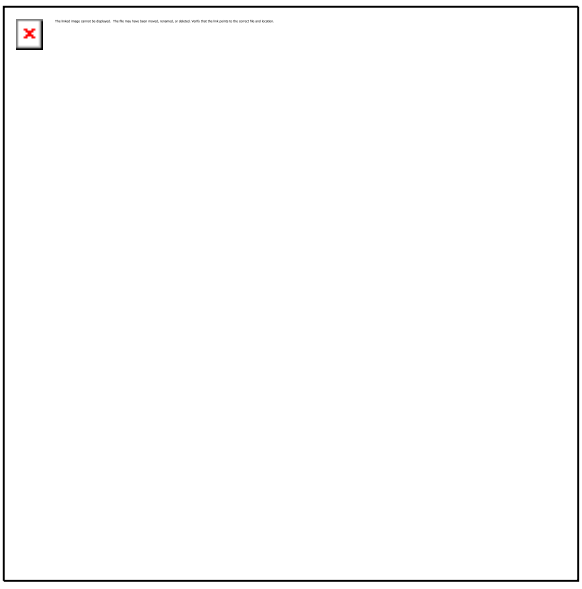
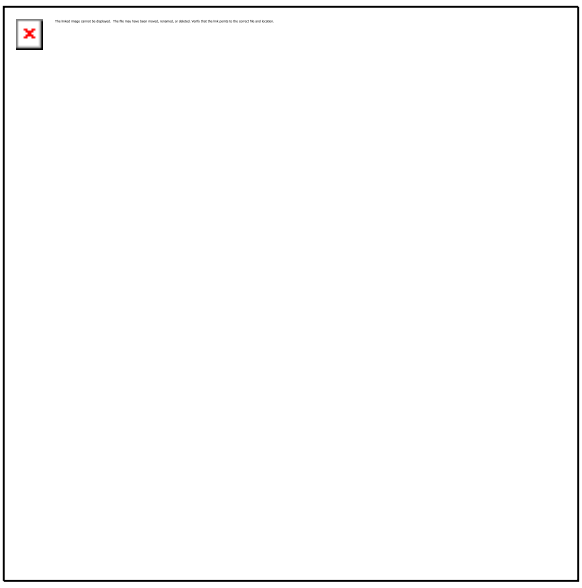

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

هو العلیم

جلد هشتم

از قسمت

امام شناسی

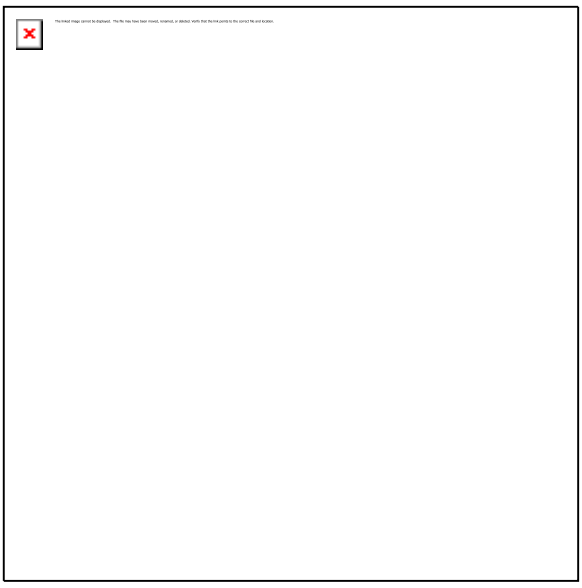
(غدیر: ۳ـ تفسیر آیهٔ اکمال دین ـ غصب خلافت)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

أهمّ مطالب و عناوين برگزيدهٔ

جلد هشتم امام شناسی (غدير :٣ ـ تفسير آيهٔ اكمال دين ـ غصب خلافت)

١ـ بحث مبسوط تفسيری، روائی و تاريخی پيرامون آيهٔ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...﴾

٢ـ روايات أعلام شيعه و بزرگانی از عامّه دربارهٔ نزول آيهٔ إكمال دين

٣ـ إثبات بطلان نزول آيه در روز عرفه و تقرير نزول آن در غدير

۴ـ مصائب حضرت فاطمهٔ زهرا و حضرت سيّدالشهداء عليهما السّلام در روز سقيفه به آنان رسيد.

۵ـ پيشی گرفتن از حكم خدا و رسول خدا، عين عقب افتادگی است

۶ـ تفسير آياتی از قرآن كريم دربارهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام

٧ـ مورّخين، مفسّرين و محدّثينی از عامّه كه تهنيت شيخين (أبوبكر و عمر) و إقرار آنها به ولايت علیّ عليه السّلام را ذكر نموده‌اند

۸ـ پاسخ به إشکالاتی که غاصبین خلافت، بر خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مطرح کرده‌اند

۹ـ «أمیرالمؤمنین» لقب خاص علیِ علیه السِلام است

۱۰ـ أمیرالمؤمنین علیه السّلام همچون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عاشق هدایت مردم بود

۱۱ـاعتراف عمر به أحق بودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای خلافت

۱۲ـخلفای انتخابی بعد از رسول خدا، در دادگاه تاریخ محکومند

۱۳ـ خطب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

۱۴ـ تفکیک دین از سیاست، بزرگترین حربهٔ دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن أدیان الهیه و حق و عدل و قسط، عیناً همان منطق عمر در جدائی نبوّت از خلافت و إمارت است

۱۵ـ علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام، میزان سنجش نیکی‌ها و زشتی‌هاست

۱۶ـ روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم به ولایت

۱۷ـ احتجاج أصحاب گرامی رسول الله در مسجد النّبی با أبوبکر

۱۸ـ در مدینهٔ فاضله، همه باید برای ریاست أمیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش کنند

۱۹ـ واگذاری امور را به شخص عالم‌تر و بصیرتر و بی‌هواتر، از لوازم است

۲۰ـ عمر بدعت‌های خود را رنگ و صبغهٔ دینی داد

۲۱ـ عمر نقشهٔ شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد

۲۲ـ عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد

۲۳ ـ معاویه نبوّت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را به سلطنت تبدیل کرد

۲۴ـ قیام عملی سیّدالشّهداء و قیام علمی حضرت صادق علیهما السّلام به فریاد اسلام رسید

درس صد و ششم تا صد و نهم: در تفسیر آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾

بسم اللَه الرّحمن الرحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين؛

و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعين؛ من الآنَ إلى قيام يوم الدّين؛

ولا حَوْل و لا قوّه إلّا باللَه العلّى العظيم

قالَ اللَه الحكيمُ فى كتابِهِ الكريمِ:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.[1]

«امروز ناامید شده‌اند آنانکه کافر شده‌اند از دین شما! پس بنابراین از آنها مترسید و از من بترسید! در امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و

[1] میانه آیه سوّم، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم

پسندیدم و راضی شدم که إسلام دین شما باشد»

روایات ابن شهرآشوب درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

ابن شهرآشوب گوید: أبو حاتم رازی روایت کرده است که حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام اینطور قرائت کرده‌اند که: ﴿فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ﴾ قَالَ:

فَإِذَا فَرْغْتَ مِنْ إكمَالِ الشَّرِيعَة فَانْصِبْ لَهُمْ عَلِيا إمَاماً

«چون فارغ شدی، نصب کن. حضرت فرمودند: پس زمانیکه فارغ شدی از کامل کردن شریعت، نصب کن برای مردم علی را به منصب امامت»

الْحَمْدُ للهِ الذّی کوَّنَ الْأشْیآءَ فَخَصَّ مِنْ بَینِهَا تَکوینکمْ. الرَّحْمَنِ الَّذی أنْزَلَ عَلَیهِ السَّکینَة فَضَمَّنَ فِیهَا تَسْکینکمْ. لَینَ قُلُوبَکمْ بِقَبُولِ مَعْرِفَتِهِ فَأَلْطَفَ تَلْییننکمْ. وَ لَقَّنکمْ کلِمَة تَوْحِیدِهِ فَأحْسَنَ تَلْقینکمْ. وَ عَلَّمَ أذَانَ الشَّهَادَة فَأذَّنَ بِلُطْفِهِ تَأذِینکمْ. وَ مَلَّککمْ فِی دَارِ الدَّینِ عَلَیَ سِرِّ (سَریر ـ ظ) الْإسلام فَأتَمَّ دِینکمْ!

«حمد و سپاس سزاوار خداوند است که اشیاء را بیافرید و از میان آنها شما را در عالم تکوین برگزیده و اختصاص داد! خداوندِ رحمان و بخشنده‌ای که آرامش و سکینه را بر عالم تکوین نازل کرد و سکون و آرامش شما را در آن سکینه قرار داد! دل‌های شما را برای قبول معرفت خودش نرم و قابل پذیرش و انعطاف نمود، و این نرمی را با لطف و نیکی خود برقرار کرد! کلمه توحید خود را بر شما وارد کرد و فهماند، و این فهماندن و تلقین را بر اساس نیک استوار ساخت! و إعلام شهادت را به شما بیاموخت، و با لطف خود این إعلام شهادت را به شما إعلام نمود! و در خانه و سرای دین شما را بر سرّ إسلام (بر سریر إسلام ـ ظ) برنشاند و سیطره داد، و پس دین شما را تمام نمود!»

أبو سعید خُدری و جابر انصاری گفته‌اند: چون آیه ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ فرود آمد پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله گفتند:

اللَهُ أكبَرُ عَلَى إكمالِ الدِّينِ وَ إتْمَامِ النِّعْمَة و رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِى وَ وَلَايَة عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بَعْدِى.

«خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف درآید بر کامل کردن دین و تمام نمودن نعمت خود و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علیّ‌بن‌أبی‌طالب پس از من.»

و این روایت را نطنزی در خصائص روایت کرده است.

و عیاشی از حضرت صادق عَلیه السَلام درباره تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمودند: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ **بِإِقَامَةِ حَافِظِهِ،** ﴿وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ **بِوَلَايَتِنَا،** ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، **أَيْ تَسْلِيمَ النَّفْسِ لِأَمْرِنَا.**

«امروز دین شما را با نصب کردن و بر پا داشتن حافظ آن کامل کردم، و نعمت خودم را بر شما به ولایت ما: أهل البَیت تمام نمودم و راضی شدم که إسلام دین شما باشد، یعنی تسلیم نفوس شما برای أوامر ما دین شما باشد.»

و از حضرت باقر و صادق علیه السّلام آورده است که: **نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَة يوْمَ الْغَدِيرِ. وَ قَالَ يهُودِيٌّ لِعُمَرَ: لَوْ كانَ هَذَا الْيوْمُ فِينَا لَاتَّخَذْنَاهُ عِيداً. فَقَالَ ابْنُ**

عبّاس: وَ أیُّ یوْمَ أکمَلُ مِنْ هَذَا الْعِیدِ؟

«این آیه در روز غدیر نازل شد، و یک مرد یهودی به عُمَر گفت: اگر این

روز در میان ما بود ما آنرا عید می‌گرفتیم. ابن عبّاس گوید: و کدام روزی از این عید کاملتر است»؟

ابن عبّاس گوید: بعد از نزول این آیه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله پس از هشتاد و یک روز رحلت کردند[1]

سُدّی گوید: خداوند بعد از این آیه، نه حَلالی را و نه حرامی را نازل نکرد؛ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در ذو الحجّة و محرّم حجّ بجای آوردند و رحلت کردند.

و در روایت است که چون آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ﴾ نازل شد، خداوند پیامبر را امر فرمود که ولایت علیّ‌بن‌أبی‌طالب را إعلان نماید. از این امریه سینه آن حضرت به تنگ آمد چون از فساد دل‌های ایشان اطّلاع داشتند. خداوند این آیه را فرستاد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

---

[1] مجلسی در «بحار الأنوار» گوید: این گفتار مطابق روایت عامّه است که: ارتحال رسول خدا را در روز دوازدهم ماه ربیع الأوّل گرفته‌اند: اقول در «تفسیر ابن کثیر دمشقی»، طبع دار الفکر ج ۲، ص ٤٨٩ آورده است که: قَالَ ابن جریر و غیر واحِدٍ: مات رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم بعد یوم عَرَفَة بأحد و ثمانین یوماً. و بنابراین مدّت هشتاد و یک روز را با روایات شیعه نیز می‌توان تطبیق داد.

و پس از آن این آیه را فرستاد: ﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ﴾

و سپس این آیه را فرستاد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾.

و در این آیه پنج بشارت است: إکمَال دِین، إتْمام نِعْمَت، رضَایتَ رَحْمَن، إهَانَتِ شَیطَان، یأسِ مُنْکرَان. خداوند می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾.

«در امروز آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از دستبرد به دین شما مأیوس شدند.»

و عید مؤمنین است چنانکه در خبر است:

الْغَدِيرُ عِيدُ اللهِ الْأَكبَرُ

«غدیر بزرگترین عید خداست.»

عَودی گوید:

«آیا نگفت که: امروز روزی است که من دین شما را کامل کردم، و نعمت‌های خود را برای شما تمام نمودم؟

و آیا نگفت: اطاعت خدا کنید و پس از آن اطاعت پیامبرش را تا کامیاب

شوید، و مخالفت أمر أُولوا الأمر را منمائید؟

اشعار طاهر و حمیری درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

طاهر گوید:

«مسلمان در روز غدیر عید می‌گیرد، و انسان مجرم و خطا پیشه این عید را بر او اعتراض می‌کند. ای افرادی که شما محلّ و موضع غدیر و روز غدیر و آنچه را که پیامبر مختار بیان کرد انکار می‌کنید، از رحمت خدا جدا باشید! خداوندِ بلند مرتبه و رفیع القدر در آن روز نازل فرمود که: امروز من دین شما را برای شما کامل کردم، و امروز من نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و از جمله نعمت‌های عطا شده، نصب امام به مقام إمامت است.»

و حِمْیری گوید:

«و آن کسی که بواسطه او ایمان شما کامل شد، ای بندگان خدا راضی شوید که در إسلام، دین شما باشد!

و خداوند گفت: سوگند به خدای تو که: این قوم به سوی تو روی نمی‌آورند و مؤمن به تو نخواهند شد»!

و نیز حِمْیری گوید:

۱ ـ «بعد از آنکه پیامبر برای خطبه ایستاد، و در روز غدیر خمّ در اجتماعی که در محفل واحدی بودند اعلان کرد.

۲ ـ گفت: حقّاً خداوند در فحاوی و معانی کتاب فرستاده شده از جانب او به من خبر داده است:

۳ ـ که او دین استوار إسلام را که هنوز کامل نشده است به علیّ‌بن‌أبی‌طالب کامل می‌کند.

٤ ـ و اوست مَوْلَی و قَیم و صاحب اختیار شما! پس ای وای بر کسی که غیر از مَوْلی و صاحب اختیار خود را برای خود ولِیّ اتخاذ کند!

٥ ـ و اوست شمشیر من، و زبان من، و دست من، و یار و معین من، پیوسته و از روز اوّل.

٦ ـ و اوست وَصیّ من، و برگزیده و انتخاب شده من، و آن کسی که محبّت او در روز حشر بهترین أعمال است.

۷ ـ نور او نور من است، و نور من نور اوست. و او پیوسته با من متّصل است و هیچگاه جدایی ندارد.

۸ ـ و او در میان شما جانشین و خلیفه مقام و منزلت من است. پس ای وای بر کسی که پیمان خلافت را تغییر و تبدیل دهد.»

و گوینده‌ای گوید:

«چه عذر و بهانه‌ای است برای مردمی که از رسول خدا در روز غدیر خمّ شنیدند که: می‌گفت: خداوند در قرآنِ نازل شده‌اش گفته است که: دین خدا در امروز تمام و کامل شده است؟»!

روایات شواهد التنزیل درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

حاکم حَسْکانی با سند متّصل خود، از أبی هارون عَبدْی، از أبی سعید خُدری روایت کرده است که چون آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بر رسول خدا

نازل شد قال: **اللَه اکبر (علی) اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و ولایة علی بن أبی‌طالب من بعدی.** ثم قال: **من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله.**[1]

«پیامبر گفت: اللَه اکبر بر کامل کردن دین، و تمام نمودن نعمت، و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن أبی‌طالب پس از من. و سپس گفت: کسی که من ولایت او را دارم علی ولایت او را دارد. بار پروردگار من! تو ولایت آن که را داشته باش که او ولایت علی را دارد! و دشمن باش با کسی که او علی را دشمن دارد! و یاری کن آن که را که علی را یاری کند، و خوار کن کسی را که علی را خوار کند.»

و با سند دیگر نیز از أبی هارون عبدی، از أبی سعید خُدری آورده است که: إنَّ النَّبیَّ صَلَی اللَهِ عَلَیهِ وَ آلِه دَعَا النَّاسَ إلَی عَلِیٍّ فَأخَذَ بِضَبْعَیهِ فَرَفَعَهُمَا، ثُمَّ لَمْ یتَفَرَّقَا

---

[1] «شواهد التَّنزیل» ج ۱، حدیث ۲۱۱، ص ۱۵۷.

حَتىّ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَة: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَى اللهِ عَلَيهِ وَ آلِه: **اللهُ أكبَرُ عَلَى إكمَالِ الدِّينِ، وَ اتْمَامِ النِّعْمَة وَ رِضى الرَّبَ بِرِسَالَتِى وَ الْوَلَايَة لِعَلِيٍّ.** ثُمّ قَالَ لِلْقَوْمِ: **مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.** [وَ] الحَدِيثُ اخْتَصَرْتُهُ[1]

«پیامبر صلّی اللَه علیه و آله مردم را به علیّ‌بن‌أبی‌طالب دعوت کرد و دو بازوی او را گرفت و بلند کرد، و آن دو از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل شد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: اللَه اکبر بر إکمال دین و إتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی. و سپس گفت: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست. و این حدیث مفصّل است و من مختصری از آنرا آوردم.»

و حَمُّوئی با سند متصّل خود از ابو هارون عُبْدی، از أبو سعید خُدری نظیر همین مضمون را

---

[1] «شواهد التّنزیل» ج ۱، حدیث ۲۱۲، ص ۱۵۸.

روایت می‌کند.[1] و نیز با سند دیگر از أبو هارون عَبْدی، از أبو سعید

خُدری همین مضمون را مفصّل‌تر و با پنج بیت از شعر حَسّان بن ثابت روایت می‌کند.[2]

و ابن عساکر با سند خود همین مضمون را روایت می‌کند.[3]

روایات خطیب بغدادی و ابن عساکر و ابن مردویه درباره آیه اکمال دین

و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» از ابن عساکر و ابن مردویه هر دو از أبو سعید خُدری روایت می‌کند که قَالَ: لَمَّا نَصَبَ رَسُولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلیهِ (وَ آله) و سَلّمَ عَلِیا یوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ فَنَادَی لَهُ بِالْوِلَایة، هَبَطَ جَبْرَئیلَ عَلَیهِ السَّلام بِهَذِهِ الْآیة: ﴿الْیوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾.[4]

«چون رسول خدا صلّی اللهُ علیه و آله علی را در روز غدیر خمّ نصب کرد و برای او به ولایت ندا کرد

---

[1] «فرآئد السّمطین»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۳.

[2] همان کتاب ۱۲، حدیث ٤٠، ص ٧٤ و ص ٧٥

[3] «تاریخ دمشق» تاریخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام ج ۲، حدیث ٥٨٥، ص ٨٥ و ص ٨٦.

[4] «الدُّرّ المنثور»، ج ۲، ص ۲٥٩.

جبرائيل عليه السّلام آيه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ را فرود آورد.»

و حاكم حسكانى نيز با سند ديگر خود از أبو هُرَيرِة روايت كرده است كه قَالَ: مَنْ صَامَ ثَمانِية عَشَرَ[1] مِنْ ذِى الْحِجَّة كتِبَ لَهُ صِيامُ سِتَينَ شَهْراً، وَ هُوَ يوْمُ غَديرِ خُمٍّ لَمَّا اخَذَ النَّبىُّ صَلى اللهُ عَلَيهِ وَ آلهِ بِيدِ عَلِي فَقَالَ: **أَلَسْتُ وَلِىَّ الْمُؤمِنينَ؟** قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللهُ! فَقَالَ: **مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىٌّ مَوْلَاهُ**

فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: بَخٍّ بَخٍّ لَك يا بْنَ أبِي طَالِبٍ أصْبَحْتَ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى كلِّ مُؤْمِنٍ. وَ أنْزَلُ اللهَ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾[2]

«هر كس روز هجدهم ماه ذو الحجّة را روزه بگيرد ثواب شصت ماه روزه براى او نوشته مى‌شود، و آن روز، روز غدير خمّ است كه چون پيغمبر دست على را گرفت و گفت: آيا من وَلىّ مؤمنين نيستم؟! گفتند: آرى اى رسول خدا! پيامبر فرمود: هر كس كه من مولاى اويم على مولاى اوست.

---

[1] ثامن عشرة صحيح است فلهذا در ترجمه تصحيح شد.

[2] «شواهد التَّنزيل»، ج ۱، حديث ۲۱۳، ص ۱۵۸.

عمر بن خطّاب گفت: بَه بَه آفرین آفرین بر تو ای پسر أبو طالب! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمنی هستی! و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. »

و خطیب مثل همین روایت را بعینها با زیادتی درباره روز بیست و هفتم ماه رجب، ضمن ترجمه احوال أبو نَصر حَبْشُون بن موسی بن أیوب خَلالّ؛ با سند متّصل خود از حَبْشُون، از ابن سعید رَمْلی، از ضَمْرَة بن ربیعه قُرَشی، از ابن شَوْذَب، از مَطَر وَرَّاق، از شهر بن حَوْشَب، از أبو هُرَیرة روایت می‌کند. و در ذیل آن گوید: این روایت به روایت حَبْشُون مشهور است.[1]

و ابن کثیر دمشقی در ترجمه أحوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام از خطیب بغدادی با همین سند این روایت را با همین الفاظ نقل می‌کند.[2]

و سیوطی در ضمن تفسیر همین آیه کریمه از ابن مَرْدَوَیه و خطیب و ابن عساکر از أبو هریره تخریج می‌کند که: قَالَ: لَمَّا کانَ یوْمَ غَدِیر خُمٍّ ـ وَ هُوَ یوْمُ ثَمانِیَ عَشْرَة مِنْ ذِی الْحِجَّة ـ قَالَ النَّبِیُّ صَلَی اللَهُ عَلیهِ وَ آلِه: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ.** فَأَنْزَلَ الله: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾.[3]

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ۸، ص ۲۹۰.

[2] «البدایة و النّهایة»، ج ۷، ص ۳٤۹.

[3] «الدُّرُّ المنثور»، ج ۲، ص ۲۵۹.

«او گفت: چون روز غدير خمّ رسيد ـ و آن روز هيجدهم از ماه ذى حجّة بود ـ پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله گفت: **مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.** و بر اين اساس خداوند آيه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ را نازل كرد.»

و حاكم حَسْكانى نيز با سند ديگر خود، از فُرات بن ابراهيم مسنداً از ابن عبّاس روايت مى‌كند كه او گفت: بَينَمَا النَّبِىُّ صَلَى اللَهِ عَليهَ وَ آلِه بِمَكة أيامَ الْمَوْسِمِ إذِ الْتَفَتَ إلَى عَلِىٍ فَقَالَ: **هَنيئاً لَك يا [أ] بَا الْحَسَنِ إنَّ اللَهَ قَدْ أنْزَلَ عَلَىَّ آية مُحْكمَة غَيرَ مُتَشَابِهَة ذِكرِى وَ إياك فِيها سَوَآءُ:** ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ ـ الآية.[1]

«در موسم حجّ از روزهائى كه ما در مكه بوديم يك وقتى رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله متوّجه به سوى على شد و فرمود: گوارا باشد بر تو اى أبو الحَسَن! خداوند آيه‌اى را بر من نازل كرده است كه از آيات محكم است و متشابه نيست، و نام من و نام تو در آن آيه مساوى است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.»

---

[1] «شواهد التَّنزيل»، ج ١، حديث ٢١٥، ص ١٦٠.

و خطیب خوارزمی از سید الحُفَّاظ: أبو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار

دیلمی در ضمن آنچه از همدان برای او نوشته است روایت کرده است که او گفت: خبر داد به من أبو الفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی کتابة، از عبدالله بن اسحاق بَغَوی، از حسن بن عُلَیل غنوی، از محمّد بن‌عبدالرحمن زراع، از قیس بن حفص، از علیّ بن حسین، از أبو الحسن عَبدی، از أبو هُرَیرة، از سعیدی، از أبو سعید خُدری، که او گفت: چون پیغمبر اکرم مردم را به سوی غدیر خمّ خواند، أمر کرد که زمینی را که در زیر درخت بود جارو زده و تنظیف کردند؛ و این در روز پنجشنبه بود[1] و سپس مردم را به علی خواند و بازوی او را گرفت و بلند کرد بطوری که مردم سپیدی زیر بغل او را دیدند، تا اینکه این آیه فرود آمد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾. در این حال رسول خدا گفت: **الله اکبر علی اکمال الدین، و اتمام النعمة، و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی. و پس از آن گفت: اللهم وال من والاه،**

---

[1] پنجشنبه بودن روز غدیر بنا بر روایت دیگری است که در بسیاری از کتب آمده است؛ ولی آنچه ما سابقاً تحلیل کردیم بنا بر آنکه روز عرفه جمعه باشد عید غدیر در روز یکشنبه بوده است.

و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله.

و سپس حسَّان بن ثابت گفت: یا رسول اللَه! به من اجازه می‌دهی که أبیاتی را بسرایم؟ حضرت فرمود: بگو با استمداد از برکات خداوند متعال! حَسَّان گفت: یا مَعْشَرَ مَشِیخَه قُرَیشٍ! بشنوید شهادت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله را، و سپس گفت:

مِنًادَیا

إلَهُک مَوْلَانَا وَ أنْتَ وَلینَا

و نیز خوارزمی با اسناد خود از حافظ: أحمد بن حسین بیهقی، از حافظ: أبو عبداللَه حاکم، از أبو یعَلْی: زبیر بن عبداللَه ثوری، از أبو جعفر بزّاز، از علیّ بن سَعید رَمْلی، از ضَمْرَه، از ابن شوذب، از مَطَر ورّاق، همان روایتی را که ما از حاکم حَسْکانی در «شواهد التَّنزیل»، و از خطیب بغدادی «در تاریخ بغداد» آوردیم و در آن نزول آیه ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ در غدير خمّ بيان شده بود روايت مى‌كند.[1]

روايات ابن مغازلى و حموئى درباره اكمال دين و اتمام نعمت

و ابن مغازلى، از أبوبكر أحمد بن محمّد بن طاوان، از أبو الحسين احمد بن حسين: ابن سمّاك، از أبو محمّد جعفر بن محمّد بن نصير خُلْدى، از علىّ بن سَعيد بن قُتَيبه رَمْلى، از ضَمْرَة همين روايت را با بقّيه أسنادى كه ذكر شد، از أبو هريره روايت مى‌كند، كه هر كس روز هجدهم را كه از أوّل ماه ذى حجّه گذشته باشد روزه بدارد، ثواب روزه شصت ماه براى او نوشته مى‌شود. و آن روز، روز غدير خمّ است كه چون پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله دست علىّ‌بن‌أبى‌طالب را گرفت، گفت:

أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: **مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.** فَقَالَ عُمَرْ بْنُ الْخَطَّابِ: بَخٍّ بَخٍّ لَك يا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ! أَصْبَحْتُ

---

[1] «مناقب خوارزمى»، طبع سنگى، و طبع نجف، هر دو ص ٩٤ و «الغدير» ج ١، ص ٢٣٤ از خوارزمى در «مناقب.»

مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُؤمِنٍ. فَأنْزَلَ اللهُ تَعَالَی: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾.[1]

و علَّامَه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ از کتاب «مناقب» ابن مردویه، و کتاب «سرقات الشّعر» مرزبانی، از أبو سعید خُدْری مثل همان روایتی را که از خطیب بغدادی گذشت و شامل شأن نزول آیه: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾ بود روایت

[1] «مناقب» ابن مغازلی شافعی، ص ۱۸ و ۱۹ حدیث ۲٤، و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۸، از «مناقب ابن مغازلی.»

کرده‌اند.[1]

و شیخ الإسلام حَمُّوئی با دو سند، یکی از شیخ تاج الدِّین أبو طالب: علیّ بن أنْجَب بن عثمان بن عبید اللَه خازن، از إمام برهان الدِّین: ناصر بن أبی المکارم مُطَرَّزی، از خوارزمی با سند متّصل خود از أبو هارون عَبْدی، از أبو سعید خُدری همین روایتی را که ما از خوارزمی نقل کردیم روایت می‌کند تا اینکه می‌گوید: ثم لم یتفرقا حتی نزلت هذه الآیة: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً﴾.

و هنوز پیامبر و علی علیه السّلام از یکدیگر جدا نشده بودند که این آیه نازل شد. و پس از آنکه استیذان حَسَّان را از رسول خدا درباره سرودن اشعار بیان می‌کند چهار بیت از أبیات حسّان را ذکر می‌کند.[2]

و دوّم با همین سَنَد، از خوارزمی با سند دیگر او

---

[1] «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۸.

[2] «فرائد السِّمطین»، ج ۱، باب ۱۲، حدیث ۳۹، ص ۷۲ و ص ۷۳. و «غایة المرام»، قسمت اوّل، ص ۳۳۷، حدیث دوّم. و «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۳۵ حدیث ۱۳ و «تفسر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۶ و ص ۲۰۷.

که از سید الحُفَّاظ: أبو مَنصور شهردار بن شیرویه نقل کردیم از أبو هارون عَبدی، از أبو سعید خدری داستان غدیر را که ما از او روایت کردیم روایت می‌کند و تصریح می‌کند که: ثُمَّ لَمْ یتَفَرَّقَا حَتَّی نَزَلَتْ هَذِهِ الْآیة: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً﴾.

و سپس استیذان حسّان و أبیات او را می‌آورد.

و در اینجا پنج بیت از آنرا ذکر می‌کند، و سپس می‌گوید: مؤلّف گوید: این حدیث غدیر است و از برای آن طرق بسیاری به سوی أبو سعید: سَعْد بن مالک خدری انصاری است.[1]

و أبو نُعیمَ إصفهانی در کتاب خود موسوم به «نُزُولُ الْقُرآنِ فی أمیرالمؤمنین علیّ‌بن‌أبی‌طالب عَلیه السَّلام» مرفوعاً، از علیّ بن عامر، از أبو الحَجَّاف، از أعْمَش، از عَطِیه روایت می‌کند که او گفت: این آیه درباره علیّ‌بن‌أبی‌طالب بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله نازل شد: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ﴾، و قد

[1] همان.

قال اللَه تعالى: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.[1]

و نیز أبو نُعَیم در کتاب «نزول القرآن» مرفوعاً، از قیس بن رَبیع، از أبو هارون عَبدی، از أبو سعید خُدری، روایت می‌کند که رسول خدا مردم را به علیّ‌بن‌أبی‌طالب علیه السّلام فراخواند و أمر کرد در غدیر خمّ آنچه خار و خاشاك در زیر درخت بود پاك کنند، و این در روز پنجشنبه بود، در این حال علی را به سوی خود خواند و او را بر روی دست خود بلند کرد[2] بطوری که سفیدی زیر بغل رسول خدا دیده شد، و پس

---

[1] «غایة المرام» قسمت اوّل، ص ۳۳۷، حدیث چهارم، و «تفسیر المیزان» ج ۵، ص ۲۰۶.

[2] باید دانست که بلند کردن رسول خدا أمیرالمؤمنین را طوری بود که با دو پنجة دست خود، دو بازوی او را گرفته و بلند کردند؛ زیرا که در این عبارت آمده است: فَأَخَذَ بِضَبعَیهِ فَرَفَعَهُما حَتَّی نَظَرَ النّاسُ بَیاضَ إبْطَی رَسُولِ اللهِ: «پس رسول خدا دو بازوی علی را گرفت و برافراشت به حدّی که مردم سفیدی زیر دو بغل رسول خدا را دیدند.» و معنای ضَبْع در لغت، بازو و یا وسط بازو است. و در بعضی از روایات آمده است که: مردم سفیدی زیر بغل رسول خدا و أمیرالمؤمنین هر دو را دیدند. و در این صورت قامت أمیرالمؤمنین به قدری از رسول خدا بلندتر شد که به قدر و درازای دستهای أمیرالمؤمنین از سر انگشتان تا نیمه بازوی او بود، و طبعاً پاهای او در برابر زانوهای رسول خدا یا قدری بالاتر از آن قرار گرفت. و علیهذا رسول خدا آن حضرت را بر روی دستهای خود بدین کیفیت بلند کردند، نه آنکه فقط دستهای او را بلند کرده باشند بدون آنکه بدن بلند شده باشد.

از این هنوز جماعت متفرق نگشته بودند که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾. در اینحال رسول خدا گفت:

اللهُ أكبَر عَلَى إكمَالِ الدِّينِ، وَ إتْمَامَ النِّعْمَة، وَ رضِىَ الرَّبِّ بِرِسَالَتِى وَ الْوَلَايَة لِعَلِيٍّ عَليه السَّلام مِنْ بَعْدِى. وَ سپس فرمود: **مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! و انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!**

و سپس حسّان برخاست و أبیات خود را قرائت کرد. و در دنبال ابیاتی که سابقاً ذکر شد این ابیات را بیاورد:

روایات سبط ابن جوزی سید رضی درباره آیه اکمال دین و اتمام نعمت

أبو مظفّر سبط ابن جوزی گوید: أحمد بن ثابت خطیب، از عبداللَه بن علیّ بن محمّد بن بشر، از علیّ بن عُمرَ دارقُطنی، از أبو نضر: حَبشْون بن

موسى بن أيوب

خلال، مرفوعاً از أبو هُرَیره روایت می‌کند، و در آخرش گوید: و چون پیغمبر صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم فرمود: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ** این آیه نازل شد: ﴿الْیوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي﴾ـ الآیة.[1]

و سید رَضِی در کتاب «المَنَاقِبُ الْفَاخِرَة» از محمّد بن إسحاق، از أبو جعفر، از پدرش، از جدّش، روایت کرده است که چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از حجّة الوَدَاع مراجعت می‌کرد در زمینی فرود آمد که به آن صَوْجَان می‌گفتند. پس این آیه فرود آمد: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

و چون عصمت و حفظ آن حضرت از جانب خداوند تضمین شد، در میان مردم ندا در داد: الصَّلَاة جَامِعَة. مردم همگی جمع شدند، آنگاه فرمود: **مَنْ أَوْلَی بِکمْ مِنْ أَنْفُسِکم؟!** همگی با ضَجّه و فریاد پاسخ دادند: اللَهُ وَ رَسُولُهُ! پیامبر دست علی را گرفت و گفت:

---

[1] «تذکرة خواصّ الامّة»، ص ۱۸.

مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! لِأَنَّهُ مِنِّى وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ مِنىّ بِمَنْزِلَة هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا انَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدِى.

و این نصب أمیرالمؤمنین بر ولایت آخرین فریضه‌ای بود که خداوند تعالی بر امَّت محمّد فرض و واجب گردانیده بود، فلهذا خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.

حضرت أبو جعفر باقر علیه السّلام فرمودند: و مردم از رسول خدا آنچه خداوند از واجبات مانند نماز و روزه و زکات و حجَّ، أمر کرده بودند همه را پذیرفته و قبول کرده بودند و پیامبر را در این تکالیف از جانب خدا تصدیق نموده بودند ـ الحدیث.[1]

و ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود آورده است که: ابن جَریر گوید: و گفته شده است که این آیه بر

---

[1] «غایة المرام» قسمت اوّل ص ۳۳۷، حدیث ششم، و «تفسیر المیزان»، ج ۵، ص ۲۰۷.

رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم در مسیر آن حضرت در حِجَّة الوّداع نازل شده است. و سپس این معنی را از طریق أبو جَعْفر رازی از ربیع بن أنس روایت کرده است.

آنگاه گوید: و ابن مَرْدویه از طریق أبو هارون عَبْدی، از أبو سعید خدری روایت کرده است که: این آیه بر رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم در روز غدیر خمّ نازل شد در هنگامی که درباره علی گفت: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ.** و سپس آنرا از أبو هُرَیره روایت کرده است. و در این حدیث أبو هُرَیره وارد است که آن روز هجدهم از شهر ذی حَجّة بوده است، یعنی در مراجعت آن حضرت از حِجّة الوَدَاع.[1]

و ابن کثیر در تاریخ خود نیز آورده است که: ضمرة، از ابن شَوْذَب، از مطر وَرَّاق، از شهر بن حَوْشَب، از أبو هُریره روایت کرده است که چون رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ** این آیه نازل شد:

﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي﴾.

و أبو هُرَیره گفته است که آن روز غدیر است

---

[1] «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ٤٩١ از طبع دار الفکر.

و روزه آن معادل با شصت ماه روزه است.[1]

روایاتی که از طریق شیعه وارد شده است و إعلام ایشان در کتب خود از تفسیر و حدیث ضبط کرده‌اند همانند علیّ بن ابراهیم قمیّ در تفسیرش، و شیخ صدوق محمّد بن علیّ بن بأبویه قمیّ در «أمالی»، و شیخ أبو علی طَبْرِسی در «تفسیر مجمع البیان» و شیخ طوسی در کتاب «امالی»، و محمّد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود، و شیخ أبو منصور أحمد بن أبی‌طالب طَبَرْسی در «احتجاج»، و أبو علی فتّال نیشابوری در «روضة الواعظین»، و غیر هم بسیار است و تمام ایشان بدون ذکر مخالفی از شیعه همگی بر نزول این آیه در غدیر خمّ اتّفاق دارند. و سید أجلّ محدّث بحرانی، از این بزرگان پانزده روایت آورده است.[2]

علیّ بن عیسی اربلی از دوست معاصر حنبلی موصلی خود: بدخشانی در کتاب «مِفْتاح النَّجَا فی مناقب آل العبا» که بسیاری از مناقب و شأن نزول آیات را در شأن أمیرالمؤمنین علیه السّلام از او نقل

---

[1] «البدایة و النّهایة فی التّاریخ» ج ۵، ص ۲۱۳، و ص ۲۱٤.

[2] «غایة المرام» قسمت اوّل، ص ۳۳۸ تا ص ۳٤۱.

می‌کند، درباره نزول آیه شریفه

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ از أبو سعید حدیث

غدیر خمّ را روایت می‌کند و سپس می‌گوید: پیامبر دست علی علیه السّلام را بلند کرد و این آیه نازل شد و پیامبر گفت: **اللَهُ أکبَرُ عَلَی إکمَالِ الدّینِ، وَ إتْمَامِ النَّعْمَة، وَ رِضَی الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وَ الْوَلَایة لِعَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ.**[1]

و پس از ذکر آیاتی در شأن آن حضرت گوید: اینها همگی روایاتی است که از طریق جمهور عامّه نقل کردم چون مُحَدِّثِ صَدِیق ما که از او نقل کرده‌ایم حنبلی مذهب است. و ابن مردویه کتابی در مناقب امیرالمؤمنین ـ علیه الصلاة و السّلام ـ جمع کرده است و در جمع روایات کوشش فراوان نموده و به حدِّ أقصای مطلب سعی کرده و از هر گونه مساعی و جُهْدی در جمع‌آوری کوتاهی نکرده است، و بسیاری از مواضع را بیان کرده است که شیعه بیان نکرده‌اند و در کتب خود نیاورده‌اند. و لیکن من از طریق أصحاب خودمان شأن نزول آیات را درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیاوردم، به جهت آنکه مکابره نشود، و دیگر به جهت بی‌نیازی از آن به علّت آنچه عامّه در مناقب علیّ‌بن‌أبی‌طالب در کتب

---

[1] «کشف الغمّة» ص ۹۵.

خودشان ذکر کرده‌اند.[1]

مردم به چهار چیز عمل کرده اند و ولایت را ترک گفته‌اند

و پس از آنکه شعر حَسَّان بن ثابت را در ضمن حدیثی از غدیر روایت می‌کند می‌گوید: از ابن هارون عَبْدی (راوی شأن نزول آیه اکمال دین از أبو سعید خُدری) روایت شده است که او گفته است: من مدّتی رأیِ خوارج را داشتم و بر آن عقیده و مذهب بودم و مذهبی جز آن نداشتم تا اینکه مرا مجالست با أبو سعید خُدری دست داد، و شنیدم که می‌گفت: مردم مأمور شده‌اند که به پنج چیز عمل کنند. ایشان به چهار چیز عمل می‌کنند و یکی را ترک کرده‌اند. مردی از أبو سعید پرسید: آنچه را عمل کرده‌اند چیست؟!

أبو سعید گفت: نماز و زکات و حجّ و روزه.

پرسید: پس آنچه را که ترك کرده‌اند کدام است؟! أبو سعید گفت: وَلَایتِ عَلِیِّ بن أبیطَالِب! آن مرد گفت: آیا

---

[1] «کشف الغمّة» ص ٩٤، و در ص ٢٥ و ٩٢ و ٩٦ ذکری از صدیق حنبلی خود که راوی حدیث است به میان آورده است.

داشتن ولایت هم، در ردیف آن چهار فریضه، واجب است؟! أبو سعید گفت: آری. آن مرد گفت: بنابراین مردم کافر شده‌اند که ولایت ندارند! أبو سعید گفت: گناه من

چیست؟![1]

عامّه غالبا میگویند: آیه اکمال دین در روز عرفه نازل شده است

باری همانطور که گفتیم از علماء و إعلام شیعه حتّی یکنفر هم نیست که نزول آیه اکمال دین را در غیر روز غدیر گفته باشد، و إجماع و اتّفاق در شأن نزول آن درباره ولایت و در هنگام قرائت خطبه رسول اللَه دارند.

اما علماء عامّه از أبو سعید خُدری و أبو هریره و جابر بن عبداللَه و مجاهد مکی و حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده‌اند، و بزرگان آنها که ما از کتابهایشان ذکر کردیم بدون هیچ بیان اشکال و ایرادی آورده‌اند لیکن أغلب آنها قائلند که در عصر روز عرفه در حجّة الوداع نازل شده است.

سیوطی گوید: از جمله آیاتی که در سفر بر رسول اللَه نازل شد آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بود

---

[1] «کشف الغمّة» ص ٩٤.

و روایت صحیح از عُمَر وارد است که در عَشِیه روز عرفه، یوم جمعه در سنه حجّة الوَداع نازل شد. و طرق این روایت به عُمَر بسیار است، ولیکن ابن مردویه از أبو سعید خُدری تخریج کرده است که این آیه در روز غدیر خمّ نازل شد.

و نیز همانند مضمون این حدیث را از أبو هَریره تخریج کرده است. و در روایت أبو هَریره معین شده است که روز هجدهم ذو الحجّة در وقت رجوع از حجّة الوداع بوده است. و هیچ یک از این دو تخریج صحیح نیست.[1]

و ابن کثیر دمشقی گوید: هیچ یک از این دو روایت صحیح نیست بلکه صحیحی که در آن شکی نیست آنست که در روز عرفه که روز جمعه بوده است نازل شده است همچنان که از عمر بن خطّاب، و علیّ بن أبی طالب، و أوّلین پادشاه در إسلام: معاویة بن أبی سفیان، و ترجمان قرآن عبداللَه بن عبّاس، و سَمُرة بن جُنْدب وارد شده است. و شعبی، و قتادة بن دعامة، و شَهْر بن حَوْشَب، و بسیاری از

---

[1] «إتقان»، طبع مطبعة الموسوية بالدِّيار المِصرية سنه ۱۲۷۸ هجريه قمرية ج ۱، ص ۲۳.

بزرگان و علماء مرسلًا ذکر کرده‌اند، و ابن جریر طبری نیز آورده است.[1]

و در تاریخ خود، پس از آنکه حدیث ضَمْرَة را از ابن شَوْذَب، از مَطَر وَرَّاق،

[1] «تفسیر ابن کثیر دمشقی» طبع دار الفکر ج ۲، ص ٤٩١.

از شَهْر بن حَوْشَب، از أبو هَریره بیان کرده است که چون رسول خدا دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ** و خداوند عزّوجلّ آیه ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي﴾ را نازل فرمود، و أبُو هَریره گفته است که: آن روز غدیر خمّ است و روزه در آن روز ثواب روزه شصت ماه را دارد، چنین گوید: این حدیث مُنْکر است جدّاً بلکه دروغ است به جهت آنکه در صَحیحین (صحیح بخاری و مسلم) از أمیرالمؤمنین عُمَر بن خطّاب وارد شده است که: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شد، و رسول اللَه در عرفات وقوف داشتند.[1]

و نیز در تفسیر خود گوید: إمام أحمد با سند خود از طارق بن شَهاب آورده است که: مردی از یهود نزد عمر بن خطّاب آمد و گفت: ای أمیرمؤمنان! شما در کتاب خود، آیه‌ای را می‌خوانید که اگر بر ما طائفه یهود نازل شده بود آن روز را عید می‌گرفتیم! عمر گفت: کدام آیه؟ یهودی گفت: گفتار خدا: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ

---

[1] «البدایة و النّهایة فی التاریخ»، ج ۵، ص ۲۱۳ و ص ۲۱٤.

دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. عمر گفت: سوگند به خدا که من می‌دانم آن روزی را که این آیه بر رسول خدا نازل شده است، و آن ساعتی را که بر رسول خدا نازل شده است: عصر روز عرفه روز جمعه.

و این روایت را بخاری، از حسن بن صبّاح، از جعفر بن عون، از عمر؛ و معلم و ترمذی و نسائی از چند طریق از قیس بن مسلم، از عمر روایت کرده‌اند[1]

عدم نزول آیه ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز عرفه

ما برای اثبات بطلان این احادیث و تقریر نزول آیه در غدیر به دو وجه فعلًا تمسّک می‌کنیم:

اوّل آنکه أهل سِیر و آثار از اهل تسنّن اتّفاق دارند بر آنکه پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله بعد از نزول آیه إکمال دین، هشتاد و یک روز، و یا هشتاد و دو روز عمر کردند و به دار بقا رحلت فرمودند؛ و همچنین مُورّخین ایشان می‌گویند: رحلت آن حضرت در روز دوازدهم ماه رَبیع الأوَّل واقع شد.

---

[1] «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ٤٨٩.

فخر رازی در تفسیر خود گوید: اصحاب آثار گفته‌اند که: چون این آیه بر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم نازل شد پس از نزول آن بیش از هشتاد و

یک و یا هشتاد و دو روز عمر نکردند و بعد از این آیه در شریعت إسلام، زیاده و تبدیل و نسخی واقع نشد. و این آیه جاری مجرای إخبار رسول خدا از نزدیکی وفاتش بود. و این إخبار از غیب است، و معجزه می‌باشد[1]

و از جمله کسانی که معین کرده‌اند که: هشتاد و یک روز بوده است أبوُ السُّعوُد در تفسیر خود می‌باشد[2]

ابن کثیر دمشقی در ذکر متوفّیات سنه یازدهم از هجرت گفته است: در این سنه وفات یافت رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم مُحَمَدُ بنُ عَبْدِ اللَهِ سَیدُ وُلْدِ آدَمَ فِی الدُّنیا وَ الآخِرَة و بنا به مشهور این وفات در دوازدهم ماه ربیع الأوّل واقع شد.[3]

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع دار الطباعة العامرة، ج ۳، ص ۵۲۹.

[2] «تفسیر أبو السُّعود»، در حاشیة تفسیر «مفاتیح الغیب»، ج ۳، ص ۵۲۳، و در «تفسیر المنار»، ج ٦، ص ١٥٤ از بیهقّی در «شعب الایمان» ذکر کرده است. و در «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ٤٨٩ گوید: ابن جریر و بسیاری دیگر گفته‌اند: رسول خدا بعد از هشتاد و یک روز از عرفه رحلت کردند. و «الدُّرّ المنثور»، ج ۲ ص ۲۵۷. و أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفّری، ج ۲، ص ۹۸ از ابن عبّاس و سدّی و جمعی از مفسّران آورده است که رسول خدا بعد از نزول بیش از هفتاد روز در دنیا نبود.

[3] «البدایة و النّهایة» ج ٦، ص ۳۳۲. و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۳۹۱. و «الکامل

و این درست مطابقت دارد با اینکه آیه إِکمَالِ دین در روز عید غدیر فرود آمده باشد، زیرا اگر روز غدیر را حساب نکنیم و روز رحلت را حساب کنیم ـ همچنانکه معمولًا در محاسباتِ ایام، یك روز از أوّل یا از آخر را می‌اندازند ـ و هر سه ماه ذو الحجّة و محرّم و صَفَر بیست و نُه روز باشند.[1] بین عید غدیر و روز رحلت هشتاد و یك روز می‌شود، و اگر دو ماه از آن بیست و نه روز و یك ماه سی روز باشد، هشتاد و دو روز خواهد شد.

و معلوم است که این حساب وقتی روشن است که نزول آیه در روز غَدیر یعنی در هجدهم باشد. ولی اگر فرض شود که در روز عرفه یعنی روز نهم نازل شده

فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۲۳. و «تفسیر طنطاوی» ج ۳، ص ١٤٦.

[1] حدّاکثر سه ماه متوالی می‌توانند هر یک بیست و نه روز باشند، و حدّاکثر چهار ماه متوالی می‌توانند سی روز باشند نه بیشتر طبق قواعد نجوم و محاسبات سیر قمر. و ما این مطلب را در رسالة «حول مسألة رؤیة الهلال و لزوم اشتراک الآفاق عند رؤیة الهلال فی دخول الشّهور القمریة» در ص ۲۹، ذکر کرده‌ایم.

باشد، فاصله بین نزول آیه و ارتحال رسول اللَه نَوَد روز و یا نَوَد و یک روز خواهد شد. و این خلاف تصریح خود عامّه است، و کسی هم این فاصله را ذکر نکرده است.

دوّم اینکه آیه ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ دلالت دارد بر آنکه دین کامل و تمام أحکام و دستورات آمده است و چیزی باقی نمانده است، نه حلالی و نه حرامی تا پیامبر رحلت کردند. و طبق این معنی روایاتی وارد است در حالی که مسلّماً بعضی از احکام بعد از عرفه نازل شده است مانند همین وجوب موالات در روز غدیر گرچه عامّه آنرا بر إمامت و خلافت حمل نکنند، و مانند آیه ربا و آیه دَین و آیه إرث کلَاله[1] و به طور کلّی آیاتی که در سوره مائده بین روز عرفه و روز غدیر نازل شده است. چون عامّه نیز با ما اتّفاق دارند که سوره مائده در حِجّة الوَداع نازل شده است[2]

---

[1] در «تفسیر طبری» ج ٦، ص ٨٠ از بَراء بن عازب روایت کرده است: آخرین آیه‌ای که بر پیغمبر نازل شد این آیه بود: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ﴾ ـ الآیة.

[2] علامه طباطبائی ـ قدّس سرّه ـ فرموده‌اند: مُتسالمٌ علیه در نزد مفسّرین و اهل نقل اینست که: سوره مائده در حجّة الوداع نازل شده است (المیزان، ج

و سیوطی در کتاب «إتقان» به این اشکال که بر آنها وارد است متوجّه گردیده و چنین گوید: بنا بر آنچه گذشت که آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز عرفه در سنه حِجّة الوَدَاع وارد شده است اشکالی پیش می‌آید، زیرا ظاهر آیه دلالت دارد بر آنکه جمیع فرائض و أحکام قبل از این آیه نازل شده است. و به این مطلب جماعتی تصریح کرده‌اند، و از جمله آنان سُدّی می‌گوید: بعد از این آیه نه حلالی و نه حرامی نازل نشده است، با اینکه آیه دَین و ربا و کلاله بعداً نازل شده‌اند. و ابن جریر به این اشکال متنبّه شده و اینطور توجیه کرده است که بنابراین باید بگوئیم: مراد از إکمال دین، استقرار مسلمانان در مسجد الحرام و بیرون کردن مشرکان از آنجاست بطوری که مسلمین حجّ کردند و مشرکین با ایشان مخالطه نداشتند.

و سپس ابن جریر این تأویل را تأیید کرده است به روایتی که از طریق ابن أبی طَلْحة از ابن عبّاس وارد شده است که: مسلمانان با مشرکان با

۵، ص ۲۰۲).

یکدیگر حجّ می‌کردند و با هم مخالطه داشتند، و چون سوره برائت نازل شد و مشرکان را از بیت اللَه الحرام نفی کرد، مسلمانان بدون مشارکت با مشرکان حجّشان را در بیت اللَه الحرام انجام دادند. و این از تمامی نعمتی است که خداوند ارزانی داشته است: ﴿وَ أَتْمَمْتُ

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾[1]

و واضح است که تأویل ابن جریر، دفع اشکال را نمی‌کند. زیرا آیه به طور إطلاق ظهور در کاملیت دین و تمامیتِ نعمت دارد، و با وجود نقصیه در أحکام که بعداً کمال پیدا می‌کند، نمی‌شود دین را کامل نامید گرچه فی الجمله نفی مشرکین نعمتی بوده باشد، ولی تمامی نعمت به نحو إطلاق، و کمال دین به طور کلّی نیست. فلهذا سیوطی فقط به ذکر تأویل و توجیه ابن جریر اکتفا کرده و از مطلب گذشته است و در دفع اشکال وارد چیزی را از خود بیان نکرده است. و علاوه بر این می‌دانیم که: سوره برائت و نفی مشرکین از مسجد الحرام در سال نهم از هجرت واقع شده است، و قاعده باید آیه در آن روز نازل شده باشد و ﴿الْيَوْمَ﴾ که به معنای امروز است، ظرف زمان برای آن روز باشد. و در این صورت پس از گذشت یکسال از زمان نزول آیه برائت، نزول آیه إکمالِ دِین به لفظ ﴿الْيَوْمَ﴾ چه معنی دارد؟

---

[1] «الإتقان فی علوم القرآن» طبع مطبعة الموسوية سنه ۱۲۷۸ قمری ج ۱، ص ۳۵.

بیان تفصیلی در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

این پاسخ مختصر و موجَزی بود که در بطلان أحادیث وارده از عامّه داریم. و امّا پاسخ کافی و وافی، مخالفت این أحادیث با نصّ قرآن کریم است. و به مقتضای عدم حُجّیت أخبارِ مخالف با کتاب همه آنها منفی و باطل و مضروبٌ عَلَی الْجِدار است.

و به عبارت ساده‌تر مخالف با مُفاد خود آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ می‌باشد، و علیهذا معنی و مفاد خود این آیه، حکم به بطلان آن روایات دارد. و برای توضیح این معنی باید تفسیر آیه مبارکه را بدانیم:

بدون شك جمله: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، و جمله ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در مفهوم با یکدیگر مرتبط و در مضمون متقارب هستند. چون معلوم است که بین یأس کفّار از دستبرد به دین مسلمانان و بین إکمال دین مسلمانان ارتباط است. و این دو مضمون را می‌توان ممزوج نموده و از مرکُب آنها جمله واحدی ساخت که أجزایش مرتبط، و مفادش کاملًا پیوسته باشند. و علاوه می‌بینیم که این دو جمله

در سیاق با یکدیگر اشتراك دارند.

و مؤید گفتار ما آنستکه: پیشینیان و پسینیان از مُفسِّرینِ صحابه و تابعین و

متأخّرین تا امروز، این دو جمله را متّصل و مرتبط بهم دانسته و هر یک را متمّم دیگری شمرده‌اند. و این به جهت اینست که از این دو جمله مفاد و مقصود واحدی را فهیمده‌اند، و در نزول و دلالت بر مدلول واحدی مشترک دانسته‌اند.

و نتیجه این می‌شود که این دو جمله یعنی: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، تا ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ کلام واحد متّصل مرتبط الاجزایی است که برای غرض واحدی که قائم به مجموع است، آمده است. و در این مضمون تشتُّت و تفرّقی از جهت مفاد و معنی نیست، چه اینکه بگوئیم: این غرض و مفاد، با آیه مُحرَّمات أکل که این مفاد در بین آن قرار دارد، مرتبط است و یا مرتبط نیست، زیرا در بر داشتن آیه محرّماتِ أکل، این دو جمله را که دارای مفاد و مضمون واحدی هستند و به عنوان جمله معترضه آمده است دارای دو مضمون مختلف و دو غرض و مفاد متفاوت نمی‌کند. و روزی که به لفظ یوْم در آیه ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و در آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ می‌باشد روز واحدی است که در

آن هم دین خدا کامل شد و هم کفّار از دستبرد به دین مسلمین، و برانداختن اصول و ریشه‌های آن مأیوس شدند.

مراد از ﴿الْيَوْمَ﴾ در آیه مبارکه چه روزی بوده است؟

حال بیائیم ببینیم: مراد از این روز که به لفظ ﴿الْيَوْمَ﴾ مکرّر شده است کدام است؟ آیا روز به معنای زمان وسیع و مُتّسعی است، همچنان که گفته می‌شود: من دیروز طفل بودم، و امروز جوان شدم. و یا دیروز جاهل بودم و امروز عالم شدم؟ و مراد زمان ظهور إسلام به بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و دعوت او است تا اینکه مراد این باشد که: خداوند إسلام را برای شما نازل کرد و دین را برای شما کامل نمود و نعمت را بر شما تمام کرد و کافران را از شما مأیوس فرمود.

این احتمال درست نیست زیرا که ظاهر سیاق آیه اینست که: مسلمانان دینی داشتند که کفّار در ابطال و تخریب آن طمع داشتند، و مسلمانان از این طعم کفّار در خرابی دینشان در ترس بودند؛ و خداوند کافران را از تعدّی و تجاوز به دین مؤمنان

مأیوس گردانیده و مؤمنان را در أمن و ایمنی قرار داد. و آن دین ناقص بود، و خداوند کامل فرمود و نعمتش را تمام کرد. مسلمانان قبل از إسلام دینی نداشتند تا آنکه کفّار در آن طمع کنند، و آن دین را خداوند کامل کرده و نعمتش را بر آنها تمام نموده باشد.

و علاوه طبق این احتمال می‌بایست جمله ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بر

جملهٔ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ مقدّم باشد تا نظم کلام و ترتیب آن استوار باشد.

و یا آنکه مراد از امروز در آیه کریمه، بعد از فتح مکّه باشد، که خداوند کَید و مکر مشرکان قریش را در هم شکست و شوکت و عظمت آنها را در هم فرو ریخت و بنیان دین و آئین آنها را خراب نمود و بُت‌های آنان را شکست. و بنابراین امیدشان بر آنکه دیگر بتوانند بر روی پای خود بایستند قطع شد. و در تضادّ با إسلام و جلوگیری از نفوذ أمر إسلام و انتشار صیت و آوازه إسلام به نومیدی گرائیدند.

این احتمال نیز درست نیست، چون آیه، دلالت بر کامل شدن دین و تمامی نعمت دارد، و در فتح مکّه که در سال هشتم از هجرت واقع شد دین خدا کامل نگردیده بود. چه بسا از فرائض و واجباتی که بعد از فتح مکّه نازل شد، و چه بسیار از حَلال و حَرامی که بین آن روز و بین رحلت رسول خدا تشریع شد.

علاوه بر این مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾، تمام مشرکین عرب است. و پس از فتح مکّه آنها از دستبرد و خراب کردن آئین مسلمین مأیوس نشده بودند. و

دلیل بر این مطلب آنست که بسیاری از پیمان‌ها و عهدنامه‌هائی که مبنی بر عدم تعرّض بود، بعد از فتح مکّه نیز به اعتبار خود باقی بود، و مشرکین عرب بر سنّتِ جاهلی حجّ می‌کردند. ﴿وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً﴾[1] و زنان طواف حجّ خود را و مناسك آنرا عریان و لخت مادرزاد، مکشوف العورة بجای می‌آوردند.[2]

و این نَهج باقی بود تا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در سنه نهم از هجرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با آیات سوره برائت از مدینه به مکّه گسیل داشتند، و بقایای آداب و رسوم جاهلیت را باطل کردند.

و یا آنکه مراد، زمان بعد از نزول سوره برائت باشد، چون در آنوقت تقریباً إسلام بر تمام جزیرة العرب گسترده شده بود و آداب شرک و سنّت‌های

---

[1] آیه ۳۵، از سوره ۸: انفال: «و نیست نماز ایشان در بیت الحرام مگر صفیر کشیدن و کف زدن.»

[2] زنان جاهلی می‌گفتند: چون ما در لباس‌های خود معصیت می‌کنیم فلهذا نباید با این لباس‌ها احرام ببندیم و حج کنیم و طواف کنیم. و بنابراین لخت و عریان بدون لباس حجّ می‌کردند.

جاهلی بر افتاده بود. مسلمانان در مجامع دینی و در مناسک حجّ، یک‌تن از مشرکان را

نمی یافتند، امور طبق مرام آنها می گذشت، و بعد از خوف و ترس، پروردگار عالم برای آنها امن و ایمنی قرار داد به طوری که خداوند را بتوانند بدون شائبه شرک عبادت کنند.

این احتمال نیز درست نیست، زیرا مشرکین عرب اگرچه بعد از نزول سوره برائت و طی شدن بساط شرک از جزیرة العرب و برافتادن رسوم و عادات جاهلیت، از تسلّط بر مسلمین و برانداختن آئین ایشان مأیوس شدند ولیکن هنوز دین إسلام کامل نشده بود، و بسیاری از احکام و فرائض و از جمله آنها همین سوره مائده بعد از سوره برائت نازل شد. و ذکر شد که همگی اتّفاق دارند که سوره مائده در آخر زمان حیات رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نازل شده است. و در این سوره بسیاری از احکام حلال و حرام و حدود و قصاص است. و محصّل سخن آنست که: هیچ راهی نداریم که بتوانیم معنای الیوْم را در آیه شریفه به معنای زمان واسع که مناسب مفاد آیه در ابتداء نظر باشد، همانند زمان ظهور دعوت إسلام، و همانند زمان پس از فتح مکّه،

و یا بعد از نزول آیات برائت بگیریم؛ و ناچار باید بگوئیم مراد از الْیوْم (امروز) روز نزول خود آیه است.

و آن روز، روز نزول سوره است در صورتیکه ﴿الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ﴾، در وسط آیه حرمت أکل نازل شده و به حسب معنی مرتبط به آن باشد، و یا بعد از نزول سوره مائده در اواخر زمان رسول اللَه نازل شده، و سپس در اینجا قرار داده‌اند به قرینه گفتار خدا: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾.

آیا این روز بخصوص، روز فتح مکّه است، و یا روز نزول سوره برائت است؟! همان اشکالاتی که در سابق برای احتمال دوّم و سوّم ذکر کردیم بعینها در اینجا جاری است.

آیا این روز، روز عرفه از حجّة الوداع است، همچنان که بسیاری از مفسّران عامّه بر آن رفته‌اند و در بعضی از روایات نیز وارد شده است؟ در این صورت معنی و مفهومی از یأس کفّار دستگیر نمی‌شود. زیرا اگر مراد از یأس از دین مسلمین، یأس مشرکین قریش باشد که دیگر نمی‌توانند بر دین

مسلمین غلبه کنند، این معنی در روز فتح مکّه در سنه هشتم حاصل شد نه روز عرفه سنه دهم. و اگر مراد یأس مشرکین همه عربستان باشد، آن یأس در روز نزول سوره برائت حاصل شد که در سنه نهم از

هجرت بود. و اگر مراد يأس جميع كفّار أعمّ از مشركين و يهود و نصارى و مجوس و غيرهم باشد ـ همچنان كه إطلاق آيه: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ نيز اقتضاى آن را دارد ـ اين جماعت مأيوس از غلبه بر مسلمين و آئين آنها نبودند زيرا هنوز إسلام قوّت و شوكتش ظاهر نشده و به خارج جزيرة العرب راه پيدا نكرده و غلبه نيافته بود.

و از جهت ديگر بايد تفحّص كرد، و ديد كه: در روز عَرَفه حِجّة الوَداع كه نهم ذى حجّة از سنه دهم از هجرت است چه داستانى واقع شده است؟ و آن روز چه موقعيت و وضعيتى دارد كه مناسب با گفتار خداوند: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ باشد؟

ممكن است بگويند: مراد از إكمال دين، إكمال أمر حجّ است، در حضور رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم كه خود آن حضرت نيز عمل حجّ را انجام داده و به مردم تعليم عملى و قولى فرموده است.[1]

---

[1] در «تفسير المنار» ج ٦، ص ١٥٦ اين را به نحو احتمال از ابن جرير طبرى در تفسيرش آورده كه آنرا مؤيد به روايت وارده از قتادة و سعيد بن جبير

و این کلام درست نیست زیرا تنها تعلیم مناسک حجّ را به مردم چگونه می‌توان إکمَالِ دینْ نامید؟ در حالی که می‌دانیم قبل از حجّ، پیامبر اکرم ارکان دین از نماز و روزه و زکات و جهاد و حجّ را تشریع نموده بودند، و در حِجَّة الوداع نیز که تعلیم حجّ تمتّع نمود دیر زمانی نپائید که این سُنّت سَنیه مهجور، و این فریضه الهیه متروک ماند.

یاد دادن و تعلیم چیزی از واجبات دین را نمی‌توان إکْمَال آن واجب شمرد تا چه رسد به آنکه تعلّم واجبی از واجبات دین اکمال مجموعه دین باشد؟

و علاوه بر این، این احتمال موجب می‌شود که رابطه فقره أوّل یعنی: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، را با این فقره یعنی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ قطع کنید. آخر چه رابطه‌ای بین مأیوس شدن کفّار از دستبرد به دین مسلمانان، با تعلیم رسول خدا حجّ تمتّع را به مردم وجود دارد؟

و ممکن است بگویند: مراد از إکمال دین،

نموده است، ولیکن صاحب «المنار» این احتمال را ردّ می‌کند.

إكمال آن است از جهت بيان و

نزول بقایای حلال و حرامی که در این روز، در ضمن سوره مائده نازل شده است چون حلالی و حرامی بعد از آن نیامده است، و بواسطه إکمال دین، یأس در دل کفّار پدید آمده و آثار آن در سیمایشان ظاهر شده است.[1]

ولیکن باید دید که این کافرانی که یأس در دلشان پیدا شده است و آیه شریفه به کلمه ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ از ایشان تعبیر کرده است، چه کسانی هستند؟ اگر مقصود کفّار عرب باشد، که معلوم است در آن روز إسلام بر همه آنها تسلّط یافته، و در میان آنها کسی یافت نمی‌شده است که تظاهر به غیر إسلام کند. و بنابراین کافرانِ ناامید و مأیوس چه کسانی می‌باشند.

و اگر مقصود از کفّار، کفّار غیر عرب باشد، از سایر امَّت‌ها و طوائف، دانستیم که آنها در آن وقت از تسلطّ بر مسلمین مأیوس نبوده‌اند.

---

[1] این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ٦، ص ٧٩ از ابن عبّاس و سدّی روایت کرده است. و طنطاوی در ج ٣، ص ١٤٥ از تفسیر خود این جهت را مَعاً با بعضی از جهات دیگر معنای اکمال دین دانسته است. و نیز در «المنار» ج ٦، ص ١٥٤ از قول دیگران ذکر کرده است.

از این گذشته باید دید که مراد از انسداد باب تشریع احکام به نزول سوره مآئده و سپری شدن روز عَرَفِه چیست؟ چون روایات بسیاری که نمی‌توان آنها را دست کم گرفت، وارد شده است بر اینکه فرائض و واجباتی بعد از روز عرفه نازل شده است. مانند آیه إرْث کَلَا لَه که در آخر سوره نسآءِ می‌باشد، و آیات ربا. حتّی اینکه از عمر روایت شده است که در خطبه‌ای که خوانده است گفته است: آخرین آیات نازله قرآن، آیه رباست، و رسول خدا رحلت کردند و آنرا برای ما روشن نساختند؛ فَدَعُوا مَا یریبکم إلَی مَا لا یریبُکمْ «پس از آن حکمی که در آن شكّ دارید دست بردارید و به حکمی که در آن شك ندارید روی آورید!.»

و بخاری در روایت صحیحه از ابن عبّاس آورده است که: آخرین آیه نازله بر رسول خدا آیه ربا بوده است. و شخص عالِم به طرق استفاده از روایت و از کتاب خدا نمی‌تواند این دسته از روایات را ضعیف بشمارد، و نزول آیه إکمال را در روز عرفه بر آن مقدّم بدارد. زیرا در آیه شریفه، صراحت یا ظهوری نیست در اینکه مراد از الْیوْمَ، روز عرفه بعینه

باشد بلکه احتمالی است که در آیه داده می‌شود، و این

احتمال وقتی متعین می‌شود که تمام احتمالات دیگر منتفی شود. و این روایت کمتر از احتمال مجرّد از سند نیستند.

و ممکن است بگویند: مراد از إکمَالِ دین، پاک شدن بیت اللَه الحرام است برای مسلمین و بیرون راندن مشرکین است از آنجا، به طوری که مسلمین بتوانند حجّ کنند و با ایشان مشرکین نباشند.[1]

این گفتار نیز درست نیست زیرا پاک شدن جَوّ برای مسلمین قبل از یکسال صورت گرفت، و تقیید آن به لفظ امروز که در گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ آمده است معنی ندارد. و علاوه بر فرض اینکه بتوانیم این صفای جوّ و پاک شدن بیت اللَه را إتمام نعمَت بدانیم ولیکن إکمَالِ دِین نمی‌توانیم بدانیم.

دین عبارت است از مجموعه عقائد و احکامی، و کمال آن نیست مگر به اضافه کردن چیزی به اجزاء و قسمت‌های آن. و پاک کردن و

---

[1] این احتمال را در «تفسیر طبری» ج ٦، ص ٨٠ از حَکم و قتاده و سعید بن جبیر روایت کرده است. و در تفسیر «الدُّرُّ المنثور» ج ٢، ص ٢٥٨ از ابن عبّاس آورده است.

خلوص بیت اللَه را نمی‌توان إکمال نامید زیرا ارتفاع موانع و مزاحمات را از قسمت‌های دین و اجزاء آن اکمال نمی‌گویند. و از این گذشته اشکال یأس کفّار از دین به حال خود باقی است.

و ممکن است بگویند: مراد از إکمَالِ دین، بیان تفصیلی محرّمات است تا آنکه مسلمین آنها را یاد گیرند و بدان عمل کنند. یعنی از آن محرّمات اجتناب نمایند، و از کافران مترسند. چون کافران از تظاهر و امید غلبه بر دین مسلمانان نا امید شده‌اند به علّت آنکه خداوند مسلمین را به اظهار دینشان و به غلبه بر کفار عزت بخشیده است.

و توضیح این مطلب آنست که: حکمت اکتفاء در صدر إسلام از مُحَرَّماتِ اکل به ذکر چهار چیز از آن یعنی ﴿میتَه و دَم و لَحْم خِنْزِیر و ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللهِ بِهِ﴾ (مردار و خون و گوشت خوک و حیوانی را که با اسم غیر خدا کشته باشند) چنانکه در بعضی از سوره‌های مکّیه وارد است، و ترک کردن تفصیلات آن محرّمات را که در این آیه مائده وارد شده و إسلام آنها را برای مسلمانان ناپسند داشته

است، و بیان نکردن خصوصیات محرّمات را تا بعد از فتح مکّه به جهت بیان تدریجی در حرمت این

خباثت بوده است، تا تشدید در حرمت استعمال آنها را متدرّجاً بیان کند، همچنان که در تحریم خَمر و مُسکِر این تدریج آمده است برای آنکه عرب از إسلام روی نگرداند و در دین مشکلات و سختی‌ها و حَرَجی نبیند، تا بواسطه این مشکلات و حرج‌ها کفّار امید آن را داشته باشند که فقرای از مسلمین که‌اکثریت از سابقین اوّلین را تشکیل می‌دادند از إسلام متنفّر شده و اعراض کنند.

بیان خصوصیات چیزهای حرام را خداوند بعد از قوّت إسلام و عزّت مسلمانان و گشایش بر مسلمین و بعد از یأس و نومیدی مشرکان از نفوذ به حوزه مسلمین و زوال طمع ایشان در غلبه بر آنها و از بین بردن آئینشان را با قوّه قاهره مؤمنان، قرار داد. و در این صورت بر مؤمنان بیشتر لازم است که مدارای با کفّار را ترک کنند و در عمل به دینشان با این تفصیلات و خصوصیات، هراس نداشته و از ایشان بر دین خود و نفوس خود مترسند و از عاقبت أمر خود نگران نباشند.

خداوند سبحانه در این آیه به مؤمنان خبر داده

است که کفّار در میان خود مأیوس شده‌اند که دین مؤمنان زوال پذیرد. و در این صورت که خداوند متعال ضعف مؤمنان را تبدیل به قوّت، و خوف آنها را تبدیل به أمن، و فقر ایشان را تبدیل به غنا کرده است، سزاوار است که آنها از غیر خدا نترسند و از تفاصیل محرّماتی که خداوند در آیه نهی فرموده است، اجتناب ورزند. چون در این اجتناب کمال دین ایشان تحقّق می‌یابد.[1]

گوینده این احتمال خواسته است بین چند احتمال از احتمالات مذکوره را جمع کند تا با هر احتمالی آن اشکالی را که متوجّه احتمال دیگر می‌شود، دفع نماید. و بنابراین در همه محاذیر و اشکالات غوطه‌ور شده و آیه را هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی فاسد کرده است.

اوّلًا غفلت کرده است که منظور از یأس، اگر یأس مستند به ظهور إسلام و قدرت آن باشد، که آن به فتح مکّه و به نزول آیات سوره برائت و قرائت آن بر مشرکین در عقبه مِنی توَسّط أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] «تفسیر المنار» شیخ محمّد عبده، تألیف سید محمّد رشید رضا، ج ٦، ص ١٥٣ و ص ١٥٤.

السّلام حاصل شده است، در این صورت صحیح نیست که در روز عرفه سنه دهم گفته شود: در امروز کافران از دستبرد به دین شما

مأیوس شده‌اند: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، زیرا ایشان پیش از یکسال و یا دو سال مأیوس شده بودند، و باید گفته شود: قَدْ يئَسوا (به تحقیق مأیوس شده بودند) ویا إِنَّهُم آئِسُون (ایشان مأیوسند).

و ثانیاً غفلت کرده است که این تدرّجی که در محرّمات طعام ذکر کرده است و آن را به تدریجی بودن حرمت خَمر و مُسکر قیاس کرده است، اگر منظورش تدریجی بودن بعضی از مصادیق و أفرادِ چیزهای حرام باشد، این کلام درست نیست. زیرا این آیه وارده در سوره مائده بیشتر از آنچه آیات سوره بقره و أنعام و نَحْل از چیزهای حرام را درباره طعام بیان کرده‌اند مشتمل نیست و ﴿مَوقُوذَة و مُنخَنِقَة و مُتَرَدِّية وَ نَطِيحَة وَ مَا أَكلَ السَّبع﴾ (حیواناتی که به سبب چوب زدن بر آن، و یا خفه کردن و یا از بلندی پرتاب کردن، و یا بواسطه شاخ زدن به یکدیگر و یا باقیمانده خوراك درندگان بمیرند) از مصادیق و أفراد میته (مُردار) هستند که در آیات آن سوره‌ها حرمتش آمده است: ﴿وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ﴾ (حیوانی

که بر روی سنگ معبدِ بت پرستان به جهت تقرّب به بت‌ها و أربابشان قربانی کنند، و آن حیوانی که به طریق خاصّی از قمار، به قمار گذارده و قسمت کنند). از مصادیق و أفراد ﴿ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ﴾ سوره بقره، ﴿أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ﴾ سوره انعام، ﴿وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ﴾ سوره نحل (حیوانی که در وقت کشتن بانگ غیر از خدا بر او زنند و به نام بت‌ها و یا هر چه غیر از خدا باشد ذبح کنند) می‌باشد، و این آیه سوره مائده از جهت تعداد افراد طعام‌های حرام چیزی بیشتر از آن سه سوره را بیان نمی‌کند.

و اگر منظورش تدریجی بودن بیان إجمالی و بیان تفصیلی است، که خداوند اوّلًا به طور إجمال ذکر کرده و ثانیاً به‌طور تفصیل شرح داده است، برای آنکه مردم یکباره از قبول آن سر مپیچند، این سخن درست نیست. زیرا مصادیق و أفراد چیزهای حرامی که تحت عنوان میته و گوشت خوك و خون و حیوانی که بر او نام غیر خدا برده شده، و در سه سوره نازله قبل از سوره مائده آمده است، از محرّماتی که در سوره مائده آمده

است بیشتر است، و ابتلاء مردم به آنها زیادتر است از أمثال ﴿مُنخَنِقَة و مَوقُوذَة و مُتَرَدِّيَة و نَطيحَة و مَا أكلَ السَّبُعُ﴾. زیرا اینها امور نادره‌ای است که گاهی اتّفاق می‌افتد، و مردم معمولًا ذبائح خود را به خفه کردن و از بالا انداختن و چوب زدن و شاخ زدن نمی‌کشتند. بلی اگر این امور به طور ندرت اتّفاق می‌افتاد از

خوردن آن دریغ نداشتند. و در این صورت چطور خداوند از آن چهار چیز حرام که اهمیتش بیشتر و وقوعش زیادتر است یعنی از مردار، خون، گوشت خوک، و حیوانی را که به غیر نام خدا بکشند به‌طور صراحت و بدون ملاحظه خوفی که در مردم پدید آید، حرمت آنها را ذکر می‌کند، و از چیزهائی که مهم نیست و گاهی پیش می‌آید، به‌طور ملاحظه و تقیه، تدریجاً حرمت آنها را ذکر می‌کند تا مردم از دین روی نگردانند؟

و ثالثا بر فرض تسلیم، تشریع احکام بالأخصّ تشریع برخی از آنها إکمال دین نیست، و در این فرض باید گفته شود: ﴿الیوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکم وَ أَتْمَمْتُ عَلَیکم بَعضَ نِعْمَتِی﴾.

و رابعاً چگونه خداوند با تشریع اینهمه احکام و قوانین و دستورات، درباره تشریع این چند حکم منخنقة و موقوذة، در روز عرفه عنایت خاصّی مبذول داشت و بیان حرمت آنرا اکمال دین و اتمام نعمت نامید؟ اینجا جدّاً جای تأمّل است.

و ممکن است بگویند: مراد از اکمال دین،

کامل کردن آنست به سَدِّ باب تشریع که بعد از این آیه‌ای که مُحرَّمات طعام را ذکر می‌کند، خداوند دیگر حکمی نفرستاد، و بنابراین دین کامل شد.

و در این صورت باید گفت: مقام و موقعیت سایر أحکام نازله بعد از سوره مائده تا رحلت حضرت رسول اللَه چه خواهد بود؟ بلکه موقعیت سایر احکامی که در همین سوره مائده بعد از نزول این آیه پس از گذشت روز عرفه نازل شده است، چه خواهد بود؟

و از همه اینها گذشته، معنای گفتار خداوند تعالی: ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ (من امروز راضی شدم که إسلام دین شما باشد) چه خواهد بود؟

زیرا تقدیر جمله اینست که: الْيَوْمَ رَضِيتُ. اگر مراد از این آیه، امتنان برای مردم به ذکر محرّمات طعام در روز عرفه باشد، وجه اختصاص این روز که خداوند سبحانه و تعالی راضی شده است که إسلام دین باشد چیست؟ زیرا در این روز چیزی مشاهده نمی‌شود که مناسب رضای حضرت باری باشد.

و نیز اکثر اشکالات وارده بر وجوه سابقه بر

این احتمال نیز وارد است.

استفاده معنای یوم از خود آیه: الیوم أکملت لکم دینکم

حال پس از آنکه دانستیم این احتمالات درباره معنای یوْم در آیه کریمه صحیح نیست، نزدیک می‌شویم به آنکه بتوانیم معنای یوْم را در این آیه، از خود آیه

به دست آوریم. و برای حصول این معنی مقدّمه می‌گوئیم:

آنچه از آیات قرآن به دست می‌آید آنست که کافران از بدوِ ظهور إسلام پیوسته در صدد بودند که إسلام را از بیخ و بنیان ریشه‌کن سازند، و امید زوال آنرا از دوران پیشین در سر داشتند، و این طمع آنان که در احیان مختلف به صورتهای متفاوت ایجاد نگرانی و مشکلات برای مسلمین می‌نموده، و هر روزی به صورت تازه‌ای به نوعی ظهور داشت موجب می‌شد که مؤمنان را در ترس نگهدارد، و پیوسته در مقام حذر و جلوگیری از ورود چنین خطری باشند.

یک جا می‌فرماید: ﴿وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ﴾[1]

«گروهی از أهل کتاب دوست دارند که شما را از دین و آئین خودتان گمراه کنند.»

و یک جا می‌فرماید: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ

---

[1] آیه ٦٩، از سوره ٣: آل عمران.

اللهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.[1]

«بسیاری از أهل کتاب دوست دارند که شما را بعد از آنکه ایمان آورده‌اید، به حالت کفر برگردانند. این از روی حسدی است که از نفوس ایشان برخاسته است پس از آنکه حقّ برای آنان آشکارا شده است. پس شما ای مسلمانان! عفو و اغماض پیشه سازید و درگذرید تا زمانی که خداوند أمر خود را بیاورد که خداوند بر هر چیزی تواناست!»

و کفّار که پیوسته مترصّد مشکلات و ایجاد موانع و مزاحمات برای مسلمانان بوده‌اند فقط به جهت دین إسلام بود که سینه آنها را تنگ می‌کرد و دل هایشان را می‌طپانید و می‌شکافت، به علّت آنکه این دین سیادت و شرافت آنها را می‌برد، و عنان گسیختگی ایشان را در ارتکاب مشتهیات نفوس آنها مقید می‌ساخت، و بر تمتّعات آنها به آنچه از روی آراء و اهواء خود بدون قید و شرط انجام می‌دادند و نفوسشان بدان خو گرفته و عادت کرده بود، مُهر

---

[1] آیه ۱۰۹، از سوره ۲: بقره.

می‌زد.

آنچه مورد عداوت و دشمنی کفّار بود دین إسلام بود، نه خود مسلمانان مگر

به جهت دینشان که دین حقّ بود. کفّار قصد از بین بردن مسلمین و متفرّق کردن مجتمع ایشان را نداشتند، مقصود ایشان خاموش کردن نور خدا، و استوار نمودن ارکان شرک و کفر بود که به إسلام و آیات الهیه متزلزل و مضطرب شده بود. مقصود و منظور ایشان برگردانیدن مؤمنان بود به شرک اوّلیه، همچنان که خدا می‌فرماید:

﴿وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا﴾.[1]

«پیوسته کفّار با شما کارزار می‌کنند تا شما را اگر بتوانند از دینتان برگردانند.»

و می‌فرماید: ﴿إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ﴾.[2] «اگر شما از جماعتی که دارای کتاب هستند اطاعت کنید شما را بعد از ایمانتان به کفر بر می‌گردانند.»

و می‌فرماید: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ

---

[1] آیه ۲۱۷، از سوره ۲: بقره.

[2] آیه ۱۰۰، از سوره ۳: آل عمران.

رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾.[1]

«کافران می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام کننده نور خود است اگرچه آنها ناپسند دارند. خداوند آن کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حقّ فرستاد تا بر تمام ادیان غلبه کند اگرچه مشرکان ناپسند دارند.»

و می‌فرماید: ﴿فَادْعُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ﴾.[2]

«پس خدا را بخوانید و بپرستید، و دین و آئین خود را تنها برای او قرار دهید، اگرچه مشرکان را ناپسند آید.»

و به همین لحاظ کفّار هیچ همّی و غمّی نداشتند مگر اینکه این شجره طیبه را از بیخ برکنند و این بنیان رفیع را از اساس منهدم سازند، بواسطه فتنه‌ای که در میان مؤمنین اندازند و نفاق را در جماعت ایشان انتشار دهند، و شبهات و خرافات را نشر

---

[1] آیه ۹ و ۱۰ از سوره ٦١: صَفّ.

[2] آیه ١٤، از سوره ٤٠: مؤمن.

دهند تا دینشان به فساد و تباهی گراید.

در وَهله أوّل تمام تصمیم و عزمشان بر این بود که پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را در اراده‌اش ضعیف، و با صرف مال و جاه خود در این راه، همّت او را خراب سازند، همچنان که خداوند تعالی به این أمر اشاره دارد:

﴿وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ﴾.[1]

«جماعت ثروتمند و رؤسای مشرکان به حرکت آمدند و به مردم زیر دست خود گفتند: بر رَویه خودتان مشی کنید! و در اعتقاد به آلهه و خدایان خود استقامت ورزید، این مطلبی است که خواسته شده است»!

و یا در اثر معاشرت و مخالطه و مداهنه با آنها او را سست نمایند، همچنان که خداوند اشاره می‌کند:

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾.[2]

«مشرکان دوست دارند که تو به مکر و خُدعه و خلاف واقع با آنها رفتار کنی تا آنها هم به مکر و

---

[1] آیه ٦، از سوره ٣٨: ص.

[2] آیه ٩، از سوره ٦٨: قلم.

خدعه و خلاف واقع رفتار کنند»!

و می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا﴾.[1]

«و اگر ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم نزدیک بود که کمی به ایشان اعتماد کنی و اتّکاء نمائی»!

و آخرین چیزی که در زوال دین به آن امید بسته بودند که این دعوت به آن از بین می‌رود آن بود که می‌پنداشتند: بعد از پیامبر چون این دین قائم به أمر ندارد از بین می‌رود. چون محمّد پسر که حافظ دین و ائین باشد ندارد. مشرکان نبوّت پیامبر را حکومت و ریاست و امارتی در لباس نبوّت می‌دانستند، و سلطنتی در پوشش رسالت و دعوت؛ و می‌گفتند: اگر بمیرد همانند پادشاهان و سلاطین، اثر دعوت او از بین می‌رود و نام او و نام دین او به نیستی می‌گراید، همچنان که در حال سلاطین و حکّام مشهود است که از جهت قدرت و علوّ مرتبت

---

[1] آیه ٧٤، از سوره ١٧: أسری.

به هر درجه که برسند و به هر مرتبه از تجبّر و تکبّر و استیلا بر رقاب مردم که نائل آیند بالأخره به مرگشان، ذکرشان نیز رفته رفته به زوال و نیستی می‌رود، و سنّت‌ها و آدابی که در بین مردم گذاشته‌اند با خود

آنها در قبورشان دفن می‌شود مگر اینکه فرزندی داشته باشند که حافظ تاج و تخت و سُنَّت و آئین آنها باشد. و محمّد که پسر ندارد و بلا عقب است، دینش و آئینش با مرگش و با کشته شدنش از بین می‌رود. و بدین امید و پندارشان خدا خبر می‌دهد که: ﴿إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾[1] «آن کسی که عیبگو و بدگوی توست، اوست بلا عقب و بدون سامان.»

این چیزهایی که ذکر شد و أمثال آن آرزوهایی بود که در نفوس مشرکین متمکّن گردیده بود و آنها را در إطفاء نور دین به طمع می‌انداخت، و برای اوهام و افکار ایشان چنین جلوه می‌داد که این دعوت غیر از أحْدُوثَه و پندار چیزی نیست، که تقدیرات آن را به زوال می‌کشد و مرور أیام و لیالی اثر آن را محو و نابود می‌سازد.

ولیکن ظهور إسلام تدریجاً و نفوذ آن در بین أهل إسلام، و انتشار آوازه وصیت آن و اعتلاء کلمه آن با شوکت و قدرتی که همراه بوده از آرزوهایشان نا امیدشان ساخت. زیرا توانستند پیامبر را در عزم و

---

[1] آیه ۳، از سوره ۱۰۸: کوثر.

تصمیم خود بشکنند، و همّت و اراده آهنین او را در حدود مال و جاه که ارائه می‌دادند متوقّف کنند.

قوّت و شوکت إسلام ایشان را از جمیع اسبابی که بدان امیدمند بودند به یأس و نومیدی مبدّل کرد، مگر یک چیز که همواره بدون مسرور و دلشاد بودند، و آن این بود که محمّد پشت ندارد، پسر ندارد که جانشین او در نگهداری این آئین شود، و پس از او قائم مقام او گردد، و دعوت دینی او را حفظ کند، و بنابراین دعوت او هم با مردان او خواهد مُرد.

زیرا واضح است که کمال دین از جهت معارف و احکامش به هر درجه که باشد به خودی خود نمی‌تواند حافظ خود باشد. و هیچ یک از سُنّت‌های الهیه و ادیان مُتَّبعه به خودی خود به حال نضارت و طراوت باقی نمانده است. نه بواسطه انتشار صیت و آوازه آنها، و نه بواسطه کثرت منتحلین و پیروان آنها، همچنان که بواسطه قَهر و جَبر و تهدید، و فتنه و عذابْ مَحْو و خراب نگردیده است، مگر بواسطه مردن حاملین و حافظین و قائمین به أمر آن سُنّت‌ها و به از بین رفتن مُدبِّرین امور آنها.

و از آنچه گفته شد، معلوم شد که: تمام یأس کفّار وقتی متحقّق می‌شود که

خداوند برای این دین قائم به امری معین کند که در حفظ و تدبیر امورش جای پیامبر بنشیند و امّت را بدان سُنّت ارشاد و هدایت نماید.

و در این صورت که کفّار مشاهده کردند که: دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به حامل نوعی منتقل شده است، و در مراحل کمال خود از صفت حدوث پا در مرحله بقا می‌گذارد، یأس و ناامیدی تمام وجودشان را فرا می‌گیرد. اینست إکمال دین و إتمام نعمت.

و بعید نیست آیه مبارکه در سوره بقره که اخیراً ذکر شده: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. چون مشتمل است بر جمله ﴿حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ﴾ اشاره به همین معنی باشد. یعنی أمر خداوند که باید برسد و مؤمنان از طمع کفّار خارج شوند همان ولایت أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب است که بواسطه آن دین پا در مرحله ثبات و بقا می‌گذارد.

و شاهد گفتار ما روایاتی است که دلالت دارد:

آیه در روز عید غدیر خمّ که روز هجدهم از شهر ذی حجّة از سنه دهم هجرت است درباره ولایت علی بن أبی‌طالب نازل شده است. و بنابراین دو فقره: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، و جمله ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ با همدیگر کمال ارتباط را خواهند داشت، و هیچ یك از اشکالات سابقه بر این وجه وارد نخواهد شد.

و چون معنای یأس در آیه دانسته شد، از اینجا می‌توان فهمید که: ﴿الْيَوْمَ﴾ ظرف برای ﴿يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ می‌باشد. و تقدیم آن به جهت تفخیم أمر روز و تعظیم شأن آنست، چون دین از مرحله قیام شخصی به مرحله قیام به قَیم نوعی رفت، و از صفت ظهور و حدوث، پا به صفت بقاء و دوام گذارد.

آیة شریفه ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، بیان حکم خارجی و تکوینی را می‌نماید که از جهتی مشتمل بر بشارت و از جهتی مشتمل بر تحذیر است، و دلالت بر تعظیم أمر امروز دارد چون مشتمل بر خیر کثیر و پر فائده‌ای است و آن یأس کافران از دین مؤمنان

است. و مراد به ﴿الَّذِينَ كفَرُوا﴾ مطلق كفّار است از يهود و نصارى و مَجُوس و وَثَنَين، به جهت اطلاق لفظ.

مراد از خشيت از خدا ترس در مقام ولايت است

و امّا نهى در ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ﴾ ارشادى است نه نهى مولوى. و معنايش

این می‌شود که: موجبی برای ترس شما بعد از یأس کافران که شما از ناحیه ایشان در معرض خطر بودید، نیست؛ زیرا معلوم است که انسان کافر بعد از یأس تمام از حصول امری، اهتمام بر آن نمی‌تواند داشته باشد و کوشش و سعی در امری که می‌داند به آن نمی‌رسد غلط است. پس ای مسلمانان شما از ناحیه کفّار در امن می‌باشید، و بنابراین دیگر سزاوار نیست از آنها بترسید! پس از آنها در دینتان مترسید و از من بترسید!

و به مقتضای سیاق و مقابله ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ﴾ (از آنها مترسید و از من بترسید!) به دست می‌آید که: باید از من بترسید در آن چیزی که می‌بایست از کافران می‌ترسیدید، در صورت عدم یأس ایشان. و آن عبارت بود از دین و بیرون رفتن آن از دست شما؛ و این یک نوع خشیت خاصّی است.

یعنی حالا باید از من بترسید در دین و انتزاع آن از دست شما. و این جمله نوعی از تهدید است برای مخاطبین، فلهذا این آیه را حمل بر امتنان

ننمودیم.

و شاهد بر این گفتار آنست که: خشیت و ترس از خداوند بر هر تقدیر لازم است و اختصاص به موقعی خاصّ و یا در شرائط مخصوصی ندارد. و اگر خشیت خاصّ در مورد مخصوص در نظر نبود وجهی برای اضراب از ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ﴾ به ﴿وَ اخْشَوْنِ﴾ به نظر نمی‌رسید. پس این آیه نظر به خشیت خاصّ غیر از خشیت عامّی که برای مؤمن بر هر تقدیر واجب است و در جمیع أحوال لازم است نوعی تحذیر و تهدید را می‌رساند. حال باید دید که خصوصیت این خشیت چیست؟ و سبب ایجاب این خَشیت و أمر به آن در آیه شریفه کدام است؟

شکّی نیست که این دو فقره از آیه: یعنی فقره ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ و فقره ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ در آیه شریفه با هم مرتبط بوده و برای بیان مقصد و غرض واحدی وارد شده‌اند، همانطور که اشاره کردیم. پس بنابراین آن دینی که خداوند در آن روز تکمیل نمود، و نعمتی که در آن روز تمام کرد ـ و این دو در حقیقت أمر واحدی هستند ـ همان چیزی است که کفّار در آن

طمع داشتند و مؤمنین، از کفّار درباره همان چیز می‌ترسیدند، ولیکن خداوند کفّار را مأیوس کرد از تعدّی و تجاوز به آن، و آن را برای مؤمنین کامل و تمام کرد، و ایشان را نهی فرمود از آنکه درباره آن از کفّار بترسند.

پس آن چیزی که خداوند مؤمنین را أمر کرد که در آن چیز از خداوند بترسند بعینه همان چیزی است که خداوند کامل و تمام کرد. و ترس از خداوند درباره آن عبارت است از آنکه: خداوند این دین را از آنان بگیرید و این نعمت موهوبه را از آنها سلب کند.

و می‌دانیم که خداوند در قرآن مجید بیان کرده است که علّتی برای سَلْب نعمت غیر از کفرانِ آن نعمت نیست، و شخص کفران کننده را به أشدّ تهدید تحذیر فرموده است، آنجا که گوید:

﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ أَنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[1]

«و این به جهت آنست که خداوند هیچگاه منهاجش بر آن قرار نگرفته است که: نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است آن را تغییر دهد، تا آن زمانی که ایشان آنچه را که در نفوس خود آنهاست تغییر دهند. و خداوند شنوا و داناست.»

و آنجا که گوید: ﴿وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ مِنْ بَعْدِ

---

[1] آیه ۵۳، از سوره ۸: انفال.

ما جاءَتْهُ فَإِنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾.[1]

«و هر کس نعمت خداوند را که به او داده شده است، تبدیل نماید پس خداوند عقابش و عذابش شدید است.»

و در قرآن کریم پروردگار تعالی مثال کلّی می‌زند برای نعمت‌های خود که به بندگان می‌دهد، و برای عاقبت أمر آنها چنانچه به کفران مبدّل کنند؛ می‌فرماید:

﴿وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذاقَهَا اللهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ﴾.[2]

«و خداوند مثال می‌زند مثال قریه و شهری را که در آن امنیت کامل و سکون تامّ حکمفرما بود، و اهلش در آسایش و اطمینان زیست می‌نمودند، و روزی‌های فراوان از هر جانب به آنها می‌رسید؛ تا آنکه اهل آن قریه و شهر آن نعمت‌ها را کفران

---

[1] آیه ۲۱۱، از سوره ۲: بقره.

[2] آیه ۱۱۲، از سوره ۱٦: نَحْل.

کردند، خداوند هم به پاداش کفران، لباس گرسنگی و خوف را در بر ایشان کرده و طعم آن را به آنها چشانید.»

و بنا بر آنچه گفته شد آیه: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، تا جمله ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، إعلام می‌کند که: مسلمانان از جهت کفّار در امن و امنیت هستند و از خطر متوجّه از ناحیه آنها مصون می‌باشند. و هیچگونه راهی از فساد و هلاکت از سوی کفّار به سوی مسلمانان باز نخواهد شد مگر راهی که از سوی خود مسلمانان باز شود. و این راه بواسطه کفران نعمتی است که به این نعمت تامّه نمایند و این دین کامل را رها کنند. و در این صورت خداوند نعمتش را از آنان می‌گیرد و نعمت را به نقمت مبدّل می‌سازد؛ و لباس خوف و گرسنگی و پریشانی و ذلّت را پیوسته در بر آنها می‌کند.

آری مسلمانان چنین کردند و خداوند هم چنان کرد. تغییر روش دادند، و خداوند تغییر نعمت داد. و اگر کسی بخواهد در مقدار صدق این آیه و مقدار پیشگوئی و إخبار به غیب آن که از جمله ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ﴾ به دست می‌آید مطّلع شود،

کیفیت انحطاط عالم إسلام و مسلمین را در امروز بنگرد و سپس به عقب برگردد و تاریخ را ورق زند و با تحلیل حوادث یکی پس از دیگری به قهقری برود تا به اصول قضایا و ریشه‌های آن بعد از رحلت رسول خدا برسد

فرق معنای کمال و تمام در کمال دین و تمام نعمت

و چون مراد و مقصود از یوْم را دانستیم اینك باید معنای کمال و تمام را بدانیم. راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» گوید: کَمَالُ الشّیءِ حُصُولُ مَا هُوَ الغَرَضُ مِنْهُ ـ انتهی.

«کمال چیز، حاصل شدن آن چیزی است که غرض و منظور از آن چیز است»

وَ تَمَامُ الشّیءِ انّتَهَاؤُهُ إلَی حَدٍ لا یحْتَاجُ إلَی شَیءٍ خَارجٍ عَنْهُ. وَ النَّاقِصُ مَا یحْتَاجُ إلَی شَیءٍ خَارجٍ عَنْهُ ـ انتهی.

«و تمام چیز، منتهی شدن آنست به حدّی که نیازمند به چیزی خارج از خود نباشد. و ناقص، آن

چیزی است که محتاج به چیزی خارج از خود باشد.»

و برای توضیح این معنی می‌گوئیم: آثار اشیاء بر دو قسم است: یک قسم آثاری است که مترتّب بر شئ می‌شود وقتی تمام اجزاء آن موجود باشد بطوری که اگر یکی از اجزاء مفقود باشد و یا یکی از شرائط نباشد آن اثر مترتّب بر آن چیز

نمی شود، مانند روزه که اگر در مقداری از روز امساک خودداری شود، باطل می‌شود. و آن چیز را با این وصف مترتّب، تمام گویند: مانند آیه:

﴿ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾.[1]

«و سپس روزه را تا شب در رسد تمام کنید.»

و مانند آیه: ﴿وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا﴾.[2]

«و کلمه پروردگار تو، به صدق و عدالت تمام شد.»

و قسم دیگر اثری است که مترتّب بر شیء می‌شود بدون توقّف بر حصول جمیع اجزای آن. بلکه اثری که بر مجموع اجزاء مترتّب می‌شود همانند مجموع آثار اجزاء است. و هر یک از اجزاء که به وجود آید اثر مترتّب بر همان جزء، به حسب آن جزء مترتّب می‌شود. و اگر جمیع اجزاء به وجود آیند تمام اثر مطلوب بر تمام اجزاء مترتّب خواهد شد، مانند آیه:

﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ

---

[1] آیه ۱۸۷، از سوره ۲: بقره.

[2] آیه ۱۱۵، از سوره ٦: انعام.

إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ﴾.[1]

«پس کسی که (حجّ تمتّع کند و) متمکّن از قربانی و هَدی در سرزمین مِنَی نباشد باید سه روز در ایام حجّ روزه بگیرد، و هفت روز هنگامی که مراجعت می‌کنید! و این مجموعاً ده روز کامل می‌شود.»

زیرا می‌دانیم که اثر ترتّب بر بعضی از این روزها متوقّف بر اثر مترتّب بر مجموع من حیث المجموع نیست، و هر روز به تنهائی مورد ترتّب اثر و صحّت روزه است.

و از اینجا به دست می‌آید که در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾، دین عبارت است از مجموعه معارف و احکامی که تشریع شده، و به عدد آنها در امروز یك واحد اضافه شده است؛ و نعمت هر چه باشد یك أمر معنوی واحدی است که ناقص و غیر ذی اثر بوده و در امروز تمام می‌شود، و اثر متوقّع و

---

[1] آیه ۱۹۶، از سوره ۲: بقره.

مترقّب از آن، بر آن مترتّب می گردد.

مراد از نعمت ولایت است

و نعمت عبارت است از چیزی که با طبع، ملایم بوده و طبع از قبول آن امتناع نکند و اشیاء موجوده در عالم، اگرچه بر حسب وقوع آنها در نظام تدبیر همگی با هم متّصل و مرتبط و متلائم می‌باشند و اکثر آنها و یا همه آنها نسبت به بعض دیگر نعمت محسوب می‌شوند، همچنان که خداوند فرموده است:

﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها﴾.[1]

«و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را به شمارش در آورید به پایان عدد آنها نخواهید رسید!»

و فرموده است: ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً﴾.[2]

«و خداوند نعمت‌های خود را بر شما تمام نمود، چه نعمت‌های ظاهریه، و چه نعمت‌های باطنیه»؛ ولیکن خداوند بعضی از آنها را توصیف به شرّ و خسّت

---

[1] آیه ٣٤، از سوره ١٤: ابراهیم.

[2] آیه ٢٠، از سوره ٣١: لقمان.

و لَهْو و لَعْب و أوصافی دیگر کرده است که ممدوح نیست. همانند آیه: ﴿وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ﴾.[1]

«و نیست این زندگی پست و خسیس دنیا مگر شهوت و بازی؛ و بدرستی که خانه آخرت محلّ حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند.»

و همانند آیه: ﴿لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ. مَتاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ﴾.[2]

«دگرگونی و حرکت‌های چشمگیر مردم کافر در شهرها، ای پیامبر تو را نفریبد، زیرا که بهره و تمتّع کمی است، و سپس مأوی و محلّ ایشان جهنّم بوده، و بدجایگاهی است.»

و این آیات دلالت دارند بر آنکه: اشیائی که نعمت به شمار می‌آیند در

---

[1] آیه ٦٤، از سوره ٢٩: عنکبوت.

[2] آیه ١٩٧، از سوره ٣: آل عمران.

صورتی دارای وصف نعمت هستند که با غرض و مقصد خداوندی از خلقت آنها برای انسان موافق باشند. چون آن نعمت‌ها آفریده شده‌اند برای آنکه امداد الهی برای انسان باشند، و برای پیمودن راه سعادت حقیقیه از آنها استفاده کند و آنها را به کار گیرد که همان مقام قرب به حضرت معبود سبحانه و تعالی، و حصول عبودیت و خضوع در برابر مقام عِزّ ربوبیت اوست.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾.[1]

«من انس و جنّ را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.»

و بنابراین انسان در هر چه تصرّف کند و آن را در سلوک حضرت باری و قرب او و پیدا کردن رضا و محبّت او به کار بندد، آن نعمت است، و اگر به عکس عمل کند آن نعمت به نقمت بر می‌گردد.

و علیهذا اشیاء به خودی خود بدون ملاحظه این دو جهت، نه نعمتند و نه نقمت. و چون مشتمل

---

[1] آیه ٥٦، از سوره ٥١: ذاریات.

بر روح عبودیت برای انسان گردند و از این جهت در تحت تصرّف ولایت خداوندی که همان تدبیر ربوبیت حقّ تعالی در شئون بندگان است، واقع شوند نعمت می‌شوند. و لازمه این مطلب آنست که نعمت در حقیقت همان ولایت خداوند است. و هر چیزی وقتی متصف به نعمت می‌شود که به قدر خود مشتمل بر أمر ولایت باشد، که همان عبودیت است.

خدا می‌فرماید: ﴿اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾.[1]

«خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ ایشان را از تاریکی‌ها به سوی نور وارد می‌کند.»

و می‌فرماید: ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ﴾.[2]

«این به جهت آنست که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند، و حقّاً که کافران مولائی ندارند.»

و در حقِّ ولایت رسول خود چنین

---

[1] آیه ۲۵۷، از سوره ۲: بقره.

[2] آیه ۱۱، از سوره ٤٧: محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلّم)

می‌فرماید:

﴿فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ

حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾.[1]

«ای پیغمبر سوگند به پروردگار تو! که این مردم ایمان نمی‌آورند تا آن زمانی که در منازعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین ایشان واقع می‌شود تو را حاکم و حَکَم قرار دهند، و پس از حکومت تو نسبت به آنچه درباره آنان حکم کردی، در سنیه‌های خود هیچ گونه گرفتگی و تنگی نیابند (و از حکمی که بر علیه آنان می‌کنی ناراحت نشوند).»

و بنابراین، إسلام که عبارت است از مجموعه‌ای که از جانب خداوند آمده است، برای آنکه بندگان خدا را به تعَبُّد خدا بکشاند، دین است. و از جهت اشتمال آن ـ از نظر عمل ـ بر ولایت خداوند و ولایت رسول او و ولایت أُولوا الامری که پس از رسول او هستند نعمت است.

و ولایت خداوند سبحانه و تعالی ـ یعنی تدبیر او وسیله آوردن دین برای امُور بندگان خود ـ تمام نمی‌شود مگر به واسطه ولایت رسول او. و ولایت رسول او تمام نمی‌شود مگر به ولایت أُولوا

---

[1] آیه ٦٥، از سوره ٤: نساء.

الأمر پس از رسول او.

تدبیر أُولوا الأمر در امور دینی امّت به اذن خداست، چنانکه گوید:

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خداوند اطاعت کنید، و از رسول او و صاحبان أمر از شما اطاعت کنید.»

و نیز گوید: ﴿إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ﴾.[2]

«اینست و غیر از این نیست که ولیّ شما خداست، و رسول خدا، و کسانی که ایمان آورده‌اند: آنانکه نماز را بر پا می‌دارند، و در حال رکوع زکات می‌دهند.»

و ما در تفسیر این آیه کریمه در درس هفتاد و دوّم تا هفتاد و پنجم از جلد

---

[1] آیه ۵۹، از سوره ٤: نساء.

[2] آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده.

پنجم «امام شناسی» مفصّلا بحث کردیم.[1]

و محصّل کلام آنکه: تفسیر آیه مورد بحث این می‌شود که: ﴿الْيَوْمَ﴾ یعنی همان روزی که کافران از دین شما مأیوس شدند، من با فرض ولایت، مجموعه معارف دینیه را که به سوی شما نازل کرده‌ام کامل نمودم، و نعمت خودم را بر شما که ولایت اداره امور دین و تدبیر الهی آن باشد، تمام کردم. زیرا تا به حال ولایت فقط ولایت خدا و رسول خدا بود، و این وقتی کافی بود که وحی نازل می‌شد، و امّا بعد از انقطاع وحی کافی نیست. زیرا پیغمبری در بین مردم نیست که از دین خدا حمایت کند و موانع و آفات را از دین دور کند. و در اینصورت لازم است که قائم مقام رسول، در این أمر منصوب گردد. و او عبارت است از وَلیّ أمر بعد از پیامبر که قائم بر امور دین و بر امور امَّت است.

پس ولایت در زمان رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مشروع واحدی بود که ناقص بود و تمام نبود، تا وقتی که به نصب ولی أمر پس از پیامبر به

---

[1] از ص ۱۹۹ تا ص ۲۶۵

وسیله پیامبر تمام شد.

و علیهذا معنی این طور می‌شود که: چون دین در تشریع خود کامل شد و نعمت ولایت تمام شد من راضی شدم برای شما که از حیث دین، دین إسلام که دین توحیدی است که در آن جز خداوند کسی پرستش نمی‌شود و جز خدا و کسی که خدا أمر به اطاعت او کرده است، از پیامبر و ولی أمر بعد از پیامبر، مُطاع قرار نمی‌گیرد، دین شما باشد.

این آیه خبر می‌دهد که در امروز مؤمنان بعد از سپری شدن دوران خوف در امن می‌باشند و خداوند برای ایشان دین إسلام را که دین توحید است پسندیده است. پس بر عهده آنان است که خداوند را بپرستند و بواسطه پیروی نمودن و اطاعت از غیر خدا یا آنکه خدا أمر به اطاعت او کرده است، هیچکس را شریک برای خدا قرار ندهند.

آیه اکمال دین از مصادیق آیه ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ است

و با دقّت در فقرات این آیه از ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ﴾ و از ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ

الْإِسْلامَ دِيناً﴾ و دقّت در فقرات آیه ۵۵ از سوره نور، به

دست می‌آید که این فقرات

سوره مائده از مصادیق عمل به وعده هایی است که خداوند در آن سوره نموده است. چون در آنجا می‌گوید:

﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾.

«خداوند به افرادی از شما که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام داده‌اند وعده داده است که آنها را در روی زمین خلیفه گرداند همچنانکه به کسانی که قبل از ایشان بوده‌اند خلافت را داده بود، و برای ایشان دین آنها را که مورد رضایت و خوشایند آنهاست متمکّن گرداند، و بعد از سپری شدن دوران خوفشان أمن و أمنیت جایگزین خوف آنها کند، بطوری که مرا بپرستند و ستایش کنند و در عبادت من هیچ چیزی را شریک قرار ندهند. و کسی که پس از این، کفران ورزد پس ایشان البتّه از گروه فاسقان و متجاوزان می‌باشند.»

در این آیات ملاحظه می‌کنیم که خداوند به مؤمنان و عاملان به کردارهای پسندیده، وعده هایی را

داده است. و غایت و مقصود از آن وعده‌ها را از تمکّن در روی زمین، و تبدیل خوف به أمنیت، و خلافت، و امکان عمل کردن به دین مورد رضایت و پسند، فقط مقام توحید در عبادت و عدم انباز و شریك قرار داده است ﴿يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ همچنان که فقره ﴿وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾ نیز اشاره به همین غایت و مقصود دارد. فعلیهذا در جملات ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ﴾، و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ﴾، ﴿وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ به خوبی مشاهده می‌شود که: این فقرات از مصادیق انجاز آن وعده هاست. و از مصادیق دیگر بلکه روشن‌ترین ظهور حضرت قائم آل محمّد حجّة ابن الحسن العسکری ـ أرواحنا فداه ـ خواهد بود.

و البتّه چون سوره نور، به دلیل اشتمال آن بر داستان إفک، و آیه جَلْد، و آیه حجاب قبل از نزول سوره مائده است، آن وعده‌های قبلی، در این زمان بعدی که روز غدیر خمّ است متحقّق گردیده است.

مراد از یوم در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾

روز غدیر است

باری از مجموعه آنچه بحث شد، دانسته شد

که: روزی که ظرف برای

یأس کافران، و برای إکمال دین و إتمام نعمت مؤمنان است نمی‌تواند غیر از روز غدیر باشد. و این استفاده و بحث از خود آیه شد، بدون ضمّ و ضمیمه روایات. فعلیهذا گفتیم: آن روایاتی که از عامّه وارد شده است و غالباً سندش به غُمَر می‌رسد که مراد از ﴿الْيَوْمَ﴾ روز عرفه است، چون مضمونش مخالف کتاب است فی حدّ نفسها از درجه اعتبار ساقط است. و ذکر بخاری و مُسلم آن روایات را در صحاح خود دلیل به صحّت آنها نمی‌شود، همچنانکه گفتیم که بخاری و مُسلم اصولًا داستان غدیر را ذکر نکرده‌اند. و این دو نفر در عدم ذکر متفرّد می‌باشند. و از اینجا می‌توان مقدار ارزش و وزن این دو کتاب را به دست آورد که: چگونه با آنکه داستان غدیر از مسلَّمیات بلکه از ضروریات إسلام و بلکه از ضروریات تاریخ است اینها در کتب خود نیاورده‌اند. فَتَأَمَّلْ جَیداً. و سپس تأمّل کن در علّت اعتبار خصوص این دو کتاب در نزد علماء عامّه که در دوران خلافت بنی العبّاس و پس از آن، بر اریکه حکم و فتوی و تفسیر و حدیث نشسته‌اند.

از همه این بحث‌ها گذشته، احادیث وارده در نزول آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ درباره ولایت أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ که از طریق شیعه و عامّه از بیست حدیث متجاوز است مرتبط است به آنچه در شأن نزول آیه تبلیغ وارد شده است: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾. و آن روایات نیز از طریق شیعه و عامّه، از بیست و پنج حدیث تجاوز می‌کند. و تمامی این دو دسته از روایات مربوط است به حدیث غدیر: **مَن كنتُ مَوْلاهُ فَعَلِی مَوْلاهُ**. و همان طور که دانستیم: حدیث غدیر حدیث متواتر بلکه ما فوق متواتری است که جماعت کثیری از صحابه که تعدادشان بالغ بر یکصد و ده نفر می‌شود، از خود رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند. و علاوه بر جمیع علماءِ شیعه، جمع کثیری از علماءِ عامّه اعتراف و تصریح به تواتر آن نموده‌اند. و همگی بر این اتّفاق دارند که: واقعه غدیر در مراجعت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از مکّه به سوی مدینه بود، و

نُه روز بعد از روز عرفه بود. و این ولایت مانند تَوَلّی و تَبَرّی که بر وجوب آن قرآن کریم در بسیاری از آیات تنصیص نموده است فریضه‌ای از فرائض الهی است، و جایز نیست که وجوبش و تشریعش بعد از آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ

﴿لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بوده باشد. فعليهذا آيه إكمَال حتماً بعد از تشريع ولايت نازل شده است، و نمى‌تواند روز عرفه باشد. و بدين جهت نيز رواياتى كه منافى نزول آن در روز غدير است خود به خود بواسطه مخالفت مضمون آن با كتاب از درجه اعتبار ساقط مى‌شود.

ممكن است نزول آيه ولايت در روز عرفه و تبليغش در روز غدير است

وليكن در اينجا نكته‌اى است كه تنبيه بر آن لازم است و آن اينست كه: تدبّر و دقّت در دو آيه شريفه، يعنى آيه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾ و آيه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، و تدبّر و دقّت در أحاديث وارده از شيعه و عامّه در تفسير اين دو آيه، و هم چنين در روايت متواتره غدير، و نيز دقّت و تدبّر در اوضاع داخلى مجتمع اسلامى در آخر زمان حيات رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و بحث عميق در خصوصيات و كيفيات آن، براى شخص باحث و كنجكاو در تاريخ و حديث و تفسير قطع و يقين ايجاد كند كه: امر ولايت و وجوب

و تشریع آن قبل از روز غدیر به فاصله چند روز نازل شده بود ولیکن پیامبر در اظهار آن، از مردم در خوف و نگرانی بود و می‌ترسید که آنرا تلقّی به قبول نکنند، و نیت‌های خود را درباره پیامبری آن حضرت بگردانند و سوء قصد بنمایند، و بنابراین امر دعوت اختلال می‌پذیرفت؛ فلهذا پیوسته تبلیغ آن را برای مردم از این روز به آن روز مُحَوَّل می‌نمود تا در روز غدیر آیه ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ﴾ نازل شد، و مهلت را قطع کرد و انتظار را برید.

و بنابراین جایز است که خداوند سبحانه و تعالی قسمت عظیمی از سوره مائده را که در آن آیه ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾ بوده باشد، با ضمیمه امر ولایت و تشریع آن، همه را در روز عرفه نازل فرموده باشد، و پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تبلیغ آنرا برای مردم تا روز غدیر به تأخیر انداخته باشند، و پیامبر آیه إکمال را در روز عَرَفه تلاوت کرده باشند.

و امّا اشتمال بعضی از روایات بر آنکه آیه إکمال در روز غدیر نازل شد، بعید نیست که مراد

تلاوت این آیه مقارن با تبلیغ امر ولایت توسّط رسول اللَه بوده باشد، زیرا آیه اکمال در شأن ولایت است.

و بنابراین جمع بین این دو دسته از روایات ـ روایات وارده در نزول آیه إکمال در روز عرفه و روایات وارده در نزول آن در روز غدیر ـ می‌شود و تنافی از بین

می‌رود، چون تنافی در صورتی است که نزول در روز عرفه، و در روز غدیر باشد. و أمّا در نزول روز عرفه، و بیان و ابلاغ آن در روز غدیر تنافی نیست.

و امّا آنچه در روایات روز عرفه آمده است که آیه دلالت دارد بر کمال دین به بیان فریضه حجّ و مُشابه حجّ، آن از فهم خود راوی است و مربوط به کتاب و یا بیان معتمدی از جانب رسول اللَه نیست.

باری شاهد بر این طریق جمعی که بین این دو دسته از روایات نمودیم روایتی است که عیاشی در تفسیر خود از جعفر بن محمّد بن خُزاعی، از پدرش روایت می‌کند که از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گفت:

لَمَّا نَزَّلَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَه عَلَيه وَ آلِه وَ سَلَّمَ عَرَفاتٍ يوْمَ الْجُمُعَة أَتَاهُ جَبْرَئِيلِ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَهَ يقْرِئُك السَّلامُ وَ يقُولُ لَك: قُلْ لِامَّتِك: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ بِوَلايةِ عَلِى بْنِ أَبِي طالبِ؛ ﴿و أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، وَ لَسْتُ أَنْزِلُ عَلَيكمْ بَعْدَ هَذَا. قَدْ أَنزَلْتَ عَلَيكمْ الصَّلاة وَ الزَّكاة وَ الصَّوْمَ وَ

الْحَجَّ، وَ هِی الْخَامِسَة، وَ لَسْتُ أقبَلُ هَذِهِ الأربَعَة إلا بِهَا.[1]

«چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روز جمعه در زمین عرفات وارد شدند، جبرائیل به نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: به امّت خود بگو: امروز من دین شما را برای شما به ولایت علی بن أبی‌طالب کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و راضی شدم و پسندیدم که اسلام دین شما باشد، و دیگر پس از این من حکمی برای شما نمی‌فرستم. من برای شما حکم نماز و روزه و زکوة و حجّ را فرستادم، و این پنجمی از آنها بود. و از این به بعد من از شما هیچیک از این چهار چیز را قبول نمی‌کنم مگر با این پنجمی که ولایت است.»

گفتار یهود که: اگر آیه اکمال دین بر ما نازل می‌شد آن روز را عید می‌گرفتیم

از همه اینها گذشته در آنچه از عُمَر نقل شده است که این آیه در روز عرفه نازل شده است اشکال

---

[1] «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۲۹۳. و این حدیث را نیز در «تفسیر برهان» ج ۱ ص ٤٤٤؛ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۰٦ آورده است.

دیگری است، زیرا در همه این روایات چنین وارد است که بعضی از أهل کتاب ـ و در بعضی وارد است که کعْب[1] ـ به عمر گفتند: إنَّ فی

القُرآنِ آیه لَوْ نَزَلَتْ مِثْلُهَا عَلَینَا مَعْشَر الیهُودِ لاتَّخَذنا الیوْمَ الَّذی نَزَلَتْ فیهِ عَیداً ـ و هِی قَولُهُ: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾ (الایة) ـ فقالَ عُمَر: و اللهِ إنِّی لاعْلَمُ الیوْمَ، وَ هُوَ یوْمُ عَرَفَهُ مِن حِجَّة الودَاعِ.[2]

«در قرآن آیه‌ای است که اگر بر ما جماعت یهود نازل می‌شد آن روزی که نازل شده بود، آن را عید می‌گرفتیم و آن آیه: ﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾ است.

---

[1] «الدُّرُّ المنثور» ج ۲، ص ۲۵۸.

[2] «الدُّرُّ المنثور» ج ۲، ص ۲۵۸. و «تفسیر المنار» ج ٦، ص ۱۵۵. أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، طبع مظفری ج ۲، ص ۹۸ روایت را بدین گونه نقل می‌کند که: روایت کرده‌اند از طارق بن شهاب که او گفت: مردی از جمله أحبار یهودان به نزدیک عمر بن الخطّاب آمد و گفت: آیتی در کتاب شما بر پیغمبر شما فرود آمد که اگر در کتاب ما بر ما فرود آمدی آن روز عید گرفتمانی. گفت: آن کدام است؟ گفت: ﴿الْیَوْمَ أَکمَلْتُ لَکمْ دِینَکمْ﴾. عمر گفت: من دانم که این آیت کی فرود آمد، و کجا فرود آمد، و ما با رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم حاضر بودیم و آن روز ما را عید بود و از پس ما جمله مسلمانان را عید است تا به روز قیامت. انتهی. و بنابراین روایت لفظ عرفه در بین نیست و ممکن است مراد از روز عید همان روز غدیر خمّ باشد.

عمر گفت: سوگند به خدا من می‌دانم روزی را که نازل شده است، روز عرفه از «حجّة الوَدَاع است.»

و ابن راهویه و عبد بن حمید، از أبو العالیة با این لفظ روایت کرده‌اند که: در نزد عمر بودند و سخن از این آیه به میان آمد؛ مردی از اهل کتاب گفت: اگر ما می‌دانستیم در چه روزی این آیه نازل شده است آنرا عید می‌گرفتیم. عمر گفت: الْحَمد للهِ الَّذی جَعَلَهُ لَنَا عِیداً وَ الْیوْمَ الثّانی، نَزَلَتْ یومَ عَرَفَة، وَ یوْمُ الثَّانِی النَّحْرُ فَأکمَلَ لَنَا الْأمرَ فَعَلِمْنَا أنَّ الْأمْرَ بَعْدَ ذَلِك فِی انتقَاصٍ.[1]

«حمد خداوند راست که آنرا برای ما عید گردانید؛ و روز دوّم را. این آیه در روز عرفه نازل شد و روز دوّمش روز عید قربان بود. خداوند امر را برای ما کامل کرد، و ما دانستیم که از این به بعد این امر رو به نقصان است.»

رد بر شیخان که گفته‌اند: کمال دین مستلزم نقصان دین است

[1] همان.

و ذیل این روایت را سیوطی در «الدُّرُّ المنثور» به شکل دیگری از ابن أبی شیبة و ابن جریر از عنترة آورده است است که: چون آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد و آن در روز اکبر حجّ بود (روز عید قربان) عُمَر گریه کرد. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: چرا گریه می‌کنی!؟

قَالَ: أبكانِي أَنَّا كنَّا فِی زِيادَة مِنْ دِينِنا فَأَمَّا إِذْ كمُلَ فَإِنَّهُ لَمْ يكمُلْ

شَیءٌ قَطُّ إلا نَقَصَ. قَالَ: صَدَقْتَ![1]

«عمر گفت: سبب گریه من اینست که: ما پیوسته در دین خودمان رو به زیادتی می‌رفتیم، و امّا چون دین کامل شد هیچ چیز نیست که کامل شود مگر اینکه نقصان می‌پذیرد. فرمود: راست گفتی»!

و همچنین نظیر این روایت را به وجه دیگری در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» از احمد بن حنبل از عَلْقَمَة بن عبداللَه مُزنی روایت می‌کند که او گفت: مردی به من گفت: من در مجلس عمر بن خطّاب بودم و او به مردی از قوم گفت: تو چگونه از رسول خدا شنیدی که اسلام را توصیف کند؟!

آن مرد گفت: سَمِعْتُ رَسولَ اللَهِ صَلَّی اللَه علیه (و آله) و سلّم یقولُ: **إنَّ الإسْلَامَ بَدَأَ[2] جَدَعاً ثُمَّ ثَنِیاً ثُمَّ رَبَاعِیا ثُمَّ سَدَسِیا ثُمَّ بَازِلًا**. قَالَ عُمَرُ: فَمَا بَعْدَ البُزُولِ إلّا

---

[1] «الدّرُّ المنثور» ج ۲، ص ۲۵۸، و «تفسیر ابن کثیر» ج ۲، ص ٤٨٩، و «تفسیر طبری» ج ٦، ص ۸۰.

[2] بَدَأَ، یبْدَأ لازم استعمال شده است. جوهری در «صحاح اللغة» گوید: بَدَأتُ بِالشَّیء بَدْءاً: ابْتَدَأتُ بِهِ. و ابن اثیر در «نهایه» آورده است. و منه حدیث علی ـ رضی الله عنه ـ وَ الله لَقَدْ سَمِعْتُهُ یقُول: لَیضْرِبُنَّکمْ عَلَی الدِّین عَوْداً کما ضَرَبْتُمُوهُ عَلَیهِ بَدْءاً. أی اوّلًا: «سوگند به خدا که طایفه عجم شما را برای اقامه دین با شمشیر می‌زنند در انتهای کار، همچنانکه در اوّل کار شما آنها را با شمشیرد زدید.» و منه الحدیث ... وَعدْتُمْ مِن حَیثُ بَدَأتمُ.

النُقصان.[1]

«شنیدم که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌گفت: اسلام در ابتداء همانند جَذَع ظهور کرد (بچّه حیوانی که هنوز دندان در نیاورده است)، و پس از آن رشد کرد و همانند ثَنِی ظهور کرد (بچّه حیوانی که چهار دندان جلوی او که آنها را ثنایا گویند، در آمده باشد)، و پس از آن رشد کرد و همانند رَباعی ظهور کرد (بچّه حیوانی که رباعیات او که عبارتند از چهار دندان در اطراف ثنایا درآمده باشد)، و پس از آن رشد کرد و همانند سَدّسی ظهور کرد (بچّه حیوانی که هنوز سنّش به بَازِل نرسیده است). و پس از آن همانند بَازِل ظهور کرد. (بچّه حیوانی که دندانهای ناب او که در پشت رباعیات است، درآمده باشد. و در این صورت حیوان مانند گوسفند و گاو شتر به مرحله کمال خود رسیده است).

---

[1] «الدّر المنثور» ج ۲، ص ۲۵۹.

عمر گفت: بعد از مرحله بُزُول که کمال حیوان است چیزی نیست مگر نقصان (یعنی حیوان رو به ضعف می‌رود)

و در بعضی از روایات عامّه وارد است که: چون آیه اکمال دین نازل شد أبوبکر گریست و چون علّت گریستن را از او پرسیدند، گفت: کمال دلیل بر طلیعه پیدایش نقصان است.[1]

کمال دین و تمام نعمت زوال پذیرفتنی نیست

باری مجموع این سبک از روایات می‌رساند که: معنای نزول آیه در روز عرفه در نزد عمر و أبوبکر توجّه و التفات مردم بود به آنچه از عظمت ظاهر اسلام در مراسم موسم حجّ در مکه مشاهده کرده‌اند؛ و تفسیر اکمال دین و اتمام نعمت را به صفای جوّ مکه و خلوص آن برای مسلمین در آن روز کرده‌اند، که دینی که مورد پرستش باشد جز دین اسلام نبود بطوری که بدون ترس از کفّار و حذر از ایشان با اطمینان کامل اعمال حجّ را در مواقف خود انجام داده‌اند. و به عبارت دیگر، مراد از کمال دین و

---

[1] «تفسیر طنطاوی» ج ۳، ص ۱۴۵، و ص ۱۴۶.

تمام نعمت، کمال همان روش و اعمالی است که در دست مسلمین بوده و به آن عمل می‌کرده‌اند، بدون اینکه دشمنانشان از کفّار با ایشان مخالطه کنند و یا مجبور باشند از آنها حذر کنند، نه کمال دینی که به معنای شریعت مجعول من عند اللَه و حاوی احکام و معارف است. و همچنین مراد از اسلام ظاهر اسلامی است که در دست آنان در مقام عمل بوده است.

و به‌طور خلاصه: مراد از دین، صورت دینی که از اعمال ایشان مشهود بوده است، و مراد از اسلام صورت اسلام از جهت شوکت و قوّت می‌باشد. این معناست که قبول زیادی و نقصان را می‌کند.

و امّا کلیات احکام و معارفِ تشریع شده و نازل شده از نزد خدا، قبول زیادتی و نقصان را ندارد. زیرا آن زیادتی و نقصان در کلام او آمده است: إنَّهُ لَم یکمَلُ شَیءٌ قَطُّ إلا نَقَصَ. یك سنّت طبیعی و تکوینی است که در تاریخ و اجتماع نیز به تبع کون و طبیعت می‌باشد. و امّا دین هیچوقت محکوم به أمثال این سنن و نوامیس نمی‌گردد، و آن حقیقت مُشَرَّعه تغییر و تبدیل

نمی‌پذیرد مگر در نزد آنان که می‌گویند: دین همانند سایر سنّت‌های اجتماعیه، متغیر و متطوّر است.

چون این مطلب دانسته شد، از اینجا به دست می‌آید که بر این طرز تفکر دو اشکال وارد است: أوَّلًا: آنچه که آنرا معنای دین پنداشته‌اند معنای دین نیست، و گفتار خدای تعالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾، بر آن صادق نیست.

و ثانیا: چگونه ممکن است خداوند دینی را که صورتش چشمگیر شده آن را کامل بنامد و به خود نسبت دهد؟ و بر امَّت منّت گذارد؟ در حالیکه فقط زمین از ظاهر مشرکین پاك شده، و مسلمین می‌توانند اعمالشان را بدون دغدغه مکر و کید ایشان فارغاً انجام دهند، ولیکن هنوز در میان مسلمین افرادی هستند که ضررشان و فسادشان برای اسلام به مراتب بیشتر از مشرکین است. و این دسته همان جماعت منافقین می‌باشند که با دسته‌بندی‌های دقیق و اجتماعات سِرِّیه پیوسته در مسلمین راه می‌یافتند و دست به فساد می‌زدند، و دائماً در واژگون کردن امُور مسلمین، و دسیسه کردن در دین، و القاءِ شبهات در بین ایشان می‌کوشیدند.

منافقین داستان شگرف و عظیمی دارند که در بسیاری از آیات قرآن مانند سوره منافقین و بعضی از آیات سوره بقره، و النّساء و مائده و انفال و برائت و احزاب و غیرها آمده است.

و نمی‌دانیم به واسطه نزول آیه اکمال دین، چگونه یکباره جمعیت ایشان گسست؟ و نفس هایشان در سینه‌ها خاموش شد؟ و به چه طریقی کید و مکرشان باطل شد؟ و باطلشان نابود و نیست شد؟ چگونه ممکن است با وجود ایشان خداوند بر مسلمین به اکمال ظاهر دین، و اتمام ظاهر نعمت منّت گذارد، و به ظاهر اسلام رضا گردد، به مجرّد آنکه فقط دشمنان مسلمین را از مکه طرد نموده است با آنکه می‌دانیم به شهادت قرآن و تاریخ، منافقین دشمن‌تر، و پر خطرتر، و تلخ‌تر از مشرکین بوده‌اند. و تصدیق گفتار ما سخن خداوند است که خطاب به پیامبرش می‌گوید: ﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ﴾.[1] «ایشانند فقط دشمنان، پس از ایشان حذر کن!.»

---

[1] آیه ٤، از سوره ٦٣: منافقون.

چگونه متصوّر است که خداوند سبحانه بر مسلمین منّت گذارده، و ظاهر دین خود را به کمال موصوف کند در حالی که باطن این دین چنین است؟ و یا نعمت خود

را به تمام توصیف نماید در حالی که آن نعمت مشوب به نقمت است؟ و یا إخبار از رضای خود به صورت اسلامی دهد که معنایش اینطور است؟ در صورتی که می‌فرماید: ﴿وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً﴾.[1]

«و هیچگاه سنّت من قرار نگرفته است که گمراه کنندگان را بازوی توانا و یار و معین خود بگردانم.» و درباره منافقین و دین و روش آنها گوید: ﴿فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ﴾.[2]

«ای مسلمانان اگر از آنها خوشنود و راضی شوید، پس خداوند هیچگاه از گروه فاسق راضی نمی‌شود.» و نیز گوید: ﴿سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ﴾.[3]

«به حال ایشان تفاوتی ندارد چه تو برای آنها طلب مغفرت بکنی یا نکنی هیچگاه خداوند آنها را

---

[1] آیه ۵۱، از سوره ۱۸: کهف.

[2] آیه ۹۶، از سوره ۹: برائت.

[3] آیه ۶، از سوره ۶۳: منافقون.

نمی‌آمرزد، بدرستی که خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی‌کند.»

و نیز گوید: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ﴾.[1]

«برای ایشان طلب مغفرت بکنی و یا طلب مغفرت نکنی! اگر هفتاد بار برای ایشان طلب مغفرت بکنی خداوند آنها را نمی‌آمرزد.»

و علاوه بر این، آیه اطلاق دارد، و اکمال دین، و اتمام نعمت، و رضای خداوند به إسلام را مُقَید به جهتی غیر از جهت دیگر، مثلًا به جهت ظاهر غیر از باطن، و به صورت غیر از معنی نمی‌کند.

و همانطور که گفتیم: آیه اکمال دین از مصادیق آیه ﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ﴾ (آیه استخلاف) است، و در آن آیه خطاب و مورد وَعْده، تمام افراد مسلمین، اعمّ از آنها بصورت ظاهر نیستند، بلکه مراد طائفه مخصوصی از مسلمین هستند که ظاهر کردارشان با باطن هماهنگ است، و آنچه از ظاهر

---

[1] آیه ۸۰، از سوره ۹: برائت.

اعمالشان مشهود است مطابق با همان دین و اسلام واقعی است که در نزد خداوند تشریع شده است.

و علیهذا مراد از اکمال دین آنها که عند اللَه پسندیده باشد همان تکمیل حقایق دینی تشریع شده در نزد خداوند است که در قالب تشریع ریخته و همه را نازل کرده تا در قلوب ایشان متمکن گردد و بتوانند خداوند را بعد از یأس کفّار از دستبرد به دینشان عبادت کنند.

و این همان معنائی است که گفتیم: معنای اکمال دین، کمال آن از جهت تشریع فرائض است، و بعد از نزول آیه، دیگر فریضه‌ای نیست، نه تخلیص اعمال مسلمین و بالأخصّ حجّ آنها از اعمال مشرکین و حجّ ایشان بطوری که عمل‌ها با هم اختلاط نپذیرد. و به عبارت ساده: معنای کمال دین سیر تکاملی آن و بالا رفتن آن به أعلی مدارج و معارج ترقّی از جهت تشریع احکام و کشف معارف حقّه حقیقیه است. و در اینصورت نقصان بعد از زیادی معنی ندارد.[1]

---

[1] در «تفسیر المنار» ج ٦، ص ١٦٧ گوید: گفتار ابن عبّاس که: دین را

وقوع آیه اکمال دین در بین آیات محرمات طعام عجیب است

بحثی که در اینجا در تفسیر آیه کریمه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ نمودیم، فشرده و جوهره مطالب نفیس و ارزشمند استاد گرامی ما: حضرت آیه اللَه علّامه طباطبائی ـ قدس اللَه تربته الزَّکیة ـ می‌باشد که در دروس تفسیری و در کتاب «المیزان فی تفسیر القرآن»[1] بیان فرموده‌اند.

مطلبی که در آیه ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ تا جمله ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ مورد تعجّب است محلّ و جای این آیه است که با آنچه در تفسیر این کریمه شریفه مفصّلًا بیان شد، و دلالت آن بر ولایت در سرحدّ وضوح رسید، چگونه این آیه در وسط آیه مُحرَّمات أکل، و بین جمله مستثنی منه و جمله استثنائیه واقع

خداوند کامل فرموده و هیچوقت ناقص نمی‌کند، ثابت‌تر و ظاهرتر است از گفتار عمر که: بعد از کمال نیست مگر نقص.

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۵، از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹٤، و از ص ۲۰۸ تا ص ۲۱۳.

شده است. چون صدر آیه چنین است. ﴿حُرِّمَتْ

عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ

ذلِكُمْ فِسْقٌ﴾.

«حرام شد بر شما: مردار، و خون و گوشت خوک، و حیوانی که به نام غیر خدا بکشید، و حیوانی که خفه کنند، و یا با چوب و سنگ و چیز دیگر به آن زنند تا بمیرد، و حیوانی که از بلندی پرتاب شود، و حیوانی که به واسطه شاخ خوردن از حیوان دیگر بمیرد، و باقی مانده از حیوانی که سَبُع و درنده آنرا خورده است مگر اینکه قبل از مردنش به آن برسید و آن را ذبح و تذکیه کنید! و آن حیوانی که برای تقرّب به خدایان بر روی سنگ مَعْبَد کشته می‌شود. و آن حیوانی که به‌واسطه تیرهای قمار به أزْلام به قمار گذاشته می‌شود؛ این کار فسق است.»

و سپس آیه مورد بحث را کاملًا بدین منوال و ترتیب ذکر کرده است که:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.

و پس از این آیه، استثناءِ واقع در محرّمات أکل را بدین جمله آورده است که:

﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ

اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[1]

«پس کسی که در ضرورت افتد، و در مَجاعه و گرسنگی ـ نه بجهت نزدیکی به ارتکاب گناه ـ از آن مُحرّمات استفاده کند پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

با ملاحظه و دقّت در صدر و ذیل آیه یعنی: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ﴾، و ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ﴾ به دست می‌آید که: این سخن، گفتار تمام و کاملی است که در افاده مراد و معنای خود به هیچ وجه متوقّف بر جمله ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ تا ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ نیست. و در افاده معنی بعینها مانند آیاتی است که در سوره بقره و انعام، و نَحْل وارد شده، و محرّماتِ طعام را چه از نظر جمله مستثنی منه و چه از نظر جمله استثنائیه بیان کرده است.

در سوره بقره: آیه این طور است: ﴿إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ﴾ و استثناء آن این طور است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ

---

[1] آیه ۳، از سوره ۵: مائده.

وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[1]

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام کرد بر شما، مردار، و خون، و گوشت خوک، و هر حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس هر کسی که در ضرورت افتد، در صورتی که بدان تمایل نداشته باشد، و از حدّ رفع ضرورت تجاوز نکند، در خوردن آن گناهی ندارد، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در سوره انعام، آیه این طور است که: ﴿قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ﴾. و استثناء آن این طور است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[2]

«بگو ای پیغمبر! من پیدا نمی‌کنم در آنچه به سوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر خورنده که بوده باشد مگر آنکه مردار باشد، یا خون ریخته شده، و یا گوشت خوک بوده باشد ـ چون گوشت خوک پلید است ـ و یا اینکه ذبیحه فسق و

---

[1] آیه ۱۷۳، از سوره ۲: بقره.

[2] آیه ۱٤٥، از سوره ٦: انعام.

بیرون از رویه باشد که برای غیر خدا ذبح کرده باشند، و نام غیر خدا بر آن برده باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و میل به خوردن آن نداشته باشد و از حدّ تجاوز نکند، خداوند تو آمرزنده و مهربان است.»

در سوره نحل آیه این طور است: ﴿إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ﴾. و استثناء آن این طور است ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[1]

«اینست و غیر از این نیست که خداوند حرام کرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوک، و آن حیوانی را که به نام غیر خدا کشته باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و از روی تمایل بدان نخورد، و از حدّ ضرورت تجاوز نکند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

آیه اکمال دین و اتمام نعمت دارای مفاد و محتوای مستقل است

در جمیع این چهار آیه (سوره مائده، و سوره

---

[1] آیه ۱۱۵، از سوره ۱٦: نحل.

بقره، و سوره انعام، و سوره نَحل) می‌بینیم که به یک شکل و به یک سیاق خداوند محرّمات طعام را بیان فرموده، و باز به یک شکل و به سیاق موارد جواز خوردن آنها را در صورت اضطرار بیان کرده است.

آنچه سَبک را بهم زده و بین محرّمات أکل و موارد جواز فاصله انداخته است

آیات ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ تا ﴿رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ می‌باشد که در سوره مائده آمده، و بین محرّمات أکل را که جمله مستثنی منه را تشکیل می‌دهند، و بین موارد اضطرار که جمله مستثنی را تشکیل می‌دهند فاصله انداخته است، با اینکه این دو جمله مُحرّمات و جواز موارد اضطرار که مستثنی و مستثنی منه هستند به هیچ وجه در تمامیت مفاد خود نیازی بدین جمله معترضه ندارند.

این جملات را فاصله آورده‌اند، تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود که: مراد از روزی که کفّار از دستبرد به دین مسلمین مأیوس شدند و در آنروز باید مسلمین از ایشان نترسند و از (خدا بترسند؛ و آن درشت روزی که دین مسلمین) را خداوند کامل نموده، و نعمت را بر آنها تمام کرده است، روزی است که مثلًا حکم مُتَرَدية و منخنقة و مُوقَوْذَة و نَطيحَة (حیوانِ از بلندی پرتاب شده، و خفه شده و چوب زده شده و شاخ زده شده) بیان شده و حرمت اینها روشن شده است، تا آنکه آن جملات که دارای مُفاد عالی و

محتوای راقی است و درباره ولایت است به طوری که درباره غیر آن نمی‌تواند بوده باشد، از منظر و مورد توجّه بیفتد، و مردم از فکرش بیفتند، و به دنبال محتوای و مفادش نروند، و چنین پندارند که آیه اکمال دین و اتمام نعمت که به واسطه آن دیگر در اسلام کمبودی نیست و سزاوار است که خداوند به دین اسلام راضی باشد، راجع به مسائل عادی پیش پا افتاده همچون مراوده با کفّار و حلّیت طعام آنها برای مسلمین و حلّیت طعام مسلمین برای آنها و أمثال ذلك می‌باشد.

و محصّل گفتار ما اینست که: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کلام معترض و جمله معترضه‌ای است که در وسط آیه آمده است، و آیه برای تمامیت معنای خود هیچ توقّفی بر دلالت این کلام ندارد، چه اینکه بگوئیم: آیه در وسط آیه نازل شده و از اوّل أمر بین دو جمله محرّمات و جواز عند الضرورة فاصله شده است، و چه اینکه بگوئیم: رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به کاتبان وحی گفته‌اند که این آیه را در اینجا قرار دهند، با فرض انفصال دو آیه و اختلاف آنها در نزول، با فرض بعید بودن این احتمال در

نهایت بُعد و چه اینکه بگوئیم: در هنگام تألیف قرآن در اینجا گذارده شده است بدون اینکه در نزول با یکدیگر همراه بوده است.

در هر حال جمله ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ﴾ سخن مستقلّی است، و چون ملاحظه و قیاس با صدر آیه و ذیل آیه شود نیز استقلال خود را حفظ کرده، و ورود آن در این مورد، و

وقوع آن در این موقع موجب تغییر معنای آن نخواهد شد.

عبد بن حمید از شَعْبی تخریج کرده است که: این آیه بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در عرفه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ ـ و هر وقت که آیه‌ای برای پیامبر شگفت انگیز و زیبا بود آن را در صدر سوره قرار می‌داد ـ و جبرائیل به او تعلیم می‌کرد که چگونه اعمال حجّ را بجای آورد.[1]

و علیهذا ممکن است این آیه را مؤلّفین قرآن بعد از پیامبر در اینجا قرار داده باشند، بالأخصّ که روایات وارده در نزول آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾ از طریق عامّه در روز عرفه همان طور که گفتیم منتهی می‌شود به عُمَر و معاویه[2] و سَمُرَة بن جُندب و علی بن أبی‌طالب. و حال معاویه و سمرة بن جُندب معلوم است. و نسبت رُوات این روایت را به علی بن أبی‌طالب برای گم کردن جای پا و زدن نعل وارونه است. صلّی اللَه علیک یا أَبَا الحَسن و رحمة اللَه و برکاته.

---

[1] «الدُّرُّ المنثور» ج ۲، ص ۲۵۸.

[2] همان.

قصیده ملا علی خوئی در وصف أمیرالمؤمنین علیه السّلام

چقدر مناسب است در پایان این بحث منتخبی از أبیات قصیده شیوای حکیم عالیقدر، ملّا علی خوئی آذربایجانی را که در وصف مولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر طریقه و مشرب اهل حکمت سروده است بیاوریم:

۱ ـ «متوجّه باش که علی بشر است، امّا چگونه بشری! پروردگار او در او تجلّی و ظهور کرده است.

۲ ـ او خدا نیست ولیکن مَثَل خداست، مثل خداوند با او همانند آتش مختفی در سنگ، با سنگ است.

۳ ـ او علّت پیدایش عالم تکوین است، و اگر حقیقت ولایت او نبود از برای عالمِ کون عین و اثری نبود.

٤ ـ آنچه از عقول کلّیه و نفوس و صور اشیاء تعقّل می‌کنی، همگی به جهت وجود او ابداع و آفریده شده است.

۵ ـ او فَلَک و مدار حرکتی است که در فَلَکی دیگر واقع است که در آن ستارگانی می‌باشند، و صَدَفی است که در صدف دیگر قرار گرفته است که در آن صدف دُرّهای شاهوار است.

٦ ـ جنس الأجناس علی است؛ و امّا فرزندان او نوع الأنواع می‌باشند تا عقل حادی عشر که یازدهمین پسر اوست.

۷ ـ هر کس از دنیا برود و بمیرد و ایشان را نشناخته باشد، مرگ او همانند مرگ بهائم همچون گاو و خر است.

۸ ـ کسی که در یک روز گناه کند نمی‌توان او را امام نامید؛ چگونه کسی که یک عمر شرک آورده و کفر ورزیده إمام شود؟

۹ ـ قوس تیراندازی او در عالم امکان، قوس صعود و نزول اشیاء است؛ و تیر آن قوس که پرتاب می‌شود عالم قضاء و قدر است.

۱۰ ـ ای دشمن مخالف! تو برای ولایت او متذکر سندی شو که متن آن سند به نصّ خدا و رسول خدا و به خبر صحیح آمده است.

۱۱ ـ در آن زمانی که احمد در خمّ غدیر، علی را آورده، و بر روی جهاز شتران او را بلند کرد.

۱۲ ـ گفت: هر کس که من مولای او هستم پس بنابراین علی برای او مَوْلَی و مَفَرّ است.

۱۳ ـ علی شیر خداست در وقتی که شدّت و قهّاریت نموده و صیحه زند؛ و پدر یتیمان است در وقتی که جود و احسان نماید.

۱٤ ـ محبّت او مبدأ پیدایش جَنَّتُ الْخُلود و بهشت نعیم است؛ و بغض او منشأ پیدایش آتش و دوزخ است.

۱۵ ـ کیست که از برای او زوجه مصاحبی

همچون فاطمه زهرا باشد؟ و برای او فرزندی همچون حسین و حسن بوده باشد؟

۱۶ ـ دیوان دانش‌ها و حکمت‌ها در عالم از وجود او صادر شده است، و طومار موعظه‌ها و عبرت‌ها در وجود او منطوی است.

۱۷ ـ او خاک نشین ابو تراب است؛ و امّا گنجینه‌های جهان در نزد او همچون خاک و کلوخ بی ارزش است.

۱۸ ـ روزهای زندگی را در مدّت عمر به روزه و گرسنگی گذرانیده، و شبهای حیات را به اشک و بیداری سپری کرده است.

۱۹ ـ هر وقت روزگار او را محزون می‌کرد، نَفْسَش آرام می‌گرفت؛ و هر وقت جریان أیام او را مقهور و منکوب می‌کرد، صبر می‌نمود.

۲۰ ـ او ناقه خدا بود، پس ای تباهی و بدبختی و سیه روئی برای کسی که حقّ او را رعایت نکرده، و مجهّز شده آن ناقه را پی کرد.

ابیات ابوبکر ابن قریعه در اینکه مصائب حضرت سید الشهداء علیه السّلام به آن

حضرت در روز سقیفه رسید

و چقدر عالی و پر محتوی أبُو بَکرِ قُرَیعْی أبیاتی را در کشف حقیقت خیانت

خلفاء و در پی آمدن آثار شوم آن بیان می‌کند، و نشان می‌دهد که اگر خلافت مرد مظلوم علی بن أبی‌طالب علیه السّلام را نمی‌بردند تیر حرمله در روز عاشورا به گلوی حضرت علی اصغر نمی‌رسید. این ابیات را علی بن عیسی إربلی در کتاب نفیس خود آورده است.[1]

٦

١ ـ ای کسی که با جِدیت و تَعَب به‌طور استمرار از هر مسئله مشکل و پیچیده واهی و سست پرسش می‌کنی! و البتّه سرپوشِ این شیء مستور و پوشیده شده را بر ندار، زیرا چه بسا سرپوش از روی مُرداری گندیده برداری!

٢ ـ و چه بسا چیز پوشیده شده و مستور،

---

[1] «کشف الغمّة» ص ١٥١ از ابن القرَیعَة که همان قریعی است آورده است.

همانند طبل پر بانگ از زیر قطیفه و روپوش آشکار می‌شود. حقّاً جواب تو آن طور که می‌خواهی بفهمی در نزد من حاضر است ولیکن من از دهشت و ترس از بیان آن را مخفی می‌دارم.

۳ ـ اگر تعدّی و تجاوز به رعیتی که سیاست امور آنها را خلیفه در دست گرفته است نمی‌بود؛ و اگر شمشیرهای دشمنان که مَغْز و مُخّ سرهای ما را بیرون می‌کشید و ظاهر می‌کرد، نمی‌بود؛

٤ ـ هر آینه من از اسرار آل محمّد مطالب نادر و داستان‌های ناشنودنی را بیان می‌کردم که از آنچه مالک و أبوحنیفه گفته‌اند و روایت کرده‌اند شما را بی نیاز می‌نمود!

٥ ـ و من به شما نشان می‌دادم (و همانند آفتاب روشن می‌ساختم) که حُسین در روز سقیفه بنی ساعده در زیر شمشیرها قطعه قطعه شد. آخر به چه علّت و دلیلی فاطمه شریفه را در سیاهی شب در قبر گذارده و در لَحْد قرار دادند؟

٦ ـ و به چه علّت فاطمه مانع شد از آنکه دو شیخ شما (أبوبکر و عمر) در حُجره و اطاق بلند مرتبه و مقدّس او قدم گذارند (و برای عیادت

بیایند)؟ ای آه بر دختر محمّد که از غصّة اسف بار خود جان داد.»

در «صحیح بخاری» وارد است که علی فاطمه را شب دفن نمود، و خود بر او نماز گزارد و أبوبکر را خبر نکرد.[1]

و علی بن بُرهان الدّین حسین شافعی گوید: وَ قَالَ الوَاقِدِی: وَ ثَبَتَ عِنْدَنَا أَنَّ عَلِیا ـ کَرَّمَ اللَهُ وَجْهَهُ ـ دَفَنَهَا ـ رَضِی اللَهُ عَنْهَا ـ لَیلًا وَ صَلَّی عَلَیهَا وَ مَعَهُ العَبَّاسُ وَ الْفَضْلُ ـ رَضِی اللَهُ عَنْهُمْ ـ وَ لَمْ یعْلَمُوا بِهَا أَحَداً.[2]

«واقدی گوید: در نزد ما به ثبوت رسیده است که: علی ـ کرّم اللَه وجهه ـ فاطمه را شب دفن نمود و خود بر او نماز گزارد، و با او عبّاس و پسرش فضل

---

[1] «صحیح بخاری» ج ۳، ص ۵۵، باب غزوة الخیبر.

[2] «السیرة الحلبیة» طبع ۱۳۸۲، ص ۳۹۹.

ـ رضی اللَه عنهم ـ بودند، و هیچ کس را برای نماز و دفن فاطمه خبر نکردند.»

و در رجال شیخ حرّ عاملی از کشّی با اسناد متّصل خود از زرارة، از أبو جعفر از پدرش، از جدّش، از علی بن أبی‌طالب علیه السّلام آورده است که: قَالَ: ضَاقَتِ الْأَرْضُ بِسَبْعَة بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَ بِهِم تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمْطَرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ المِقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَيفَة ـ رَحْمَة اللهِ عَلَيهِمْ ـ وَ أَنا إمَامُهُمْ. وَ هُمُ الَّذِينَ صَلُّوا عَلَى فَاطِمَة.[1]

«فرمود: هفت نفرند که به واسطه عظمت و جلالت و سعه روح آنها، زمین برای حمل نمودن آنها تنگی می‌کند و استعداد تحمّل آنها را ندارد، به واسطه فیض وجود آنهاست که به شماست روزی می‌رسد! و مورد اعانت قرار می‌گیرید! و باران بر شما می‌بارد! از ایشانست سَلمان و مقداد و أبوذرّ و عمّار و حُذَیفه ـ رحمة اللَه علیهم ـ و من امام آنها

---

[1] «رسالة فی معرفة الصّحابة» ص ٥٤ در احوال حذیفة بن یمان. و در «رجال کشّی» نفر هفتم را ذکر ننموده فلهذا شیخ حُرّ هم ذکر نکرده است. و نظیر این روایت در «اختصاص» شیخ مفید ص ٥ با اسناد خود از زرارة از حضرت أبو جعفر علیه السّلام وارد است.

هستم، و ایشانند آنان که بر فاطمه نماز گزاردند.»

درس صدودهم تا صد و پانزدهم: پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا عین عقب افتادگی است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صَلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين،

و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعين،

من الآنَ إلى قيام يوم الدِّين، و لا حَوْل و لا قوّه إلّا باللَه

العلىّ العظيم

قالَ اللَه الحكيمُ فى كتابِهِ الكريمِ:

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ـ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در مقابل خدا و رسول او از آنها سبقت نگیرید و تقدّم مجوئید، و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و داناست. ای

[1] آیه اوّل و دوّم از سوره حجرات: چهل و نهمین سوره از قرآن کریم.

کسانی که ایمان آورده‌اید! بالاتر و بلندتر از صدای پیغمبر صدای خود را بالا نبرید، و با او با صدای بلند همچنان که بعضی از شما با بعض دیگر مخاطبه می‌کنند، مخاطبه منمائید که این عمل موجب نابودی اعمال شما می‌شود بدون آنکه بفهمید»!

فطرت و عقل و شرع به انسان دستور می‌دهند که در کاری که بر عهده انسان نیست، دخالت کردن غلط است. یعنی قوای سه گانه: قلب و عقل و دین همه بر این مطلب اتّفاق دارند که دخالت کردن در امور دینی و شرعی که از حیطه ادراک و دائره سعه انسان بیرون است، اشتباه و مفاسدی به بار می‌اورد.

تعیین امام نمودن، یعنی اختیار معنوی: قلبی و روحی و عقلی و طبیعی جامعه مردم را به دست شخص مبتلا به آراء نفسانی و افکار شیطانی همانند سایر افراد مردم

که مبتلا به هوای نفس و غلبه شهوات هستند، دادن از منطق عقل خارج است زیرا بنا بر منطق قرآن کریم پیوسته باید حقّ، مَرجع و مَدار عمل باشد، و تعیین آن با حقّ است، و انتخاب امام بر اساس اهواء و آراء مردم که متّکی بر تمایلات نفسانیه است و اعتماد بر حقّ ندارد نمی‌تواند میزان برای تشخیص وصول به واقع و استجلاب واقعیت باشد. و اگر بنا باشد تعیین امام به دست مردم باشد و عزل و نصب او در صورت خطا و عصیان، و یا در صورت استقامت و عدم خطا، به آراء مردم تحقّق پذیرد، در این صورت در واقع و حقیقت امر، مردم، امامِ خود می‌باشند. و نتیجه که تابع أخسّ مقدّمتین است، آن واقعیت را در سطح افکار نازله مردم تنزّل می‌دهد. یعنی در حقیقت آن واقعیت و معنی و ربط با عالم امر از بین می‌رود، و فقط همین نظریات عادی و عامّی مردم، راهبر و راهنمای توده خواهد شد، در حالی که می‌دانیم امامت از ولایت جدا نیست، و سیاست پیوسته با معنویت و حقیقت ربط با عالم ملکوت توأم است.

ابیات ابن حماد عبدی در عدم جواز انتخاب امام

این حقیقت را ابن حمّاد عَبْدی شاعر اهل بیت در ابیات خود، خوب با بیان صُغری و کبری و نتیجه مطلوبه آورده است آنجا که گوید:

۱ ـ مخالفین ما می‌گویند: رسول خدا پس از خود برای امامت کسی را اختیار نکرد، ولیکن ما خودمان برای خود انتخاب می‌کنیم.

۲ ـ ما امام و رهبری را منصوب می‌کنیم، و او را بر پا می‌داریم، اگر بر راه

صواب و درست مردم را حرکت داد، از او اطاعت می‌کنیم، و اگر از راه هدایت گم و گمراه شد، ما او را مستقیم و راست و استوار می‌سازیم.

۳ ـ ما به آنها می‌گوئیم: بنابراین شما امامِ امامِ خودتان هستید که در گمراهی و ضلالت متحیرانه می‌روید؛ و امّا ما متحیرانه هیچگاه در گمراهی گم نمی‌شویم و نابود نمی‌گردیم.

٤ ـ ولیکن ما اختیار کردیم آن کس را که پروردگار ما برای ما، در روز غدیر خمّ انتخاب کرد، نه ما تجاوز و تعدّی کردیم و نه حیله و مکر بکار زدیم.

٥ ـ پروردگار ما، بین ما و شما در روز قیامت جمع می‌کند، آنگاه شما را پاداش بر طبق گفتارتان می‌دهد، و ما را پاداش بر طبق گفتارمان.

٦ ـ شما با دست خودتان قواعد و پایه‌های دین خود را فرو ریختید! و دین بر غیر پایه و اساس، ممکن نیست بنا شود.

۷ ـ و ما با نوری از جانب خداوند هستیم که روشن و آشکار است، پس ای پروردگار ما از جانب

خودت این نور را زیاد گردان! و ما را در این صراط ثابت بدار»!

گفتگوی شیعی با سنی در لزوم خلافت

ابن شهرآشوب قبل از ذکر این ابیات، گفتگوئی را بین ابو الحسن رَفا و ابن رامین فقیه بدین طریق ذکر کرده است که: ابو الحسن به ابن رامین گفت: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از مدینه خارج شد، کسی را برای مدینه و أهل آن جای خود نگذارد.

ابن رامین در پاسخ او گفت: آری، علی را بجای خود در مدینه جانشین گذارد.

ابو الحسن گفت: چگونه به مردمان مدینه نگفت: اخْتَارُوا فَانَّکمْ لَا تَجْتَمِعُونَ عَلَی الضَّلَالِ! «برای امور خود، در نبودن من، خودتان یك نفر را انتخاب کنید چون شما بر ضلال اجتماع نمی‌کنید!

ابن رامین گفت: پیامبر می‌ترسید اگر اختیار را به مردم واگذارد، در تعیین قائم مقام بین آنها اختلاف شود و منجرّ به وقوع فتنه و فساد گردد.

ابو الحسن گفت: اگر فتنه و اختلافی پیدا

می‌شد، در موقع مراجعت به مدینه از سفر خود، آن را اصلاح می‌کرد، و رفع فساد و اختلاف را می‌نمود.

ابن رامین گفت: اینکه پیغمبر خودش کسی را معین کند که کار بهتر و استوارتر است.

ابو الحسن گفت: آیا پیغمبر برای پس از مرگ خود، کسی را خلیفه معین کرد؟!

ابن رامین گفت: نه.

ابو الحسن گفت: مرگش که از سفرش مهمّ‌تر و عظیم‌تر است. پس چگونه پس از مرگش برای امّت خود دلش آرام و در امن بود، آن آرامش و امنی را که در سفر خود نداشت در حالی که در حال سفر خودش زنده بود، و بر امور امَّت تسلّط و استیلا داشت؟ عَبْدی شاعر معروف، بحث و گفتگوی آنها را به این ابیات خود بُرید، و شروع کرد به خواندن این اشعار:

در «ریحانة الأدب» شش بیت از آن را غیر از بیت ششم، از عَبْدی: سُفیان بن مصعب، از «مناقب ابن شهرآشوب» نقل کرده است.[1]

و لیکن در «الغدیر» این ابیات را به عَبْدی:

---

[1] «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ۱، ص ۱۸۱.

علی بن حَمَّاد بن عبداللَه بَصْری نسبت داده است و گفته است: ما بر مجموعه خطّی قدیمی‌ای که از عصرهای پیشین است و در آن قصیده‌ای از ابن حَمَّاد عَبْدی است، واقف شدیم. ابن شهرآشوب بعض ابیات آن را آورده و به عَبْدی: سُفیان بن مصعب نسبت داده است، و بیاضی در کتاب «الصِّراطُ الْمُسْتَقِیم» خود از ابن شهرآشوب پیروی کرده است. و لیکن این قصیده متعلّق به ابن حَمَّاد است. آنگاه تمام قصیده را بالغ بر یکصد و شش بیت آورده است.

این قصیده بسیار عالی و در مَدْح أمیرالمؤمنین علیه السّلام است و اولش اینست:

«ای کسی که از من می‌پرسی از آن مصائبِ دردناکی که بر من وارد شده است! تو از شب بپرس که چون فرا رسد، و جهان را در زیر پوشش تاریکی خود بگیرد آیا من دیوانه شده عقل خود را از دست می‌دهم؟»

و از جمله ابیات آن اینست (بیت ۵۵ تا: ۵۹)

۱ ـ «اگر عُشْری از جود و بخشش او را جدا کرده بشکنند و در بین مردم تقسیم کنند، دیگر هیچگونه بُخل و حرصی از مردم دیده نخواهد شد و به یاد نخواهند داشت.

۲ ـ و هر شخص جواد و بخشنده‌ای که به مال خود جود کند، نهایت امرش این است که از طریق و روش و منهاجی که او نهاده است، پیروی کرده و بدان سُنَّت و نَهْج عمل نموده است.

۳ ـ و هر مدیحه را که من بسرایم و یا مدیحه سرای دیگری بسراید، درباره هر کس که باشد در حقیقت و واقع امر منظور آن مَدْح و ثنا، أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد.

٤ ـ کسی که به ولایت او اعتصام نکند و چنگ نزند، در آینده به خسران و زیان دچار می‌شود؛ و در

روز رستاخیز از شدّت ندامت، دندانهای خود را بهم خواهد کوبید.

۵ ـ و به همین جهت است که من ولایت او را بر عهده دارم، آن ولایت خالص و پاک و بدون شائبه را؛ و در جمیع احوال بر اساس همان ولایت است که من بنده زر خرید و حلقه به گوش او هستم.»

و سپس ادامه می‌دهد و ابیاتی را که در مَطْلع برای شاهد بحث آورده‌ایم از بیت ۸٦ تا بیت ۹۱ می‌آورد، و تا آخر با ابیات نغز و دلنشین با سبکی بدیع قصیده را خاتمه می‌دهد.[1]

---

[1] «الغدیر» ج ٤، ص ۱۵۵ تا ص ۱٦۰. و آخر ابیات در بیت ۹۸ تا ۱۰٦ گوید:

فَصَاخَة شِعْرِی مُذْ بَدَتْ لِذَوِی الْحِجَی ❊❊ تَمَثَّلَتِ الْأشْعَارُ عِنْدَهُمْ لُكنَا

وَ خَيرُ فُنُونِ الشِّعْرِ مَارَقَّ لَفْظُهُ ❊❊ وَ جَلَّتْ مَعانِيهِ فَزَادَتْ بِهَا حُسْنَا

وَ لِلشِّعْرِ عِلْمٌ إنْ خَلَا مِنْهُ حَرْفُهُ ❊❊ فَذَاک هَذَاءٌ فِی الرُّؤسِ بِلَا مَعْنَی

إذَا مَا أدِيبٌ أنْشَدَ الْغَتَّ خِلْتَهُ ❊❊ مِنَ الْكرْبِ وَ

مطالب وارده در مناقب ابن شهرآشوب راجع به تهنیت شیخین

ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب» خود شرح مُشْبِعی از اخبار و روایات و اشعار درباره اقرار و

التَّنْغیصِ قَدْ ادخِلَ السَّجْنَا

إِذَا مَا رَأوْها أحْسَنُ النّاسِ مَنْطِقاً ❊❊ وَ أثْبَتُهُمْ حَدثاً وَ أطْيبُهُمْ لَحْنَا

تَلَذُّ بِهَا الْأسْمَاعُ حَتَّى كأنَّها ❊❊ أَلَذُّ مِنْ أَيامِ الشَّبِيبَة أوْ أهْنَى

وَ فی كلِّ بَيتٍ لَدَّة مُسْتَجِدَّة ❊❊ إذَا مَا انْتَشاهُ قِيلَ: يا لَيتَهُ ثَنَّى

تَقَبَّلَها ربِّی وَ وَفَّی ثَوابَها ❊❊ وَ ثَقَّلَ ميزانی بِخَيراتِها وَزْنَا

وَ صَلَّی عَلَی الْأطْهارِ مِنْ آلِ أحمدٍ ❊❊ إلَهُ السَّماءِ ما عَسْعَسَ اللَّيلُ أوْجَنَّا

باید دانست که: ابن حمّاد عَبْدی از أهل بصره و معاصر شیخ صدوق و أقران او بوده است و نجاشی او را ادراک کرده است. و او از کتب أبی احمد جلّودی بصری متوفّی در سنه ۳۳۲ روایت می‌کند. و امّا عبدی کوفی: سُفیان بن مصعب از أهل کوفه بوده و معاصر سید حمیری بوده و ظاهراً تا حدود سنه که وفات حمیری بوده حیات داشته و حضرت صادق علیه السّلام شیعه را امر کرده‌اند که اشعار او را در منازل خود بخوانند («الغدیر» ج ۲، ص ۲۹۷

اعتراف شیخین به ولایت امیر مؤمنان علیه السّلام نقل می‌کند، که بالأخره منتهی به مخالفت آنان گردید.

چنین گوید: از «فضائل» احمد بن حَنْبل، و أحادیث ابی‌بکر بن مالك، و «إبانه» ابن بَطَّة، و «کشف» ثَعْلبی از بِراءِ بنِ عَازب روایت است که گفت: چون ما با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از حِجّة الوّداع بر می‌گشتیم، چون به غدیر خمّ رسیدیم، ندا کرد: الصَّلاة جامِعَة[1] نماز مجتمع کننده است). و رسول خدا زیر دو درختی را که در آنجا بود تمیز و جارو کرد، و دست علی را گرفت و گفت:

أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللَهِ! قَالَ: **أَ و لَسْتُ أَوْلَى مِنْ كلِّ مُؤْمِنٍ بِنَفْسِهِ؟!** قَالُوا: بَلَىَ! قَالَ: **هَذَا مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ! اللَّهُمَ وَالِ مَنْ**

---

[1] در زمان رسول خدا چون اراده می‌فرمود مردم را جمع کند، از طَرَف او ندا می‌کردند: الصَّلوة جَامِعَة یعنی: جمع کننده مردم نماز است. مردم می‌فهمیدند که مطلبی است، و باید برای استماع آن جمع شوند؛ آنگاه در مسجد اجتماع می‌کردند. و ممکن است این ندا با إعراب الصّلاة جامِعَة بوده باشد که لفظ الصَّلاة منصوب بر اغراء، و جامعة حال باشد، یعنی روی آورید به نماز که جمع کننده مؤمنین است.

وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقَالَ: فَلِقَيهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: هَنيئاً لَك يا بْنَ أبِي طَالبٍ! أصْبَحْتُ مَوْلَى كلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤمِنَة!

«آیا من به مؤمنان از خود آنها به آنها ولایتم بیشتر نیست؟! گفتند: آری یا رسول الله! گفت: آیا من نسبت به هر یک از مؤمنان ولایتم به او از خود او به او بیشتر

نیست؟! گفتند: آری. گفت این (علی) مولای کسی است که من مولای او هستم! خداوندا مولای آن کس باش که او در تحت مولویت علی است! و دشمن بدار آن کس را که علی را دشمن دارد!

برآء گوید: پس از این، عمر بن خَطّاب، علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر ابو طالب! صبح کردی و روزگار خود را بدین منوال گذرانیدی که: مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی»!

ابو سعید خدری در خبری آورده است که: ثُمَّ قالَ النَّبِیُّ صَلِی اللهِ عَلیهِ وَ آلِه: **یا قَوْمِ هَنِّئُونی! هَنِّئُونی! إنَّ اللهَ تَعالَی خَصَّنِی بِالنُّبُوَّة، وَ خَصَّ أهْلَ بَیتی بِالْإمَامَة.** فَلَقِی عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أمِیرَ الْمُؤمِنینَ عَلَیه السَّلام فَقَالَ: طُوبیَ لَك یا أبَا الْحَسَنِ! أصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة!

«و سپس پیامبر گفت: ای امَّت من و قوم من! به من تهنیت بگوئید! به من تهنیت بگوئید! خداوند مرا به نبوّت برگزیده، و أهل بیت مرا به امامت برگزید. عمر بن خطّاب که پس از این واقعه،

أمیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدار کرد، گفت: مبارک باد بر تو ای ابو الحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی»!

خرگوشی نیز در کتاب «شرف المُصْطَفی» از بَراء بن عازب در خبری آورده است که: پیامبر صلّی اللَه علیه و آله فرمود: **اللَّهُمَّ وَال مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.**

فَلَقِيهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِك فَقَالَ: هَنِيئاً لَك يا بْنَ أبيطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيتَ مَوْلَى كلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة.

و أبوبکر باقلانی در کتاب «تمهید» خود این حدیث را ذکر کرده و به نحوی تأویل کرده است.

سمعانی در «فضایل الصَّحابة» با اسناد خود از سالم بن ابی جعد آورده است که به عمر بن خطاب گفته شد: انَّك تَصْنَعُ بِعَلِيٍّ شَيئاً لَا تَصْنَعُهْ بِأحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيَّ صَلَى اللَهِ عَلَيهِ وَ آلِه!

قَالَ: إنَهُ مَوْلَایَ.

«تو با علی طوری رفتار می‌کنی که با احدی از صحابه رسول خدا این طور رفتار نمی‌کنی! عمر گفت: به علّت اینکه او مولای من است.»

ابیات سید حمیری در تهنیت شیخین

سید حمیری گوید:

۱ ـ «و محمّد در غدیر خمّ از جانب خداوند رحمان با گفتار غیر قابل برگشت سخن می‌گفت.

۲ ـ فریاد می‌زد و در میان شما جمعیت اشاره می‌کرد به او اشاره کردنی، و در این سخن به اقتصار و کوتاهی گفتار نپرداخت و حقّ مطلب را ادا کرد.

۳ ـ آگاه باشید که: هر کس که من مولای او هستم، پس این برادرِ من مولای اوست. پس سخن مرا بشنوید!

٤ ـ پس شیخ ایستاد، و برای بیعت و تهنیت از مردم جلو افتاد و در حالی که از تزاحم و جمعیت دو دست او پیچیده شده بود،

٥ ـ فریاد می‌زد: تو مولای من هستی و مولای همگان هستی! پس چرا او مخالفت و عصیان مولای همگان را کرد؟»

و نیز حِمْیرَی گوید:

۱ ـ «پس گفتی تو (عائشه) من پیمان شما را بر ولایت علی گرفتم، و بنابراین مساعد و کمک کار وصیّ پیامبر باشید!

۲ ـ و گفتی: و حقّا تو ای علی در حالی که مولای همه ما بودی صبح کردی! و ما از قبول ولایت تو اعراض نمی‌کنیم»!

و نیز حمیری گوید:

۱ ـ «پیغمبر در روز غدیر خمّ در کنار درخت‌ها و یا در مقابل آنها بپا ایستاده، و مردم را مخاطب ساخت.

۲ ـ پس گفت: هر آنکس که من مولای او هستم، این مولای اوست.

خداوندا گواه باش، و این را مکرّر گفت.

۳ ـ حقّاً مردانی که با او بیعت کردند، با خداوند بیعت کردند، و اشکالی در این بیعت برایشان ظاهر نشد.

٤ ـ گفتند: گوش دادیم، و همگی اطاعت نمودیم، و با گفتار و زبان در اشتغال امر ولایت سرعت می‌کردند.

۵ ـ و به نزد آنها آمدند جماعت شیوخی که

در پیشاپیش آنها شیخی بود که تهنیت می‌گفت، چه عطیه خوبی است ولایت.

٦ ـ آن شیخ به علی گفت: آفرین، آفرین، کیست همانند تو؟ که صبح کردی در حالی که مولای مؤمنان هستی! ای چه نعمت و بهره‌ای است ولایت»!

عَوْنی گوید:[1]

١ ـ «تا اینکه ابن خطّاب در وقتی که علی از مکان خود حرکت کرد و برخاست، به او گفت:

٢ ـ صبح کردی در حالی که مولای من شدی، و مولای هر کس که برای پروردگار جهانیان نماز بخواند و روزه بگیرد»!

و نیز عونی گوید:

---

[1] در «مناقب» اشتقالها ضبط کرده است؛ و همچنین در «أعیان الشیعة»؛ و در حاشیة «مناقب» مصحّح اثتقالها با ثاء آورده است. و در «دیوان حمیری» اشتغالها باغین ضبط کرده است. و ما چون معنای مناسبی غیر از اشتغالها نیافتیم آنهم مناسب فی الجمله؛ فلهذا در شعر با غین آوردیم.

۱ ـ «عمر علی را ندا کرد ـ و در این ندا دروغگو نبود ـ که آفرین آفرین بر تو ای ابا الحسن که موجب ترقّی و رشد و نمّو هر پیر و جوان شدی»!

۲ ـ صبح کردی در حالی که مَوْلای تمام جماعت مؤمنان هستی! مولای زنان ایشان و مولای مردهای ایشان»!

۲ ـ و خطیب منیح گوید:

۱ ـ «پیغمبر به آن قوم گفت: آیا شما راضی هستید که من صاحب اختیار

شما باشم؟ آن قوم گفتند: ای محمّد راضی هستیم!

۲ ـ پیغمبر گفت صاحب اختیار و ولی شما بعد از من علی است، و بنابراین باید بدین موضوع معرفت داشته باشید!

۳ ـ پس در دنبال گفتار رسول خدا با سرعت مانند گفتار کسی که بخواهد کسی را توصیف کند، عمر گفت:

٤ ـ گوارا و پر برکت باد بر تو ای علی! تو ولیّ و صاحب اختیار ما هستی تا وقتی که تو زنده باشی و ما زنده باشیم»!

معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام در خبری روایت کرده است که: لَمَّا قَالَ النَّبیُّ صَلِی اللَهُ عَلَیه وَ آلِه وَ سَلَّم: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاه فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ**، قَالَ الْعَدَویُّ: لَا وَ اللَهِ مَا أَمَرَهُ بِهَذَا، وَ مَا هُوَ إِلَّا شَیْءٌ یتَقَوَّلُهْ، فَأَنْزَلَ اللَهُ تَعَالَی: ﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ❊ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ ❊ فَما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ ❊ وَ إِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقِینَ ❊ وَ إِنَّا

لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ * وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ﴾[1]

(یعنی محمداً) ﴿وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ﴾[2] (یعنی به علیاً)».

«چون پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله فرمود: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؛ آن شخصی که از قبیله عدی بود گفت: اینطور نیست، سوگند به خداوند که خدا او را امر به این کار نکرده است، و این مطلبی است که پیامبر از خودش ساخته و پرداخته و به خدا نسبت داده است.

در این حال خداوند این آیه را فرو فرستاد: اگر محمّد از نزد خود بعضی از گفتارها را بسازد و به ما ببندد، ما او را با دست قدرت خود خواهیم گرفت و سپس هر آینه حتماً شاهرگ قلب او را که از آن خون به رگ‌ها جاری می‌شود قطع خواهیم کرد، و هیچیک از شما نمی‌تواند مانع شود و او را حفظ و نگهداری کند. و حقّاً این قرآن کتاب اندرز و موعظه و یاد آوری برای متّقیان است. و حقّا ما

---

[1] آیات ٤٤ تا ٥٠ از سوره ٦٩: الحاقَّة.

[2] آیه ٥١، از همین سوره.

می‌دانیم که جماعتی از شما تکذیب کنندگانند. و حقّا او حسرت برای کافران است (یعنی محمّد) و حقّا او حقّ الیقین است (یعنی علی).»

حَسّان جَمَّال در خبری از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فَلَمَّا

رَأَوْهُ رَافِعاً يدَيهِ ـ يعْنى رَسُولَ اللَهُ صَلِى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِه وَ سَلَّم ـ قَالَ بَعْضُهُمُ: انْظُرُوا إِلَى عَينَيهِ تُدُورَانِ كأَنَّهُمَا عَينَا مَجْنُونُ. فَنَزَل جَبرَئيلُ عَلَيهِ السَّلام بِهَذِهِ الْآية:

﴿وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ، وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ.﴾[1]

«چون رسول خدا را دیدند که دستهای خود را بلند کرده است، بعضی از آنان گفتند: به چشمان او بنگرید که چگونه در گردش است مانند دو چشم دیوانه. در این حال جبرائیل علیه السّلام این آیه را فرود آورد: ای پیغمبر! نزدیک بود که آنان که کافر شده‌اند تو را با چشم زخمّ خود، چشم زنند چون آیات قرآن و ذکر خدا را شنیدند، و می‌گویند: او دیوانه است در حالی که این قرآن جز کتاب ذکر و یاد آوری برای عالمیان چیزی نیست.»

و سید حمیری، همچنین گوید:

---

[1] آیه ۵۱، از سوره ٦٨: قلم.

۱ ـ «پس پیغمبر گفت: آگاه باشید هر کس که من مولای او هستم، علی بعد از من مولای اوست، پس اذعان و اعتراف کنید!

۲ ـ از میان آن مردم یک مرد شقی به رفیقش گفت ـ و چه بسیار از مردمان شقی که موجب لغزش و وقوع در فتنه و فساد می‌شوند ـ :

۳ ـ او با دو بازوی خود علی را بلند کرده، و او چیزی را که به او نازل نشده و وحی نشده نمایش می‌دهد.

٤ ـ مثل اینکه اصلًا این مرد شقی به پیغمبر وثوق ندارد. ای عجبا چه موقع و از کجا یقین پیدا می‌کند»

روایات وارده در عدم تمکین شیوخ قریش به ولایت و سخن مخالفان ولایت در زمان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

سید مرتضی در کتاب «تَنْزیه» خود آورده است که: إنَّ النَّبِیَّ صَلِیَ اللَّهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ لَمَّا نَصَّ عَلَی أمِیر

الْمُؤْمِنينَ عَلَيهِ السَّلام بِالْإِمَامَة فِى ابْتدآء الأمْرِ جَآءَهُ قَوْمُ مِنْ قُرَيشٍ قَالُوا لَهُ: يا رَسُولَ اللَهِ! إنَّ النَّاسَ قَرِيبُو عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ وَ لَا يرْضَوْا أنْ تَكونَ النَّبُوَّة فِيك وَ الْإِمَامَة

فِی ابْنِ عَمِّك، فَلَوْ عَدَلْتَ بِهَا إِلَی حِینٍ لَکانَ أَوْلَی!

فَقَالَ لَهُمُ النَّبِیُّ صَلِی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِه: **مَا فَعَلْتَ ذَلِك بِرَأیی فَأَتَّخَیرُ فِیهِ، وَ لکنَّ اللَهِ أَمَرَنِی بِهِ وَ فَرَضَهُ عَلَیَّ!** فَقَالُوا لَهُ: فَإِذَا لَمْ تَفْعَلْ ذَلِك مَخَافَة الْخَلَافِ عَلَی رَبِّك فَأَشْرك مَعَهُ فِی الْخَلَافَة رَجُلًا مِنْ قُرَیشٍ یسْکنُ إِلَیهِ النَّاسُ، لِیتِمَّ الْأَمْرُ وَ لَا یخَالَفَ عَلَیك! فَنَزَلَ: ﴿لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ﴾.»[1]

«چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در اول امر، تصریح به خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمودند جماعتی از طائفه قریش به خدمتش آمده و گفتند: یا رسول الله! مردم، دیر زمانی نیست که از جاهلیت به دین اسلام گرویده‌اند، و ایشان را ناخوشایند است که نبوّت در تو، و امامت در پسر عموی تو بوده باشد؛ و اگر تا زمانی بین ولایت علی و غیر علی فرق نگذاری و صرف نظر کنی سزاوارتر است!

پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: من

---

[1] آیه ٦٥، از سوره ٣٩: زُمَر.

این کار را از نزد خود و به رأی خود نکرده‌ام تا در آن اختیار داشته باشم، ولیکن خدا به من امر کرده است، و او بر من واجب نموده است. گفتند: پس بنابراین چون تو از مخالفت پروردگارت می‌ترسی، و بدین پیشنهاد عمل نمی‌کنی؛ در خلافت علی شخصی را از قریش شریک گردان تا بدینوسیله مردم آرامش پیدا کنند و این أمر تمام شود و از مردم مخالفتی بر علیه تو سر نزند. این آیه نازل شد: ای پیغمبر اگر چیزی را شریک قرار دهی هر آینه عمل تو حَبْط و نابود می‌شود، و هر آینه از زیانکاران می‌باشی»!

عَبْدُ الْعظیم حَسَنی از حضرت صادق عَلَیهِ السَّلام در خبری روایت می‌کند که: **قَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِی عَدِیٍّ: اجْتَمَعَتْ إِلَیَّ قُرَیشٌ فَأَتَینَا النَبِیَّ صَلَی اللَهِ عَلَیهِ وَ آلِه فَقَالُوا: یا رَسُولَ اللَهِ: إِنَّا کنَّا تَرَکنَا عِبَادَة الْأَوْثَانِ وَ اتَّبَعَناك فَأَشْرِکنَا فِی وَلَایة عَلِیٍّ فَنکونَ شُرَکاءَ. فَهَبَطَ جَبْرَئِیلُ عَلَی النَّبِیِّ صَلَی اللَهِ عَلَیه وَ آلِه فَقَالَ: یا مُحَمَّدُ!** ﴿لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ﴾.

«مردی از طائفه بنی عَدی گوید: جماعتی از

قریش نزد من آمدند و با آنها نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمدیم. ایشان گفتند: یا رسول الله! ما در پرستش بتها بودیم و آنها را ترک نمودیم و از تو پیروی کردیم، بنابراین ما را در ولایت علی شریک

گردان تا در امر إمامت شریک باشیم. جبرائیل نازل شد و این آیه را آورد: اگر شریک قرار دهی هر آینه عَمَلَت نابود شده و از زیانکاران می‌باشی!

آن مردی که از بنی عَدی بود گوید: از گفتار پیغمبر سینه من تنگ شد و به‌طور فرار از شدّتِ فشاری که بر من وارد شد خارج شدم؛ ناگهان در راه به اسب سواری برخورد کردم که بر روی اسب قهوه‌ای رنگ مایل به قرمز نشسته و عمامه زردی بر سر داشت و بوی مشك از او ساطع بود، و به من گفت: ای مرد لَقَدْ عَقَدَ مُحَمَّدُ عُقْدَة لَا يحُلُّهَا إلَّا كافِرُ أوْ مَنَافِقُ. «هر آینه محمّد پیمانی بسته است که آن را باز نمی‌کند مگر شخص کافر و یا منافق»!

من به نزد پیغمبر آمدم و او را از این داستان آگاه کردم. پیغمبر فرمود: آیا آن مرد سواره را شناختی؟! او جبرائیل علیه السّلام بود که بر شما پیمان ولایت را عرضه کرد که: اگر آن پیمان را بگشائید و در آن شک بیاورید در روز قیامت دشمن شما خواهد بود.

سید حمیری گوید:

۱ ـ «محمّد در روز غدیر خمّ بپا خاست و با صدای بلند و آشکارا مردم را در خطاب خود صدا زد:

۲ ـ آگاه باشید که: هر کس من مولای اویم این مرد مولای اوست و به امور او و وضعیات و احوال او عارف است.

۳ ـ ای خدای من! دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد، و برای آن که

ولایت علی را پذیرفته است ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار و مولی باش!

٤ ـ یکنفر از میان آنها که مرد سرسخت و سرکشی بود با سخن آهسته به اوّلین از آن مردم گفت:

٥ ـ به پدرت سوگند که اگر محمّد می‌توانست، علی را بعد از خود پیغمبر می‌کرد.

٦ ـ و بر اساس این بد اندیشی که این دو نفر داشتند ما دشمن بنی تَیمْ هستیم و میل به سوی بنی عدی نداریم.»

تفسیر آیاتی از قرآن درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام

از حضرت باقر علیه السّلام روایت است که: در این حال پسرِ هِند برخاست و با حال تکبر و نخوت، دست‌های خود را راست و به پائین کشیده کرده و با حال خشم و غضب خارج شد در حالی که از جانب راست به عَبْدُ اللَه بن قَیس أشْعَری و از جانب چپ به مُغِیرة بن شُعْبَة تکیه زده بود می‌گفت: وَ اللَهِ لَا نُصَدِّقُ مُحَمَّداً عَلَی مَقَالَتِهِ وَ لَا نُقِرُّ عَلیاً بِوَلَایتِهِ. فَنَزَلَ:

﴿فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى أَوْلى لَكَ فَأَوْلى ثُمَّ أَوْلى لَكَ فَأَوْلى﴾.[1]

«سوگند به خدا که مامحمّد را در گفتارش تصدیق نمی‌کنیم و علی را بر ولایت قرار نمی‌دهیم. و این آیات نازل شد: نه تصدیق می‌کند و نه نماز می‌خواند، ولیکن تکذیب می‌نماید و پشت می‌کند و سپس متکبرّانه و متبخترانه به سوی أهل خود می‌رود. آتش سزاوارتر است به تو، پس سزاوارتر است، و سپس سزاوارتر است و پس از آن نیز سزاوارتر است.»

در این حال رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نیت برگرداندن و کشتن او را نمودند، جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد: ﴿لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾[2] «زبان خود را به این نیت حرکت مده و در این کار تعجیل مکن»! فلهذا رسول خدا ساکت شدند و از او صرف نظر کردند. و از امام علیه السّلام در تفسیر آیه:

﴿قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا

---

[1] آیه ۳۱ تا ۳۵، از سوره ۷۵: قیامت.

[2] آیه ۱٦ از سوره ۷۵: قیامت.

أَوْ بَدِّلْهُ﴾[1]

و گفتند آن کسانی که امید لقا و دیدار ما را ندارند: تو قرآنی غیر از این قرآن بیاور و یا آن را تبدیل کن) وارد است که: این گفتار دشمنان خداست که درباره رسول او در غیبتش می‌گفتند و چنین می‌پنداشتند که او سخن آنها را نمی‌شنود: اگر محمّد ما را به جای علی به ولایت بنشاند و یا آیه‌ای را به جای آیه دیگری بنشاند درست است.»

خداوند عزّ و جلّ بر ردّ سخن ایشان فرمود: ای پیغمبر بگو: ﴿ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. «من این طور نیستم که بتوانم از نزد خودم چیزی را تغییر و تبدیل دهم، من فقطّ متابعت از آن چیزی را می‌نمایم که به من وحی شده است، من از پروردگارم در صورت عصیان و گناه از امر او نگران هستم که در روز بزرگی مرا به عذاب خود مبتلا کند.»

---

[1] آیه ۱۵، از سوره ۱۰: یونس. و تمام آیه این طور است: ﴿وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾.

و از حضرت ابوالحَسَن موسی بن جَعْفر علیهما السّلام وارد است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله مردم را به ولایت خصوص علیّ‌بن‌أبی‌طالب فرا خواندند؛ مردم آن حضرت را متّهم کردند و از نزد او خارج شدند، این آیه را خداوند فرستاد:

﴿قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا و لا نفعا قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللهِ (ان عصیته) أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللهِ وَ رِسالاتِهِ (فی علی) وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ (فی ولایة علی) فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً﴾.[1]

«بگو ای پیغمبر! من ابداً مالک چیزی برای شما نیستم نه ضرری و نه منفعتی! بگو (اگر من مخالفت امر خداوند را بکنم) هیچ کدام از مردم نمی‌تواند مرا در پناه خود آورد و من غیر از خدا برای خودم هیچ پناهگاهی نمی‌یابم ـ مگر اینکه از خداوند و رسالات او (درباره علی) ابلاغ کنم ـ و هر کس که

---

[1] اقتباس از آیه ۲۱ تا ۲۳، از سوره ۷۲ جنّ؛ زیرا که در آیه شریفه اوّلًا ﴿ضَرًّا وَ لا رَشَداً﴾ می‌باشد، و ثانیاً کلمة إِنْ عَصَيْتُهُ در آیه نیامده است.

خدا و رسول او را (درباره ولایت علی) مخالفت کند، جزای او آتش جهنّم است که در آن مخلّد

خواهند بود.»

و نیز از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت است که: آیه سوره مزمل را این طور تفسیر کرده‌اند: ﴿وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ **(فِيك)** وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ **(بِوَصِيك)** أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا﴾.[1]

«شکیبا باش بر آنچه (درباره تو) می‌گویند، و از ایشان به طور پسندیده و نیکو دوری گزین. و مرا واگذار با تکذیب کنندگان (درباره وصیّ تو) که آن تکذیب کنندگان خوشگذران و رفاه طلب هستند؛ و مدّت کمی ایشان را مهلت بده»!

و از بعضی از معصومین علیهم السّلام وارد است که: آیه سوره مرسلات را این طور تفسیر کرده‌اند:

﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ **(يا مُحَمَّدُ بِمَا اوحِيَ إلَيك مِنْ وَلَاية عَلِيٍّ)** أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ **(الَّذينَ كذَّبُوا الرُّسُلَ فِي طَاعَة الْأَوْصِياءِ)** كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ **(مَنْ أَجْرَمَ إلَى**

---

[1] آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۷۳: المُزَّمِّل.

آل مُحَمَّدٍ وَ رَكبَ مِنْ وَصِيهِ مَا رَكبَ)﴾.[1]

«وای بر تکذیب کنندگان (ای محمّد از آنچه بر تو درباره ولایت علی وحی شده است) آیا ما قوم پیشینیان را هلاک نکردیم؟ (آنانکه رسولان خود را درباره اطاعت اوصیاءِ آنها تکذیب کردند) همچنین ما با جرم پیشگان عمل می‌کنیم (آن کسی که درباره آل محمّد جرم کرده و درباره وصیّ او مرتکب شده آنچه را مرتکب شده است).

و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

آیه سوره یونس را اینطور تفسیر کرده‌اند: ﴿وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ (ما تقول فی علی) قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾.[2]

«و از تو ای پیامبر می‌پرسند: آیا حقّ است آن (چیزی که تو درباره علی می‌گوئی) بگو آری و سوگند به پروردگارم که حقّ است و شما نمی‌توانید جلوی امر خدا را بگیرید»!

عونی گوید:

---

[1] آیه ۱۵ تا ۱۸، از سوره ۷۷: مُرسَلات.

[2] آیه ۵۳، از سوره ۱۰: یونس.

۱ ـ «آیا رسول خدا در روز غدیر در وقتی که مردم در مکانی مجتمع بودند، بپا برنخاست و خطبه نخواند؟

۲ ـ و آیا نگفت: هر کس من صاحب اختیار او هستم، پس از من این علی صاحب اختیار اوست؟ و آیا با علی عقد برادری نبست و او را برادر خود قرار نداد؟ ولیکن آن مردم طبق گفتار رسول خدا عمل نکردند که گفت:

۳ ـ اگر ولایت را به راهبری و راهنمائی علیّ ابو الحسن بسپارند او تمام مردم جهان را کفایت می‌کند و از راههای خدا و طرق هدایت و سلامت بدون ترس می‌گذرند.

٤ ـ ابو الحسن علیّ‌بن‌أبی‌طالب مطالبه امر را می‌کند در حالی که بواسطه ضعف و نداشتن یار و معین مُتَوقّف و مُحتبس است. و مردم به‌طور اجتماع

آن خلافت را در محفلی به‌طور عطیه و رایگان می‌یابند (و یا به سوی دیگر سوق می‌دهند و می‌رانند).»

ابن حَمَّاد گوید:

«آگاه باشید که این مرد ولیّ شماست و از او اطاعت کنید، و وای بر آن که اطاعت نکند.»

و نیز ابن شَهْر آشوب از عَوْنی آورده است:

۱ ـ رسول خدا می‌گفت: این علی امروز برای امَّت من صاحب اختیار است. پروردگار را شاهد باش آنچه را که گفتم.

۲ ـ پس یک مرد منافق که أهل شقاق و عداوت بود رسول خدا را با سخنان دردناکی که از دل دردآور او بر می‌خاست مخاطب قرار داده و گفت:

۳ ـ آیا این نَصْبِ ولایت از پروردگار ماست؟ یا آنکه تو خودت اختراع و ابداع کرده‌ای؟ پیغمبر گفت: معاذ الله، پناه می‌برم به خدا من ابداع کننده نیستم.

٤ ـ آن دشمن خدا گفت: پروردگارا اگر آنچه را پیغمبر گفته است حقّ است، عذابی را بفرست تا بر من واقع شود.

۵ ـ به سبب کفری که آورد از افُق آسمان، خداوند با سنگ بزرگی او را به عقوبت رسانیده و در کیفرش تسریع و شتاب شد، و به رو در افتاد و در مصرع و محل زمین خوردنش جان داد و اقامت گزید.»

و نیز ابن شهرآشوب گوید: در خبر است که:

إنَّ النَّبِیَّ صَلِی اللهِ عَلَیهِ و آلِه کانَ یخْبِرُ عَنْ وَفَاتِهِ بِمُدَّة و یقُولُ: **قَدْ حَانَ مِنیِّ خُفُوقُ مِنْ بَینِ أظْهُرِکمْ!** وَ کانَتِ الْمُنَافِقُونَ یقُولُونَ لَئِنْ مَاتَ مُحَمَّدُ لَیخْرَبُ دِینُهُ. فَلَمَّا کانَ مَوْقِفُ الْغَدیرِ قَالوُا: بَطَلَ کیدُنَا. فَنَزَلَت:

﴿الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ

وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ ـ الآية.[1]

«قبل از مدّتی که رحلت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله واقع شود، آن حضرت خبر از مرگ خود می‌داد و می‌گفت: نزدیک شده است که من از میان شما غائب شوم. و منافقین می‌گفتند: اگر محمّد بمیرد، دینش خراب می‌شود. چون موقف غدیر واقع شد گفتند: کید و اندیشه ما باطل شد. این آیه نازل شد: «امروز کافران از دستبرد به دین شما مأیوس شدند، از ایشان مترسید و از من بترسید. من امروز دین شما را کامل کردم...»

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۵۳۸. و «الغدیر»، ج ۴، ص ۱۲۵.

ابیات بشنوی در گفتار مخالفان که امامت را به علی نمیدهیم

و نیز او از بشنوی آورده است:

۱ ـ «پس بزرگ آنها گفت: رأی و تدبیر شما در این امر چیست؟ و او صاحب امر الهی آشکار و روشن را ردّ می‌کرد.

۲ ـ شما گفتار او را که روشن و بلیغ و واضح، درباره خلافت علی وصیت کرد، شنیدید!

۳ ـ آنها گفتند: این اندیشه و حِدَّت نظر و رأی شخصی اوست که بر ما ثابت و مقرّر داشته است، و امّا پیمان و عهد ناگسستنی و أمر مُبْرَمی نیست.

٤ ـ ما در جریان و تمشیت امور خود، طریقه دیگری غیر از این نظریه را اعمال و تدبیر خواهیم

نمود تا بواسطه آن به زندگی و حیات اجتماعی و معیشت بزرگوارانه و بلند مرتبه نائل آئیم.

۵ ـ اگر محمّد بمیرد ما امامت را در شوری می‌گذاریم تا در این صورت أبوبکری و یا عُمَری در آنجا به خلافت رسند.»

در قیامت، سوسمار امام کسانیست که از علی بن أبی‌طالب منحرف شده‌اند

و ابن شهرآشوب همچنین گوید: و در خبر وارد است که: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از غدیر خمّ فارغ شد و مردم متفرّق شدند، جمعی از طائفه قریش به دور هم گرد آمدند و از قضیه و داستان وقعة غدیر تأسّف می‌خوردند، در این حال سوسماری (ضَبّ) از نزد آنها عبور کرد، بعضی از آنها به دیگری گفت: ای کاش محمّد این سوسمار را امیر و رئیس ما کرده بود و علی را امیر نکرده بود.

أبوذَرّ غِفَاری سخن او را شنید و آن را برای رسول خدا حکایت کرد. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دنبال آن جماعت فرستاد و ایشان را حاضر کرد و گفتارشان را بر آنها عرضه داشت.

ایشان انکار کردند و به خدا قسم یاد کردند که چنین مقاله‌ای را

نگفته‌اند. خداوند این آیه را فرستاد:

﴿يَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ﴾.[1]

«این منافقین به خدا سوگند می‌خورند که چنین سخنی را نگفته‌اند، و تحقیقاً سخن کفر را گفته‌اند و بعد از اسلام آوردنشان کافر شده‌اند، و عزم و همّت خود را بر آن چیزی داشتند که بدان کامیاب نشدند. و این انتقامشان (از اسلام و قرآن و رسول خدا و وَلیِّ عهد او) نبود مگر به جهت پاداشی که خداوند و رسول او، از فضل خود ایشان را بی نیاز و عزیز و غنی فرموده‌اند. پس اگر از این عملشان بازگشت کنند برای ایشان پسندیده است، و اگر پشت نموده و اعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت، آنان را به عذاب دردناکی مُعذَّب می‌کند. و البّته در این صورت ایشان در روی زمین هیچ ولی و مولائی، و هیچ نصیر و معینی ندارند.»

---

[1] آیه ٧٤، از سوره ٩: توبه.

رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فرمود: **مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ مَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِى لَهْجَة أَصْدَقَ مِنْ أَبِى ذَرٍّ**[1] «آسمان نيلگون سايه نيفكنده، و زمين غبار آلوده خاكى رنگ برخود بار نكرده است صاحب سخن و گفتارى را كه از ابو ذّر صادق‌تر و راستگوتر باشد.»

در روايت ابو بصير از حضرت صادق عليه السّلام در خبرى وارد است كه إِنَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم قَالَ: **أَمَّا جَبْرَئِيلَ نَزَلَ عَلَىَّ وَ أَخْبَرَنى أَنَّهُ يؤْتَى يوْمَ الْقِيامَة بِقَوْمٍ إِمَامُهُمْ ضَبٌّ فَانْظُرُوا أَنْ لَا تَكونُوا اوُلَئِك فَإِنَّ اللَهَ تَعَالَى يقُولُ:** ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾.[2]

«جبرائيل بر من فرود آمد خبر داد كه در روز قيامت جماعتى را در محشر حاضر مى‌كنند كه پيشواى آنها ضبّ (سوسمار) است. شما در حال خود نظر كنيد ببينيد از آن دسته نباشيد، زيرا كه

---

[1] «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ۱، ص ۵۳۹.

[2] همان.

خداوند تعالی می‌فرماید: روزی می‌رسد که ما هر دسته از مردم را به امامشان می‌خوانیم و به نام امام آنها را صدا می‌کنیم و طلب

می نمائیم.

و نیز این شهرآشوب از ابن طُوطی این ابیات را آورده است:

۱ ـ «و در روز غدیر همگی به فضلیت علی اعتراف کردند، ولیکن در هر فرصت غدْر و مکرِ خود را مخفی می‌داشتند.

۲ ـ من دارم می‌بینم آن درخت غدیر خمّ و پیامبر محمّد را که با صدای بلند با گفتار جهرّیه خود ندا می‌کند:

۳ ـ آیا من از نفوس شما به خودتان نزدیکتر نیستم؟ گفتند: آری. و جمعیت و قوم قریش همگی حضور داشتند.

٤ ـ پس پیامبر به آنها گفتند: هر کدام از شما

که من صاحب اختیار اویم، پس از من حَیدر انتخاب شده خدا، مولای اوست.

۵ ـ خداوندا موالیان علی را در زیر ولایت خود آر. و کسی که پیوسته علی را یاری می‌کند، تو او را نیز یاری فرما!

٦ ـ لیکن چون پیغمبر هادی امَّت راه خود را طیّ کرده و از این دنیا گذشت، آنان مکر قبیح خود را آشکارا ساختند.

تهنیت عمر و ابوبکر و اقرار به ولایت علی بن أبی‌طالب علیه السّلام

در کتاب «ذخائر العُقْبَی» با تخریج احمد در «مسند» خود را از بَراءِبن عَازِب روایت کرده است که: ما در سفر با پیغمبر بودیم و در غدیر خمّ نازل شدیم. و سپس داستان خطبه رسول اللَه را بیان می‌کند و در ذیل آن می گوید: فَلَقِیهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِك فَقَالَ: هَنِیئاً لَك یا بْنَ أبِی طَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلَی کلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَهٍ[1] «عمر بعد از این جریان علی را ملاقات کرد و

---

[1] «مناقب ابن شهرآشوب» ج ۱، ص ۹۳۵.

گفت: گوارا باشد بر تو ای پسر

ابوطالب! صبح کردی و شب کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمن و هر مؤمنه‌ای می‌باشی»!

و احمد بن حنبل همین حدیث را در کتاب «مناقب» خود از عمر تخریج کرده است.[1]

و نیز محبّ الدین طبری در همین کتاب «ذخائر» گوید: عَنْ عُمَرَ ـ رَضِیَ اللَهُ عَنْهُ ـ وَ قَدْ جَاءَهُ اعْرَابیانِ یخْتَصِمَانِ فَقَالَ لِعَلیٍّ: افْضِ بَینَهُمَا یا أَبَا الْحَسَنِ. فَقَضَی عَلِیٌّ بَینَهُمَا. فَقَالَ أَحَدُ هُمَا: هَذَا یقْضِی بَینَنَا؟! فَوَثَبَ إِلَیه عُمَرُ وَ أَخَذَ بِتَلْبِیبِهِ وَ قَالَ: وَیحَك مَا تَدْرِی مَنْ هَذَا؟! هَذَا مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُؤمِنٍ! وَ مَنْ لَمْ یکنْ مَوْلَاهُ فَلَیسَ بِمُؤمِنٍ.[2]

«از عُمَر (رضی اللَه عنه) روایت است که در وقتی که دو نفر اعرابی به نزد او برای فصل خصومت آمده بودند، به أمیرالمؤمنین (علیه السّلام) گفت: ای ابو الحسن بین این دو نفر قضاوت کن! أمیرالمؤمنین

---

[1] «ذخائر العُقبی» ص ٦٨.

[2] «أسدالغابه» ج ٤، ص ٢٨

(علیه السّلام) بین آن دو نفر قضاوت کردند، یکی از آن دو نفر گفت: این مرد بین ما قضاوت می‌کند؟! عمر به سوی او جهید و گریبان او را گرفت و گفت: وای برتو! نمی‌دانی این مرد کیست؟! این مرد مولای من و مولای هر مؤمن است؛ و هر کس که علی مولای او نباشد او مؤمن نیست»

این حدیث را نیز، ابنُ السَّمَّان در کتاب «المُوَافَقَه» تخریج کرده است.

و ابن أثیر جَزَری این طور آورده است که: فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: یا بْنَ أبی طَالبٍ! أصْبَحْتَ الْیوْمَ وَلِیَّ کلِّ مُؤمِنٍ. «عُمَر بن خطّاب گفت: ای پسر أبو طالب در امروز صبح کردی در حالی که صاحب اختیار هر مؤمنی هستی»!

خواند میر: غیاثُ الدّین بن همام الدّین حسینی که از أهل سُنَّت است در تاریخ خود پس از بیان واقعه داستان غدیر و نزول آیه تبلیغ و بیان حدیث ولایت بدین عبارت: **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیثُ کانَ** گوید: پس

أميرالمؤمنين كرّم اللَه وجهه ـ به موجب فرموده حضرت رسالت صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم در

خیمه نشست تا طوائف خلایق به ملازمتش رفته، لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند. و از جمله اصحاب: أمیرالمؤمنین عمر بن الخطاب ـ رضی اللَه عنه ـ جناب ولایت مآب را گفت: بَخٍّ بَخٍّ یا بْنَ ابِیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلَائی[1] وَ مَوْلَی کلِّ مَؤمِنٍ وَ مُؤمِنَهٍ. یعنی خوشا به حال تو! ای پس ابو طالب! بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی!

بعد از آن امَّهات مؤمنین برحسب اشارات سید المرسلین به خیمه أمیرالمؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند.[2]

و میر محمّد بن خاوند شاه معروف به میرخواند، در تاریخ خود بعینه همین عبارت را به پارسی آورده است.[3]

اعیان از علمآء عامّه که تهنیت شیخین را ذکر کرده‌اند

باری خصوص تهنیت و تبریک شیخین

---

[1] در نسخه کتاب مَوْلائی با الف ممدودة ضبط شده است. و این اشتباه است زیرا مَوْلی بر وزن مَفْعل با الف مقصوره است.

[2] «حَبیب السَّیر» طبع حیدری، ج ۱، ص ٤١١.

[3] «روضة الصّفا» طبع سنگی، ج دوّم، وقایع سال دهم هجرت.

(أبوبکر و عمر) را جمع کثیری علاوه بر علمای شیعه ـ رضوان اللَه علیهم ـ از علمای عامّه از ائمّه تاریخ و تفسیر و حدیث، چه مُسنداً با سندهای صحیح با رجال موثّقی که منتهی به ابن عبّاس و أبو هُرَیره و زید بن از قم و برآءبن عازب می‌شود، و چه مرسلًا روایت کرده و در کتب خود ذکر کرده‌اند.

بعضی از عامّه به لفظ بَخٍّ بَخٍّ لَك یا عَلِیُ و بعضی به لفظ هَنیئاً لَك و بعضی به لفظ طُوبیَ لَك آورده؛ و از سوی دیگر بعضی به لفظ أصْبَحْتَ، و بعضی به لفظ أمْسَیتَ، و بعضی به لفظ أصْبَحْتُ و أمْسَیتَ، و این گفتار و تهنیت را جماعتی از عمر، و جماعتی دیگر از ابوبکر و عمر هر دو ذکر کرده‌اند. و مفاد متن حدیث نیز مختلف است. و بعضی به لفظ مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَهٍ و بعضی به لفظ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة و بعضی به لفظ مَوْلَی کلِّ مؤمنٍ و بعضی به لفظ مَوْلَی کلِّ مُسْلِمٍ و بعضی به لفظ مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُسْلِمٍ ذکر کرده‌اند. و ما فشرده و شالوده آنچه را که علّامه أمینی ـ رحمه اللَه علیه ـ در اینجا ذکر کرده است با سَبْك و

ترتیب خود می‌آوریم.

اوّل: حافظ أحمد ابن عُقْدَه در كتاب «وَلايت» و حافظ أبو عبدالله مَرزبْانى در كتاب «سرقات الشعر» و حافظ علىّ بن عُمَر دارقُطّنى بنا به نقل ابن حَجَر در «صَواعِق» و أبو مُحَمَّد عاصمى در كتاب «زَين الْفَتَى» و حافظ أبو عبدالله گنجى در كتاب «كفاية الطَّالب» و ابن حَجَر عَسْقَلانى هيتمى در كتاب «الصَّواعق الْمُحرِقه» و شمس الدين مناوى شافعى در كتاب «فيض القدير»، و أبو عبدالله زرقانى در كتاب «شَرح الْمَواهِب» و سيد أحمد زَينْى دَحْلان در كتاب «الفتوحات الإسلاميه» بدين عبارت آورده‌اند كه: فَقَالَ أَبُو بَكرٍ وَ عُمَرُ: أَمْسَيتَ يا بْنَ أَبى طَالِبٍ! مَوْلَى كلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة «پس أبوبكر و عمر گفتند: اى پس أبو طالب! شب كردى در حالى كه مولاى هر مُؤْمِن و هر مؤمنه‌اى هستى.»

دوم: حافظ أبو عبدالله ابْن بَطَّة در كتاب «الإبَانة»، و قاضى أبو بَكر باقلانى در «تَمْهيد الاصُول» بدين عبارت ذكر كرده‌اند: إنَّ أَبَا بَكرٍ وَ عُمَرَ لَمَّا سَمِعَا قَالَا: يا بْنَ أَبِى طَالِبٍ! انت مولى كل مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة! «أبوبكر و عمر چون شنيدند گفتند: اى پسر أبو

طالب! تو مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی»!

سوم: حافظ أبُو بَکر ابنْ شَیبَهْ در کتاب «الْمُصَنَّف»، و أحمد بن حَنْبَل در «مُسْنَد» خود، و حافظ أبو عبّاس شَیبانی، و حافظ أبو یعْلی موصِلی در «مسند» خود، و حافظ أبو سعد سَمْعانی در «فَضائِلُ الصَّحَابة» و أبو الفرج ابن جَوْزی حَنْبَلی در عمر بن محمّد مُلَّا در «وَسِیلَه المُتعِّدین»، و حافظ محبّ الدین طَبَری در «الرَّیاضُ النَّضِرَة»، و شیخ الإسلام حمّوئی در «فَرائد السِّمْطَین»، و ولیّ الدّین خطیب در «مشْکاة الْمَصابیح»، و جمال الدِّین زَرَندی در «نَظْمُ دُرَرِ السِّمْطَین»، و أبو الفداء ابن کشیر شامی شافعی در «البدایة و النِّهَایه»، و تقیّ الدِّین مقریزی مصری در «خِطَط»، و نور الدین ابن صَبَّاغ مالکی در «الْفُصُولُ الْمُهِمَّة»، و کمال الدین مَیبَدی در «شرح دیوان منسوب به أمیر المؤْمنین»، و جلال الدّین سیوطی در «جَمْعُ الْجَوَامِع» بنا به نقل «کنز العُمَّال»، و نور الدین سمهودی شافعی در «وفآءُ الْوَفاءِ بِأخْبارِ دارِ الْمُصْطَفی»، و سید علیّ بن شهاب الدین همدانی در «مَوَدّة الْقُرْبَی»، و سید محمود شیخانی قادری در

«الصِّراطُ السَّوِیِّ فِی مَنَاقِبِ آلِ النَّبِیِّ»، و شیخ أحمد باکثیر مکی در «وَسیلَة الْمَآلِ فِی عَدِّ مَنَاقِبِ الْآلِ»، و میرزا محمّد بدخشانی در «مِفْتَاحُ النَّجَافی مَنَاقِبِ آلِ

الْعَبَا»، و شیخ محمّد صدر العالم در «مَعَارِجُ الْعَلَی فی مَنَاقِبِ الْمُرْتَضَی»، و أبو ولیّ اللَه عُمَری دِهْلَوی، و سید محمّد صَنْعانی در «الرَّوْضَة النَّدِیة شَرْحُ التُّحْفَة الْعَلَویه» و مولوی محمّد مُبین لَکهَنَوی در «وَسِیلة النَّجِاهِ»، و شیخ محمّد جیب اللَه شَنْقیطی مالکی در «کفَایة الطَّالَبِ فی حَیاة عَلِیِّ بن ابیطَالِب» بدین عبارت آورده‌اند که: قَالَ عُمَرُ: هَنِیئاً لَك یا بْنَ أبی طَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنه!

«گوارا باد بر تو ای پسر أبو طالب! صبح کردی و شب کردی در حالی که مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای بودی»!

چهارم: حافظ أبو جریر طبری در «تفسیر» خود، و حافظ أبو سعید خرگوشی در «شَرَفُ الْمُصْطَفی»، و أبو حامد غزالی در «سِرُّ العَالَمَین»، و اخطب خطبآءِ خوارزم موفّق بن أحمد حنفی در «مناقِب» خود، و فخر الدّین رازی شافعی در «تفسیر» خود، و نظام الدّین قمّی نیشابوری، و سید عبد الوّهاب حسینی بخاری، و محمّد محبوب عالم در «تفسیر شاهی» بدین عبارت آورده‌اند

كه: فَلَقِيهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِيئاً لَك يا بْنَ أبِي طَالِبٍ! أصْبَحْتُ وَ أمْسَيتَ مَوْلَى كلِّ مُؤْمن و مُؤْمِنة «عمر او را ديد و گفت: گوارا باد بر تو ای پسر أبو طالب! صبح كردی و شام كردی در حالی كه مولای هر مرد مُؤْمِنٍ و هر زن مُؤْمِنه‌ای هستی.»

پنجم: حافظ ابن سمّان رازی بنا به نقل محبّ الدين طَبَری در «الرّياضُ النَّضِرَة» و شنقيطی در «حَياة عَلِيِّ بْن أبی طَالِب»، و حُسام الدِّين بايزيد سَهَانْپُوری در «مَرافِضُ الرّوافض» بدين عبارت آورده‌اند كه: فَلَقِيَ عَليا عليه السّلام عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَعْدَ ذَلِك فَقَالَ: هَنِيئاً يا بْنَ أبِي طَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَيتَ مَوْلَایَ وَ مَوْلَى كلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة. «على عليه السّلام را پس از اين واقعه عُمر بن خطّاب ديدار كرد و گفت: گوارا باشد برتو ای پسر أبو طالب! صبح كردی و شام كردی در حالی كه مولای من هر مؤمن و مؤمنه‌ای هستی»!.

ششم: أبو اسحق ثَعْلَبی در تفسير خود: «الكشْفُ وَ الْبَيانُ»، و حافظ أبوبكر بيهقی بنا به نقل «الفصول المهمّة»، و حافظ ابوبكر خطيب بغدادی، و

فقیه أبو الحسن ابن مَغازلی در «مَنَاقِب»، و ابو الفتح اشعری شهرستانی در «الْمِلَل وَ النِّحَل»، و قاضی نجم الِّدین أذْرُعی شافعی در «بَدیعُ الْمَعَانِی» بدین عبارت ذکر کرده‌اند که: فَلَقِیهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِیئاً لَك یا بْنَ أبِی طَالِبٍ! أصْبَحْتُ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة. «پس

از جریان خطبه رسول الله، عمر علی را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر أبو طالب! صبح کردی در حالی که مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی»!

هفتم: فقیه ابنُ الْمَغَازلی در «مناقِب» با سند دیگر، و خطیب خوارزمی در «مناقِب» با سند دیگر بدین عبارت آورده‌اند که: فِانْصَرَفَ عَلِیٌّ قَرِیرَ الْعَینِ فَأَتْبَعَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: بَخٍّ بَخٍّ یا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُسْلِمٍ! «علی پس از خطبه رسول اللَه با خوشحالی راه افتاد، عمر بن خطّاب به دنبال او رفت و گفت: آفرین آفرین ای أبو الحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمان هستی»!

هشتم: أبو الفتح محمّد بن علی نطنزی در «الخصائص العلویه»، و شیخ الاسلام حَمُّوئی با سند دیگر روایت کرده‌اند که: قَالَ عُمَرُ: بَخٍّ بَخٍّ یا بْنَ أَبِی طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَ مَوْلَی کلِّ مُسْلِمٍ. «عمر گفت: آفرین آفرین ای پسر أبو طالب! صبح کردی در حالی که

مولای من و مولای هر مسلمان هستی»!

نهم: أبو محمّد عَاصِمی در «زَینُ الْفَتَی» با سند دیگر بدین عبارت آورده است که: قَالَ عُمَرُ: هَنِیئاً لَك یا أَبَا الْحَسَنِ! أَصْبَحْتَ مَوْلَی کلِّ مُسْلِمٍ! «عمر گفت: گوارا باشد بر تو ای أبو الحسن! صبح کردی در حالی که مولای هر مسلمان هستی»!

دهم: أبو السَّعادات ابن اثیر شیبانی در «نهایة»، و شهاب الدِّین قَسْطَلانی در «الْمَوَاهِبُ اللَّدُنیة» بدین عبارت آورده‌اند که: قَوْلَ عُمَرَ لِعَلِیٍّ: أَصْبَحْتَ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ. «گفتار عمر به علی: صبح کردی در حالی که مولای هر مؤمنی هستی»!

یازدهم: عِزُّالدِّین ابن اثیر شیبانی بدین عبارت آورده است که: عُمَر گفت: یا ابْنَ أَبِی طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ الْیوْمَ مَوْلَی کلِّ مُؤْمِنٍ.[1] «ای پسر أبو طالب! امروز صبح کردی در حالی که مولای هر مؤمنی می‌باشی»!

باری اینها بعضی از روایاتی بودکه دلالت داشت بر اینکه شیخین اقرار و اعتراف به ولایت

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۲۷۲ تا ص ۲۸۳.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشته‌اند ولیکن ولایت را به معنائی غیر از امامت و امارت و خلافت حمل می‌کرده‌اند تا با امارت و حکومت آنها مخالفتی نداشته باشد. و این حمل، صحیح نیست زیرا با وجود تنصیص اهل لغت و اشعار

شعرای عرب و بدست آوردن حاقّ و ریشه اصلی ولایت، همانطور که در طیّ مباحث سابق یاد آور شدیم، ولایت به معنای اولویت مِن جمیع الوجوه، و قرب به تمام معنی الکلمه می‌باشد، که لازمه‌اش ریاست و حکومت و خلافت و صاحب اختیار بودن در دین و دنیاست.

آنها با وجود أظْهَرُ مِنَ الشَّمْس بودن این معنی، این حقیقت را انکار کردند و به أدلّه واهیه متمسّك شدند، که امارت و حکومت از ولایت جداست، و مردم برای تعیین امام خودشان باید قیام کنند؛ همچنانکه در کیفیت استدلال بسیاری از عامّه می‌بینیم که می‌گویند: حدیث **مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ** صحیح است و مسلّماً از رسول خداصادر شده و متواتر است لیکن ولایت معنای حکومت و خلافت را ندارد. آنها می‌گویند بهترین دلیل بر این مطلب آنستکه خود شیخین که به أمیرالمؤمنین علیه السّلام تهنیت گفتند و حدیث را از رسول خدا شنیدند و اقرار و اعتراف داشتند، خودشان در مقام تعیین خلیفه برآمدند و در سقیفه بنی ساعده با أبوبکر بیعت کردند.

گفتار صاحب تفسیر المنار که عامّه ولایت را دارند

سیدمحمّد رشید رضا می‌گوید: اهل سُنَّت می‌گویند: این حدیث دلالت بر ولایت سُلْطه و اقتدار که امامت و یا خلافت است ندارد، و به این معنی در قرآن استعمال نشده است، بلکه مراد از ولایت در این حدیث ولایت نصرت و مودّت است که خداوند درباره هر یک از مؤمنان و کافران می‌فرماید: «بعضی از آنها اولیاء بعضی دیگر می‌باشند.» و معنای حدیث این می‌شود که: «هر کس که من ناصر و موالی او هستم، علی ناصر و موالی اوست»؛ یا این می‌شود که: «کسی که ولایت مرا دارد و مرا نصرت کرده است، باید ولایت علی را داشته باشد و باید او را نصرت کند.» و حاصل معنی این می‌شود که: علی به دنبال پیامبر حرکت کرده است، و هر کس که پیامبر او را نصرت کرده است، علی او را نصرت کرده است. و بنابراین برعهده هر کس که پیامبر را نصرت کرده است آنست که علی را نصرت کند.

و این یک مزیت عظیمی است. و آن حضرت ـ کَرّم اللهُ وَجْهَه ـ ابا بکر و عمر و عثمان را نصرت کرده است و موالی آنها بوده است. پس این حدیث حُجَّت بر علیه کسانی نیست که ابا بکر و عمر و عثمان را ولیّ خود گرفته‌اند، همانند علی، بلکه حجّت است بر علیه کسانی که آنها را مبغوض دارند و از آنها بیزاری و برائت

می‌جویند. و فقط این حدیث حجّت است بر علیه کسانی که معاویه را ولیّ خود شمرده و او را نصرت نموده‌اند.

پس این حدیث دلالت بر امامت علی ندارد، بلکه دلالت بروجوب نصرت او دارد، خواه امام باشد و خواه مأموم باشد. زیرا اگر در وقت خطبه رسول اللَه دلالت بر امامت کند، لازمه‌اش آن است که علی با وجود خود حضرت رسول خدا نیز امام باشد؛ و شیعه خودش چنین نظریه‌ای ندارد.

و دو فرقه شیعه و سُنیّ در این موضوع گفتاری دارند که ما دوست نداریم استقصا نموده و همه‌اش را بیان کنیم و به حاقِّ مطلب برسیم و بین آنها ترجیح دهیم؛ چون این گونه بحث‌ها جَدَلْ است که موجب افتراق مسلمین می‌شود، و ایجاد دشمنی و عداوت در میان آنها می‌کند. و تا وقتی که عصبّیتِ مذاهب و طرفداری از یک مذهب برجمهورِ مردم غالب است امید جستجوی حقّ در مسائل خلافیه فیما بین آنها نیست، و همچنین امیدی در تجنب از تفرقه و دشمنی در نتیجه بحث در مسائل خلافیه

نیست.

و امّا اگر عصبیت از بین برود و عامّه مردم آن را به یک سو افکنند دیگر برای مسلمین تفاوتی ندارد؛ چه این مذهب و آراءِ آن ثابت شود، و یا آن مذهب و آراء آن زیرا در آن صورت با آئینه انصاف می‌نگرند، و با دیده اعتبار نظر می‌کنند، و برای اهل حقّ درود می‌فرستند، و برای خطاکاران استغفار می‌کنند.

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.[1]

«بار پروردگار ما! ما را مورد غفران خود قرار ده، و نیز برادران ما را که در ایمان برما سبقت گرفته‌اند مورد غفران آمرزش خود قرار ده! و نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند هیچ گونه غِلّ و کدورتی در دلهای ما مگذار»!

ما بحول خدا و قوّته مانند آفتاب روشن ساختیم که معنای ولایت که همان مقام عبودیت

---

[1] «تفسیر المنار» شیخ محمّد عَبْده، ج ٦، ص ٤٦٥ و ص ٤٦٦. و این فقره جزئی از آیه ١٠، از سوره ٥٩؛ حشر است.

مَحْضه و رفع حجاب فیما بین حضرت معبود و عبد است و لازمه آن قرب

و نزدیکی است، ملازم با سیطره تکوینیه بر عالم ملک وَ مَلَکوت است، و ریاست و امارت از شئون و لوازم غیر منفکّه آن است؛ و تفکیک آن دو از یکدیگر بالأخصّ در خطبه رسول خدا با این قرائن و شواهِد بسیار، غیر معقول است.

پس حدیث دلالت بر ولایت به معنای امارت امیر مؤمنان دارد، و دلالت بر وجوب موالات موالیان او همچون سلمان و أبوذّر و مقداد و عمّار و مَنْ یحْذُو حَذْوَهُمْ؛ و بروجوب معادات دشمنان او هر کس باشد. چون برهمین اساس است که تَوَلِّی و تَبَرّی دو رکن از ارکان مسلمه مذهب قرار گرفته است. امّا بحثهای عصبی همیشه غلط است لیکن بحث از حاقّ مطلب برای استنتاج رأی صحیح و شناختن مُحِقّ از مُفْسِد و مُنْصِف از مُدْغِل برای پی ریزی کردن آراء بر اساس مذهب صحیح و تبعیت از حقّ دون باطل پیوسته ممدوح و لازم بلکه ضروری است. ما تا بحث دقیق و صحیح در تاریخ تحلیلی صحابه صدر اسلام نکنیم از کجا مذهب درست را از نادرست تشخیص می‌دهیم؟ آنگاه آراء و عقائد و اخلاق و اعمال خود را

بر چه. منهجی از مناهج استوار می‌سازیم؟ پس شناخت صحابه و طرز تفکّر آنها ضروری است. و هر کس که اهل فحص و جستن مذهب درست باشد، نمی‌تواند از این مسئله شانه تهی کند، و ندیده و ناشناخته کور کورانه تقلیداً لِبَعْضِ السَّلَف از آنها پیروی کند؛ این برخلاف دعوت اسلام است، و ما إن شاء اللَه در این موضوع بحث خواهیم نمود.

و امَّا اینکه گفته است: ما دوست نداریم در آراء فریقین شیعه و سنّی استقصاء بعمل آوریم و ترجیح آن را مُبَین سازیم؛ معلوم است که این استقصاء سر از جاهائی در می‌آورد که موجب نشستن عرق شرم بر رخسار طرفداران آن صحابه می‌گردد؛ و ما را در بحث کلامی به جائی می‌رساند که معلوم می‌شود همچون آفتاب در روز روشن حقّ مسلّم و واضح علیّ‌بن‌أبی‌طالب را غصب کردند، و شعله آتش بر در خانه دختر رسول خدا افروختند. و در این صورت البتّه صلاح آقایان است که استقصاء در بحث ننمایند، و در صدد ترجیح أحَد المذهبین برنیایند.

باری، وظیفه یک مرد باحث آن است که: در هر بحثی مطلب را دنبال کند و استیفاء نماید، و بدون در نظر داشتن جنبه‌ای و طرفداری از فرقه‌ای حقّ بیان کند و در دسترس اهل مطالعه قرار دهد؛ آنگاه خود مردم می‌دانند و راهی را که انتخاب می‌کنند؛ دیگر مسؤولیت برعهده باحث نیست. شخص نویسنده بالأخصّ در مسائل

کلامی که با عقائد مردم سروکار دارد باید أمین باشد. زیرا که مورد نظرّیه و استشاره جماعات و اجبالی قرار می‌گیرد که نظرّیه او را به عنوان مُسْتَشار تَلقّی می‌کنند؛ وَ الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنُ.

علیّ بن أبی‌طالب را که اقرار خود مخالفان یگانه مرد راستین و اعلم و افضل و اورع و اشجع و اعرف به کتاب خدا و سُنَّت رسول خدا بود، با آن سوابق توحید و اخلاص و ایمان و ایقان و ایثار و عبودیت محضه در برابر خدا، و فدویت خالصه نسبت به رسول اکرمش در ضرّاء و سراء و دوران شدّت و عُسْرَت، کنار زدند به چه دلیلی و به چه عنوانی؟

رأی گیری مخفیانه در سقیفه با خدعه همراه بوده و از نظر ظاهر هم باطل است

اگر امامت و حکومت با تعیین مردم و طرز انتخاب و رأی گیری است، و باید رجوع به اهل خبره و صاحبان حَلّ و عَقْد گردد، پس چرا مخفیانه با شتابزدگی هر چه بیشتر و عجله هر چه تمامتر، بدون اطّلاع و خبر دادن به علی و شیعیان او، از

اصحاب بزرگ رسول خدا از مهاجرین و انصار، و بدون اطّلاع به عبّاس عموی پیامبر و اولاد او، و بدون شرکت احدی از بنی هاشم و تخلّف جمعی کثیر از مهاجر و انصار، هنوز جَسَد مبارک رسول خدا روی زمین بود و علی به غسل و کفن اشتغال داشت، طبق گفتار مورّخین خود عامّه شیخان (أبوبکر و عمر) به سقیفه بنی ساعده رفتند، و چنان در راه سرعت داشتند که یتَسَابقَان، هر یک از دیگری سبقت می‌گرفت و در آنجا خُفْیة پس از گفتگوهائی مبنی بر افضلیت قریش بر انصار رأی گرفتند و با أبوبکر بیعت کردند؟

اگر میزان امامت، قرشی بودن بود، علی افضل و اعلم و انسب و اقرب قریش به رسول اللَه بود؛ چگونه استدلال به شجره نمودند و ثمره آن شجره را به بوته نسیان سپردند؟

ابن قُتَیبَه دینَوری می‌گوید: چون علی را به مسجد برای بیعت بردند و او را امر به بیعت کردند آن حضرت گفت: **اللَهَ اللَهَ یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرینَ! لَا تُخْرِجُوا سلْطَانَ مُحَمَّدٍ فِی الْعَرَبِ عَنْ دَارِهِ وَ قَعْرِ بَیتِهِ إِلَی**

دُورِكمْ وَ قُعُورِ بُيوتِكمْ! وَ لَا تَدْفَعُوا أَهْلَهُ عَنْ مَقَامِهِ فِی النَّاسِ وَ حَقِّهِ! فَوَ اللَهِ یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِینَ، لَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِه، لِاَنَّا أَهْلُ الْبَیتِ، وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْکمْ!

مَا کانَ فینَا الْقَارِئُ لِکتَابِ اللَهِ، الْفَقِیهُ فِی دینِ اللَهِ، الْعَالِمُ بِسُنَنِ رَسُولِ اللَهَ، الْمُضْطَلِعُ بِأَمْر الرَّعِیة، الْمُدَافِعُ عَنْهُمْ الْاُمُورَ السَّیئَة، الْقَاسِمُ بَینَهُمْ بِالسَّوِیة، وَ اللَهِ إِنَّهُ لَفِینَا؛ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَی فَتَضِلّوا عَنْ سَبِیلِ اللَهِ! فَتَزْدَادُوا مِنَ الْحَقِّ بُعْداً.

فَقَالَ بَشِيربْنُ سَعْدٍ الْأَنْصَارِيُّ: لَوْ كانَ هَذَا الْكلَامَ سَمِعَتْهُ الْأَنْصَارُ مِنْك يا عَلِيُّ قَبْلَ بَيعَتِهَا لِابی بَكرٍ مَا اخْتَلَفَ عَلَيك اثْنَانِ![1]

«خدا را در نظر بگیرید! خدا را در نظر بگیرید! ای جماعت مُهاجرین! قدرت و سلطه و اقتدار محمّد را از خانه او و از بیخ و بُن اطاق و مسکن او، به خانه‌ها و در بیخ و بُن اطاقها و مَسْکَنهای خود نَبرید! و اهل او را از مَقام و منزلت او در میان مردم، و از حقّ او برکنار مکنید و دور نیندازید، و ممانعت و جلوگیری بعمل نیاورید. سوگند به خدا ای جماعت مهاجرین! ما از همه مردم به پیامبر سزاوارتریم؛ چون ما اهل بیت او هستیم، و ما در این امر امامت و حکومت از شما أولی و أحقّ هستیم و سزاوارتر می‌باشیم!

آنچه در میان امَّت، قاری کتاب خدا، و فقیه و

---

[1] «الإمامة و السِّیاسة» طبع مصر، سنه ۱۳۲۸ هجری، ص ۱۲ و ص ۱۳. أحمد امین مصری در جلد اوّل از کتاب «ضحی الاسلام» ص ٤٠٢ گوید: ابن قُتیبه: أبو محمّد عبدالله بن مسُلم است. اصل او فارسی و از اهل مرو است. در بغداد به رشد و کمال علمی خود رسید و سمت قضاوت را عهده دار شد و پس از آن قضاوت دینور را به عهده داشت و از این جهت او را دینوری گویند، و سپس در بغداد معلّم شد. و مدّت حیات او از سنه ۲۱۳ تا سنه ۲۷٦ هجری بوده است.

بصیر در دین خدا، و عالم به سُنَّت‌های رسول خدا، و قویّ و استوار در امر رعیت، و مدافع گزندها و آسیب‌های ناگوار از آنان، و قسمت کننده حقوق مُسْلمین را بین آنها به‌طور عَدْل و مساوی، پیدا شود سوگند به خدا در میان ما اهل بیت ما است. پس شما از هوا نفس خویشتن پیروی منمائید که از راه خدا گمراه خواهید شد!

بشیر بن سَعْد انصاری گفت: ای علی اگر این سخنان را طائفه انصار قبل از بیعت با أبوبکر شنیده بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می‌کردند به طوری که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند یافت نمی‌شد.»

باید دانست که این بَشِیرُبن سَعْدِ، بَشِیرُبن سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَة بْنِ جُلاس انصاری خزرجی از سادات و بزرگان طائفه خزرج است[1]، و همان کسی است که در سقیفه از روی حسد با سَعْد بن عباده رئیس طائفه أوْس اوَّلین کسی بود که حتّی قبل از عُمَر و ابو عُبَیده جَرَّاح با أبوبکر بیعت به خلافت کرد، و انصار نیز به

---

[1] «اسْد الغابة»، ج ۱، ص ۱۹۵.

پیروی از او بیعت

کردند.

و در این صورت که خود او اعتراف می‌کند که اگر انصار قبل از آنکه با أبوبکر بیعت کنند این سخنان را از علی شنیده بودند یکنفر از بیعت علی سر نمی‌پیچید، معلوم می‌شود که آن محلّ رأی گیری و سقیفه بنی ساعده که چنین وضعی در آن حکمفرما بوده که مهمترین کاندید و نامزد خلافت با این خصوصیات در آن نبوده که اگر بود به‌طور یقین وضع و کیفیت مجلس صورت دیگری به خود می‌گرفت، در این صورت از درجه اعتبار ساقط، و آن مجتمع مخفیانه از حضور علی و بنی هاشم و سَران مهاجر و انصار که به‌طور غلیه و خُفْیه تحقّق پذیر فاقد ارزش است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به جرم جوانی کنار زدند

یک اشکالی که برخلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند جوانی او بود. می‌گفتند: علی جوان است. أبو عبیده جَرَّاح در مسجد که علی را برای بیعت برده بودند به او گفت:

يا بْنَ عَمِّ، إنَّك حَديثُ السِّنِّ وَ هَؤْلاءِ مَشِيخَة قَوْمِك، لَيسَ لَك مِثْلُ تَجْربَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْامُورِ؛ وَلَا أرَى أبَا بَكرٍ الَّا أقْوَى عَلَى هَذَا الْأمْرَ مِنْك وَ أشَدَّ احْتِمَالًا وَ اضْطِلَاعاً بِهِ، فَسَلَّمْ لِأبى بَكر هَذَا الْأمْرِ! فَانَّك إنْ تَعِشْ وَ يطُلْ بِك بَقَاءُ فَأنْت لِهَذا الْامْرِ خَلِيقُ وَ بِهِ حَقِيقُ فى فَضْلِك وَ دِينِك وَ عِلْمِك وَ فَهْمِك وَ سَابِقَتِك وَ نَسَبِك وَ صِهْرِك![1]

ای پسر عمو! تو جوانی و سِنَّت کم است، و این جماعت، شیوخ قوم تو هستند! تو همانند آنها تجربه و معرفت به امور را نداری؛ و من به یقین می‌دانم که أبوبکر از تو بر این امر قدرتش افزونتر است! و صبر و طاقتش در نهوض و قوّت در حمل این بار بیشتر است! تو این خلافت و امامت را به أبوبکر بسپار! پس اگر زنده ماندی و عمرت طولانی شد در آن صورت تو برای حکومت سزاواری، و برای حمل این بار، استوار و متین و نیرومند و قمین! به جهت فضل تو و دین تو و علم تو و فهم تو و

---

[1] «الإمامة و السِّیاسة» ص ۱۲.

سابقه تو و نسب تو و دامادی تو.»

در اینجا می‌بینیم که با این عبارات حساب شده، چگونه أبو عبیده جَرَّاح که سوّمین نفری است که با أبوبکر بیعت کرده است و از کارگردانان سقیفه بوده و

لحظه‌ای از طرفداری شیخین دریغ نمی‌کرده است، علیّ‌بن‌أبی‌طالب را با وجود فضل و دین و علم و فهم و سابقه و نسب و دامادی که بر شیخین برتری داشته است به گناه جوان بودن، از اقدام به امارت و در درست گرفتن امور مسلمین برحذر می‌دارد و می‌گوید: اندوهگین مباش که در زمان پیری اگر زنده باشی به خلافت خواهی رسید!

رد اشکال جوان بودن علی علیه السّلام

اوّلا أمیرالمؤمنین علیه السّلام کودک و یا جوان نو خاسته نبود؛ در هنگامی رحلت رسول خدا سی و سه سال از عمرش می‌گذشت؛ و در این مدّت از زمان تولّد در دامان پیغمبر بود؛ و در خَلْوت و جَلْوت، پنهان و آشکار، با آن حضرت بود، و به رموز دین واقف، و به اعتراف دوست و دشمن یگانه حامی رسول خدا، و گنجینه علم و دانش رسول خدا، و عارف به کتاب خدا و احکام و سُنَّت و منهاج رسول اللَه بود، و یگانه وارد در معرکه نبرد و کارزار، و درو کردن کفر و شرک و عناد و تکبّر و جبروتیت کفّار قریش در معارک جدال و غزوات بود.

امیر المؤمنین فرزند تربیت شده دین، و عالم به رموز دین، و واقف به اسرار دین بود؛ او در متن بود، و وزیر و ولیّ و وصیّ و برادر و خلیفه و قائم به امر پس از رسول خدا به نصّ رسول خدا بود.

کُهُولت و شیخوخیت اگر توأم با علم و درایت، و ایمان و ایقان، و ایثار و فداکاری و دلسوزی و متانت و استواری و تقوای الهی نباشد به چه درد می‌خورد؟ آیا یکدانه درّ و گوهر تابناک، بریک کوه سنگ و کلوخ ارزش ندارد؟ آیا یک طفل نوپا از یک فیل پیر و فرتوت گرانقدرتر نیست؟ آیا یک جوان متأصّل و نیرومند، و فهیم و علیم و مُدیر مدبّر بر یک پیر ضعیف و کم درایت نمی‌ارزد؟

وانگهی فضولی در دین یعنی چه؟ وقتی رسول خدا او را معین و منصوب کرده و او را خلیفه و ولیّ و مولی نامیده، و وزیر و وصیّ خوانده، و خاتم الأوصیاء[1] و خاتم الوصیین[2] گفته است، شما چکاره هستید که در این امور دخالت می‌کنید؟ آیا

---

[1] «فرائد السِّمطین» حَمُّوئی، ج ۱، حدیث ۱۰۹، باب ۲۷، ص ۱٤٥، و حدیث ۱۱۰، باب ۲۸، ص ۱٤۷.

[2] همان.

این دخالت در معنویت و حقیقت و واقعیت و اسرار الهی و رموز پیامبری نیست که با وجود عدم خبرویت و قدم نگذاردن در این مسائل الهی و این مراحل تجرّد و عالم

انوار، اظهار کرده و أبوبکر را با ریش سفید به ملاحظه آنکه پدر زن پیغمبر است مقدّم می‌دارید!؟

نص رسول اللَه بر امیر مؤمنان بودن علی بن أبی‌طالب علیه السّلام

مگر خود رسول خدا به قدر شما فهم نداشت که او را وصیّ بکند و زمام امور مسلمین را به خلافت کلّیه الهیه بدو بسپارد؟ او علیّ‌بن‌أبی‌طالب را به لقب أمیرُالْمَؤمِنین ملقّب کرد، یعنی رئیس و سید و سالار مؤمنان. در وقتی که خطبه غدیر را به پایان رسانید دستور داد امَّت بیایند، و شیوخ قریش بیایند، و حتّی زوجات و زنهای خود بیایند و به آن حضرت با عنوان امارت مؤمنین تهنیت و سلام گویند؛ یعنی بگویند: السَّلَامُ عَلَیك یا أَمِیرَالْمُؤمِنینَ. آیا خدا و رسول خدا نفهمیدند که او لیاقت امارت و حکومت را ندارد و شما

فهمیدید؟!

مگر خود شما روایت نمی‌کنید که قَالَ رَسُولُ اللَهِ (ص): **مَا أَنْزَلَ اللَهُ آیة فِیهَا** ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ **إِلَّا وَ عَلِیٌّ رَأْسُهَا وَ أَمِیرُهَا.**[1]

رسول خدا علیه السّلام فرمود: «خداوند آیه‌ای را در قرآن نازل نکرده است که در آن ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ (خطاب به جمیع مؤمنان) باشد مگر

---

[1] «حِلْیة الأولیاء» ج ۱، ص ٦٤ از محمّد بن عمر بن غالب، از محمّد بن أحمد بن ابی خیثمه، از عبّاد بن یعقوب، از موسی بن عثمان حضرمی از اعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس، از رسول خدا (ص) روایت کرده است. و در «تاریخ ابن عساکر» ج ۲ از ص ٤٢٨ تا ٤٣٠ پنج روایت با سندهای مختلف به همین مضمون و یا مشابه آن روایت کرده است. و ابن شهرآشوب «در مناقب» ج ۱ ص ٥٤٦ چنین گوید: جماعتی از ثقات روایت کرده‌اند از اعمش، از عبایه اسدی، از علی بن أبی طالب؛ و نیز روایت کرده‌اند از لیث، از مجاهد و سدی، از أبو مالک؛ و ابن ابی لیلی، از داود بن علی، از پدرش؛ و ابن جریج از عطاء و عکرمه و سعید بن جبیر همگی از ابن عبّاس؛ و نیز روایت کرده است عوام بن حوشب، از مجاهد؛ و روایت کرده اعمش، از زید بن وهب از از حذیفه؛ جمیعا از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که: آن حضرت فرموده است:
ما أنزل الله تعالی آیه فی القرآن فیها ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾" إلّا و علیٌّ أمیرها و شریفها و در روایت حذیفه اینطور است:" الّا کان لعلیّ بن أبی‌طالب لُبُّها و لُبابها." و در روایاتی اینطور است:" إلّا علیٌّ رأسها و أمیرُها" و در روایت یوسف بن موسی قطان و وکیع بن جراح:" أمیرها و شریفها لأنّه أول المؤمنین إیماناً." و در روایت ابراهیم ثقفی و أحمد بن حنبل و ابن بطّه عکبری از عِکرَمة، از ابن عبّاس: الّا علیٌّ رأسها و شریفُها و أمیرها. و در صحیفه حضرت رضا علیه السّلام این طور وارد است که:" لیس فی القرآن"" ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾"" إلّا فی حقّنا، و لا فی التّوراة"" ﴿یا أَیُّهَا النَّاسُ﴾"" إلّا فینا"

اینکه علی رئیس آن آیه و امیر آن آیه است؟»

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم علی را **أَمِيرُ الْبَرَرَة و إِمَامُ الْبَرَرَة** نامید؛ یعنی و رئیس و سَید و پیشوای خوبان و نیکوکاران.

حَمّوئی با سند متّصل خود روایت کرده است از عبد الرّحمن بن بَهْمان که گفت: شنیدم از جابربن عبداللَه انصاری که گفت: از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شنیدم در حالی که در روز حُدَیبیه بازوی علی را گرفته بود می‌فرمود: **هَذَا أَمِيرُ الْبَرَرَة قَاتِلَ الْفَجَرَة، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.** [قَالَ جَابِرٌ] مَدّبِهَا صَوْتَهُ.[1]

«این است امیر نیکوکاران، کشنده فاجران، منصور است هر که او را یاری کند، مخذول است هر که دست از یاری او بردارد. (جابر گفت:) رسول خدا صدای خود را در ابلاغ این کلام بلند کرد.»

موفّق بن أحمد خوارزمی، از أبو منصور شهردار

---

[1] «فرآئد السِّمطین» ج ۱، باب ۳۲ حدیث ۱۱۹، ص ۱۵۷؛ و «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ۱۷، حدیث هفتم. و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۱ ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹ آورده است که این قضیه را خطیب در «تاریخ بغداد» در سه جا ذکر کرده است.

بن شیرویه دیلمی با سند متّصل خود از أَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت می‌کند که او گفت: لَمَّا اصِیبَ زَیدُ بْنُ صُوحَانَ یوْمَ الْجَمَلِ أَتَاهُ عَلِیٌّ علیه السّلام وَ بِهِ رَمَقٌ؛ فَوَقَفَ عَلَیه وَ هُوَ لِمَا بِهِ فَقَالَ: **رَحِمَكَ اللَهُ یا زَیدُ، فَوَ اللَهِ مَا عَرَفْنَاكَ إِلَا خَفِیفَ الْمَؤُونَة كَثِیرَ الْمَعُونَة!** قَالَ: فَرَفَعَ إِلَیهِ رَأسَهُ وَ قَالَ:

أَنْتَ مَوْلَایَ ـ یرْحَمُكَ اللَهُ ـ فَوَ اللَهِ مَا عَرَفْتُكَ إِلّا بِاللَهِ عَالِماً، وَ بِآیاتِهِ عَارِفاً! وَ اللَهِ مَا قَاتَلْتَ مَعَكَ مِنْ جَهْلٍ وَ لَكنی سَمِعْتُ حُذَیفَةَ بْنَ الْیمَانِ یقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ: **عَلِیٌّ أَمِیرُ الْبَرَرَة، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَة، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. أَلَا وَ إِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ یتَبَعُهُ أَلَا فَمِیلُوا مَعَهُ.**[1]

«چون به زید بن صوحان در روز جنگ جَمَل جراحت رسید علی علیه السّلام به نزد او آمد، و هنوز رمقی در بدن او بود. و در این حال که زید در حال جان دادن بود علی بر بالای سر او ایستاد و گفت: ای

---

[1] «مناقب» خوارزمی، طبع نجف، فصل دوّم، قتال اهل جمل، ص، و «غایة المرام»، قسمت اوّل، ص ۲۱ و ص ۲۲، حدیث چهل و دوم.

زید! خدایت رحمت کناد! سوگند به خدا ما نشناختیم تو را مگر سبکبار، و سنگین مساعد و کمک کار!

زید سر خود را به سوی او بلند کرد و گفت: تو مَوْلای من هستی! سوگند به خدا نیافتم تو را مگر آنکه به خدا عالم بودی! و به آیات او عارف بودی! سوگند به

خدا که من از روی جهل برای کمک تو جنگ نکردم بلکه شنیدم از حُذَیفَه یمانی که می‌گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: عَلی امیر نیکوکاران، و کشنده فاجران است؛ هر که او را یاری کند منصور است، و هر کس از او دست بدارد مخذول است! آگاه باشید که حقّ با علی است و به دنبال علی می‌رود! آگاه باشید! شما پیوسته تمایل به سوی علی داشته باشید»!

و از ابن عَسَاکِرش روایت است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **عَلِیٌّ إمَامُ الْبَرَرَة وَ قَاتِلُ الْفَجَرَة، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.**[1]

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است، و کشنده فاجران، منصور است ناصر او، و مخذول است خاذل او.»

أبو نُعَیم اصفهانی از معاذ بن جبل روایت کرده است که قَالَ: قَالَ النَّبیُّ صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم:

---

[1] کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمّد ضیاء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در أحوال أحمد بن عیسی بن محمّد بن علی العَریضی بن الامام جعفر الصادق صلّی الله علیه و آله نگارش یافته است، ص ١٥٤.

يا عَلِيُّ أخْصَمُك بِالنُّبُوَّة وَ لَا نُبُوَّة بَعْدِی! وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ! وَ لَا يحَاجَّك فِيهَا أحَدُ مِنْ قُرَيشٍ! أنْتَ أوَّلُهُمْ إيمَاناً، وَ أوْفَاهُمْ بِعَهْدِاللَهِ، وَ أقْوَامُهُمْ بأمْرِ اللَهِ، وَ أقْسَمُهُمْ بِالسَّوية، وَ أعْدَلُهُمْ فِی الرَّعِية، وَ أبْصَرُهُمْ بِالْقَضِية، وَ أعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَهِ مَزِية.[1]

«معاذ گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: ای علی من در نبوّت بر تو غالب می‌باشم چون نبوّت پس از من نیست، ولی تو برمردم در هفت چیز غالب می‌باشی؛ و هیچیک از قریش را چنین توانی نیست که بتواند در آنها با تو مُحاجّه کند: تو اوّلین کسی هستی از آنها که ایمان آورده‌ای! و وفا کننده‌ترین آنها به عهد خدا هستی! و استوارترین ایشان به امر خدا هستی! و راستین‌ترین آنان به تقسیم بیت المال به‌طور مساوی در میان آنها هستی

و دادگرترین آنها در میان رعیت هستی! و بصیرترین آنها در قضیه و واقعه نزاع و ترافع حاصله فیما بین ایشان هستی! و عظیم‌ترین آنها از جهت

---

[1] «حلية الاولياء»، ج ١، ص ٦٥.

مزایا در نزد خداوند تعالی هستی »!

باری با وجود این نصوص که از رسول خدا رسیده و به علیّ‌بن‌أبی‌طالب عنوان امارت داده است، و او را امیر و رئیس و سپهسالار مسلمین خوانده است، و در هر امری او را بصیرتر، واقف‌تر، و استوارتر شمرده است، شرم آور نیست که به عذر جوانی او را کار برکنار دارند، و شیوخ و پیرانی که به هیچ وجه من الوجوه قابل مقایسه با آن حضرت نیستند برسر کار آرند؟

اگر جوان بودن مانع از امارت و حکومت بود پس چرا رسول خدا اسامَة بن زَید را ریاست لشکر داد؟ با اینکه جوان بود و سنش در حدود بیست سال و قدری کمتر بود، و شیوخ و پیران قریش همچون أبوبکر و عمر را تابع و پیرو او در لشکر قرار داد،[1] و

---

[1] ابن أثیر جَزَری در «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ هجری درج ۲، ص ۳۱۷ گوید: در محرّم از سنه یازدهم لشگری را برای شام تجهیز کرد، و امیر آن لشگر را اسامَة قرار داد. اسامَة فرزند زید پسر خوانده حضرت بود. حضرت او را امر کرد که: اسبان تجهیز شده را تا مرز بلقاء و داروم از زمین فلسطین ببرد. منافقین در امارت و ریاست اسامَة به گفتگو پرداختند و گفتند: یک جوان را بر قسمت اعظم از مهاجرین و انصار امیر گردانیده است. رسول خدا (ص) فرمود: إنْ تطعنوا فی إمارته فقد طَعَنْتُم فی إمارة أبیه من قبلُ؛ و إنّه لخلیقٌ للإمارة، و کان أبوه خَلیقاً لها. و أوْعَبَ مع اسامَة المهاجرونَ الأوَّلون منهم: أبو بکر و عُمَر: «اگر شما در امارت و ریاست اسامَة زبان به طعن و ایراد گشودید چیز تازه‌ای نیست چون در امارت و ریاست پدرش نیز قبل از این زبان به طعن و ایراد گشودید. و به درستی که حقّاً اسامَة

امر نمود که جیش حرکت کند و در حرکت آن تسریع بعمل آرند.

چگونه جایز است جوان بیست ساله‌ای رئیس و امیر أبوبکر و عمر شود؟

و بعد از ارتحال رسول خدا که أبوبکر بر اریکه خلافت تکیه غاصبانه زد، بر همین اساس اسامَة را از ریاست لشکر عزل نکرد، و با آنکه اسامَة جوان بود أبوبکر گفت: من از ریاست لشگر او را عزل نمی‌کنم چون رسول خدا این جوان را نَصْب کرده است، و من مخالفت امر رسول خدا را نمی‌کنم.

و حتیّ در وقتی که عمر به عزل او اصرار داشت أبوبکر عصبانی شده و ریش عمر را گرفت و کشید، و به او تهدید کرد که چگونه من مخالفت رسول خدا را کنم،! رسول خدا او را نصب نموده و من عزل کنم؟[1]

سزاوار برای ریاست است، همچنانکه پدرش نیز سزاوار برای ریاست بود. حضرت برای تجهیز جیش اسامَة تمام مهاجرین سابقین و پیشین را که از جمله ایشان أبو بکر و عُمَر بودند بسیج کرده و همگی با اسامَة بسیج شدند» ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۵.

[1] «شرح نهج‌البلاغه» ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۷، ص ۱۸۳، و «الکامل فی التاریخ»، ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۵.

ولی در اصل خلافت، مخالفت رسول خدا نموده و بدون مجوّز شرعی برخلاف نصوص صریحه دالّه برخلافت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام براریکه خلافت نشست.

او می‌گفت: من با اهل رِدّه جنگ می‌کنم؛ و اگر عِقَالی (بند دستمال)[1] را که به رسول اللَه می‌دادند به من ندهند من جنگ می‌کنم. ولی علناً فَدَک را از حضرت زهرا علیه السّلام گرفت، و این را مخالفت با حکم رسول خدا ندید.

در جائی که به احادیث متواتره در نزد شیعه و سُنّی رسول خدا فرموده است: **أَنَا مَدِينَةَ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، وَ مَنْ أَرَادَ مَدِينَةَ الْعِلْمِ فَلْيأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.**[2]

«من شهر علم هستم و علی دَرِ آن است، و هر کس که اراده دخول در شهر علم را کند باید از درِ آن داخل شود.»

---

[1] مردان عرب چون دستمالی بر روی سر می‌گذارند که از اطراف گردن آنها آویزان است، برای نگهداری آن بر روی سر چیزی را به شکل چنبره دائره شکل می‌گذارند، آن چیز را عِقال گویند.

[2] «تاریخ دمشق» ابن عساکر، ج ۲، از ص ٤٦٤ تا ص ٤٨٠ روایات کثیری را بدین مضمون نقل کرده است.

و فرموده است: **أَنَا دَارُ الْحِكمَة وَ عَلِيٌّ بَابُهَا**.[1]

«من خانه حکمت می‌باشم و علی در آن خانه است.»

و فرموده است: **أَنَا مَدِينَة الْجَنَّة وَ عَلِيٌّ بَابُهَا. كذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يدْخُلُ الْجَنَّة مِنْ غَيرِ بَابِها**.[2]

«من شهر بهشت هستم و علی دَرِ آن شهر است. دروغ می‌گوید کسی که چنین می‌پندارد که از غیر دَرِ بهشت می‌تواند داخل آن شود.»

از در بهشت و علم و حکمت باید داخل شد. آن دَرْ دَرِ خانه علی است. اگر از أبوبکر وارد شوی سر از جای دیگر برون خواهی کرد. چه خوب این بیت را قاضی نور اللَه شوشتری شاهد آورد:

امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن أبی‌طالب است

ابن عَسَاکر از أبو المَحَاسن عبد الرَّزَّاق بن محمّد در کتابش با سند متّصل خود از علاء بن مُسَیب، از أبو

---

[1] «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ٤٥٩.

[2] «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ٤٥٧.

داود، از بریده أسْلَمِی روایت کرده است که قَالَ: أَمَرْنَا رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم أنْ نُسَلَمَ عَلَی عَلِیٍّ بِإمْرَة الْمُؤمِنینَ؛ وَ نَحْنُ سَبْعَة وَ أنَا أصْغَرُ الْقَوْمِ یوْمَئِذٍ.[1]

بریده اسلمی گفت که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ما را امر کرد که به علیّ‌بن‌أبی‌طالب أمیرالمؤمنین سلام کنیم؛ و ما هفت نفر بودیم و در آن روز من از همه آنها کوچکتر بودم.»

محمّد بن علیّ بن شهرآشوب در کتاب «مناقب» از طریق عامّه روایت کرده است که: در تفسیر مجاهد گفته است: آنچه در قرآن کریم یا ایها الذین آمنوا وارد شده است از برای علیّ بن أبی طالب علیه السّلام سابقه است؛ چون او برمؤمنین در اسلام سبقت دارد. و علیهذا خداوند در هشتاد و نه مورد به عنوان أمیرالمؤمنین و سید المخاطبین تا یوْمُ الدّین، او را نام برده است. و سپس گوید: آن خبری که متضمّن امر به سلام کردن به آن حضرت است با عنوان أمیر المؤمنین، در نزد شیعه متواتر است و اکثر از عامّه با

---

[1] «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۲۵۹ و ص ۲٦۰.

طرق مختلف آنرا روایت کرده‌اند، و ما هیچیك از راویان اهل تسنّن را ندیده‌ایم که در سنَد آن اشکال کنند، و یا قول رسول خدا: سلموا علی علی بأمره المؤمنین را ردّ کرده و تلقّی به قبول ننمایند. و این حقیقت را علماءِ آنها همچون منقری با إسناد خود به عمران از بَریده أسلَمی روایت کرده‌اند.

و نیز یوسف بن کلیب مسعودی با اسناد خود از أبو داود سبیعی روایت کرده، و نیز عبّاد بن یعقوب اسدی با اسناد خود از أبو داود سبیعی از أبو بریده روایت کرده که: أبوبکر بررسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وارد شد. رسول خدا به او فرمود: **إذْهَبَ فَسَلَمْ عَلَی أمیرالْمُؤمِنینَ!** فَقَالَ: یا رَسوُلَ اللَهِ وَ أنْتَ حَیٌّ؟ قال: **وَ أنَا حَیٌّ!** ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِك.

«برو بر أمیرالمؤمنین سلام کن! أبوبکر گفت: ای رسول خدا با وجود اینکه شما زنده هستید؟! رسول خدا گفت: آری. پس از آن عمر آمد، و رسول اللَه به همین نهج به او گفتند.»

و در روایت سبیعی این طور وارد شده است که: عمر به رسول خدا گفت: أمیرالمؤمنین کیست؟ رسول خدا گفت: علی بن أبی طالب. آیا از خدا و امر رسول خداست؟! پیامبر گفت: آری!

ایراد بریده اسلمی درباره خلافت بر أبو بکر

و ابراهیم ثقفی از عبدالله بن حَبَله کنانی، از ذُرَیح مُحارِبی، از ثُمالی، از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: بُریده در شام رفته بود و در وقت بیعت أبوبکر در مدینه نبود؛ چون مراجعت کرد مردم با أبوبکر بیعت کرده بودند. برید در مجلس أبوبکر حاضر شد و به أبوبکر گفت: یا أبا بَکرٍ! هَلْ نَسِیتَ تَسْلیمَنَا عَلَی عَلَی بِإِمْرَة الْمُؤمِنینَ وَاجِبَة مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ؟!

«ای أبو بکر! آیا فراموش کردی آن سلامی را که ما بر علی به عنوان أمیرالمؤمنین به طور وجوب و لزوم از طرف خدا و رسول خدا و کردیم؟»!

قَالَ: یا بُرَیدَة إِنَك غِبْتَ وَ شَهِدْنَا، وَ إِنَّ اللهِ یحْدِثُ الْأَمْرِ بَعْدَ الْأَمْرِ، وَ لَمْ یکنْ اللهُ لِیجْمَعَ لِأَهْلِ الْبَیتِ النُّبُوَّة وَ الْمُلْك.

«أبوبکر گفت: ای برُیدهْ! تو غائب بودی و ما

حضور داشتیم، و خداوند وقایعی جدید پس از وقایع گذشته پیش می‌آورد، و هیچگاه خداوند برای اهل این بیت، نبوّت و حکومت را با هم جمع نمی‌کند.»

و ابراهیم ثقفی، و سَرِیّ بن عبدالله هر دو با إسناد خود از عِمْران حَصین و أبو بُریده آورده‌اند که به أبوبکر گفتند: قَدْ کنْتُ أنْتَ یومئذٍ فَمَنْ سَلَّمَ عَلَی عَلَی بِإمْرَة الْمُؤْمِنین، فَهَلْ تَذْکرُ ذَلِك الْیوْمَ أمْ نَسِیتهُ؟! قَالَ: بَلْ أذْکرُهُ! فَقَالَ بُرَیدَة: فَهَلْ ینْبَغی لِأحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ أنْ یتَأَمَّرَ عَلَی أمیرالْمُؤمِنینَ؟

فَقَالَ عُمَرُ: انَّ النُّبُوَّة وَ الْإمَامة لا تُجْمَعُ فی بَیتٍ وَ احِدٍ. فَقَالَ لَهُ بُرِیدَة: قَالَ اللهُ تَعَالَی: ﴿أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً﴾.[1] فَقَدْ جَمَعَ بَینَ النُّبُوَّة وَ الْمُلْك. قَالَ: فَغَضِبَ عُمَرُ، وَ مَازِلْنَا نَعْرِفُ فی وَجْهِهِ الْغَضَبَ حَتَّی مَاتَ.[2]

---

[1] آیه ٥٤ از سوره ٤: نساء.

[2] «مناقب ابن شهرآشوب» ج ١، ص ٥٤٦ و ص ٥٤٧؛ و «غایة المرام» قسمت اوّل ص ٢١، حدیث چهلم.

«تو از آن کسانی بودی که در آن روز به علی با لقب أمیرالمؤمنین سلام کردی! آیا جریان آن روز را به خاطر داری یا فراموش کرده‌ای؟! أبوبکر گفت: بلکه به خاطر دارم. بریده گفت: مگر متصوّر است که یکنفر از مسلمین، إمارت و حکومت بر أمیرمؤمنان کند؟

عمر گفت: نبوت و امامت در خانه واحد با یکدیگر مجتمع نمی‌شوند. بُرَیده گفت: خداوند تعالی می‌فرماید: «بلکه درباره فضلی که خداوند به طبقه‌ای از مردم داده است ایشان برآنها حَسَد می‌برند؛ و ما به تحقیق که به آل إبراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم إمارت و حکومت گسترده و پهناور و بزرگ.» برُیده گفت: در این آیه، خداوند برای آل ابراهیم هم نبوّت را داده است و هم ریاست و امارت، و جمع بین. هر دوی آنها کرده است. بُرَیده می‌گوید: از این کلام عُمَر به غضب درآمد، و پیوسته ما آثار غضب را تا وقتی که مُرد از چهره او می‌یافتیم.»

هر امتی امور خود را به غیر اعلم بسپارد رو به پستی میرود

سُلَيم بن قَيس هِلَالى از أميرالمؤمنين عليه السّلام قبل از واقعه صفّين مطالبى را بيان مى‌كند و از آن حضرت فرمود: **إنَّ الْعَجَبَ كلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَّالِ هَذِهِ الْامَّة وَ ضُلّالِهَا وَ قَادَتِها وَ سَاقَتِهَا إلَى النَّار إنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يقُولُ عَوْداً وَ بَدْءاً: مَا وَلَّتْ امَّة رَجُلًا قَطُّ أمْرَهَا وَ فِيهِمْ أعْلَمُ مِنْهُ إلَّا لَمْ يزَلْ أمْرُهُمْ يذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يرْجِعُوا إلَى مَا تَرَكوا.**

فَوَلوَّا أمْرَهُمْ قَبْلى ثَلَاثَه رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلُ جَمَعَ الْقُرْآنَ، وَ لَا يدَّعى أنَّ لَهُ عِلْماً بِكتابِ اللَهِ وَ لَا سُنَّة نَبِيهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وَ قَدْ عَلِمُوا إنىْ أعْلَمُهُمْ بِكتَابَ اللَهِ وَ سُنَّة نَبِيهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وَ أقْرَأهُمْ لِكتَابِ اللَهَ وَ أقْضَاهُمْ بِحُكمِ اللَهِ ـ الخ.[1]

---

[1] «كتاب سُلْيم بن قَيس» ص ١٤٨. و ما در درس ١١٦ خواهيم آورد كه از جمله احتجاج‌هاى سلمان به أبو بكر اينست كه با وجود أعلم در ميان امَّت تو چگونه متصدّى مقام شده‌اى؟! و عذرت در تقدّم چه خواهد بود؟! و به اين اخبار و نظائر آن مى‌توان استدلال به وجوب حكومت أعلم و تقليد أعلم نمود. و همچنين در خطبه حضرت امام حسن عليه السّلام در حضور معاويه اين حقيقت بيان شده است «امالى طوسى» ج ٢ ص ١٧٢ و «غاية المرام» ص ٢٩٨ حديث ٢٦ و ٢٧.

«تعجّب و شگفت به تمامی معنی الکلمه از جاهلان این امَّت است، و از گمراهانشان، و از پیشداران و سردَمْداران آنها به آتش جهنّم، و از دنباله داران و عقب داران آنها به جهنّم، که ایشان از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم کراراً و مراراً شنیدند که

می‌فرمود: هیچگاه امَّتی زمام امور خود را به مردی نسپرده است که در میان آن امَّت از آن مَرْد، داناتر و فهیم‌تر و عالم‌تر وجود داشته باشد مگر آنکه امر آن امَّت رو به پستی و تباهی و خرابی گرائیده است، إلّا آنکه از ترک آن مرد عالم بازگردند و بدو بگروند.

و این امَّت قبل از من، امور خود را به سه نفر سپردند که هیچیک از آنها کسی نبود که قرآن را جمع کرده باشد، و یا اینکه ادِّعا کند که به کتاب خدا و یا سُنَّت پیامبر او عالم است. آنها می‌دانستند که عالم‌ترین امَّت به کتاب خدا و سُنت پیامبر او هستم، و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرائت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حکم خدا هستم» ـ تا آخرکلام.[1]

---

[1] در «مناقب» این شهرآشوب ج ۱ ص ۵۴۷ و ص ۵۴۸ آورده است که از ابن عبّاس روایت است که: علی بن أبی‌طالب به رسول خدا عرض کرد: السّلام علیک یا رسول الله! حضرت رسول پاسخ او را دادند: و علیک السّلام یا أمیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته! علی عرض کرد: شما زنده هستید و مرا أمیرمؤمنان می‌خوانید! پیغمبر فرمود: آری! این نام گذاری را جبرئیل از جانب خداوند در حالی که من زنده‌ام گذارده است. ای علی تو دیروز برمن در حالی که مشغول سخن با جبرائیل بودم عبور کردی و سلام نکردی! جبرائیل گفت: چرا أمیرالمؤمنین بر ما سلام نکرد؟ سوگند به خدا اگر سلام

باری ما در هیچیک از آیات قرآن و یا خبری از أخبار رسول اللَه و یا در سیره عقلائیه‌ای نیافتیم که جوان بودن آنهم مرد سی ساله را بتوان مانع از حکومت شمرد و بدین جهت او را از خاندان نبوّت دور کرده و مهجور نمود. آنچه میزان پیشوائی

کند شاد می‌شویم و جواب سلامش را به او ردّ می‌کنیم. و اصحاب ما امامیه جایز نمی‌دانند که لفظ أمیرالمؤمنین را به هیچیک از ائمّه بگویند. و مردی به حضرت صادق علیه السّلام گفت: یا أمیر المؤمنین! حضرت گفتند: ساکت شو! هیچ کس به این لقب راضی نیست مگر اینکه به بلاء أبو جهل مبتلا می‌شود. انتهی در «تاریخ طبری» طبع دار المعارف مصر درج ٤ ص ٢٠٨ آورده است که أبو جعفر گفته است: اولین کسی را که مردم أمیرالمؤمنین خواندند عمر بن خطّاب بود. و این تسمیه همین طور جاری بود و خلفا تا امروز آن را استعمال می‌کردند. حدیث کرد از برای من أحمد بن عبد الصّمد انصاری از أمّ عمرو: دختر حسّان کوفی از پدرش که او گفت: چون عمر ولایت امور مردم را در دست گرفت به او گفتند: یا خلیفه خلیفه رسول الله! عمر گفت: این جمله طول می‌کشد چون هر خلیفه که بیاید به دنبال دیگری بگویند: یا خلیفه خلیفه خلیفه رسول الله! ولیکن شما مؤمنین هستید و من امیر شما هستم. و از اینجا به او أمیرالمؤمنین گفتند.

است علم و تقوا و بصیرت و درایت و خبرویت در کتاب خدا و سُنَّت پیامبر و نصوصی است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام را مرتبه صدارت و وزارت و إمامت و خلافت بخشیده است. وَ إِنَّهُ بِذَلِکَ لَخَلیقٌ وَ بِهِ حَقِیقٌ. صلّی اللَه علیک یا أبا الحسن و رحمه اللَه و برکاته.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام همچون رسول خدا عاشق هدایت مردم بود

و امّا اشکال دیگری که بر آن حضرت می‌کرده‌اند این بوده است که علی خواهان إمامت و حکومت است. و این ایراد نیز در کلام عُمَر دیده می‌شود. عُمَر در وقتی که به خنجر أبو لؤلؤ ضربت خورده و در آستان مرگ بود، چون از او خواستند که جانشین معین کند، عُمَر به طور مجلس شورا شش نفر را معین کرد که به طور خاصّی که دستور داده بود، از میان خود یک نفر را انتخاب کنند. و آن شش نفر عبارت بودند از عَلِیُّ بْنُ أَبی طَالِبٍ، عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ، طَلْحَة بْنُ عُبَیدِ الله، زُبَیرُ بْنُ عَوّام، سَعْدُ بْنُ أبی وَقّاصٍ، وَ عَبْدُ الرَّحْمَنُ بْنُ عَوْفٍ.

سپس به او گفتند: تو درباره هر یک از این شش نفر نظریه خود را بیان کن تا ما مقام و منزلت آنها را بدانیم و از رأی و اندیشه تو استفاده کنیم و از آن اساس پیروی نمائیم.

از این شش نفر، پنج نفر در مجلس حاضر بودند، و طلحه غائب بود. عُمَر علّت عدم تعیین هر یك از آنها را بخصوصه شمرد و گفت: وَ اللهِ مَا يمْنَعُنِی أنْ أسْتَخلِفَكَ يا سَعْدُ إلَّا شِدَّتُكَ وَ غِلْظَتُكَ مَعَ أنَّكَ رَجُلُ حَرْبُ وَ مَا يمْنَعُنی مِنْكَ يا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إلَّا أنَّكَ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْامَّة وَ مَا يمْنَعُنِی مِنْكَ يا زُبَيرُ إلَّا أنّكَ مُؤْمِنُ الرِّضَا كافر الغضب. و ما يمنعنى من طلحه الا نخوته و كبره، و لو وليها وضع خاتمه فى اصبع امرأته، و ما يمنعنى منك يا عثمان الا عصبيتك و حبك قومك و اهلك، و ما يمنعنى منك يا على الا حرصك عليها، و انك احرى القوم ان وليتها ان تقيم على الحق المبين و الصراط المستقيم.[1]

«سوگند به خدا ای سَعْد! مانع من از جانشین

---

[1] «الإمامة و السياسة» ابن قتيبة دينورى، طبع مصر، سنه ١٣٢٨ هجرى قمرى، ص ٢٣ و ص ٢٤.

نمودن ترا برای خودم بود مگر شدَّت تو و غِلْظت تو، با آنکه تو مرد جنگجو و رزم آوری هستی! و ای عَبْدُ الرَّحْمَن، مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر آنکه تو فرعون این امَّت هستی! و

ای زُبَیر مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر آنکه تو در هنگام رضا زود نرم و ملایم می‌شوی! و در وقت غضب بسیار سخت و ناهموار هستی! و درباره طَلْحَة، مانع من از جانشین نمودن او را برای خودم نبود مگر نخوت و تکبّر او؛ و اگر او إمارت مسلمین را در دست گیرد انگشتری خود را در انگشت زنش می‌گذارد. و ای عثمان، مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر عصبیت تو و محبّت تو نسبت به أقوامَت و نسبت به أهْلَت! و ای علی! مانع من از جانشین نمودن ترا برای خودم نبود مگر حریص نمودن تو برای امامت و امارت؛ و حقاً تو از همه اینها سزاوارتر و لایق تری، که در صورت حائز شدن امارت، امَّت إسلام را بر صراط مستقیم، و بر حقّ مُبین و آشکارا رهبری نمائی، و بر این نهج قیام نمائی»!

ما در اینجا در این سخنان عُمَر می‌بینیم که برای هر یک از این شش نفر غیر از علیّ بن أبی طالب، صفاتِ مذموم و ناپسندی را شمرده است، که حقّاً شخص أمیر و رئیس باید از آنها مُبَّری باشد؛ ولی نسبت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام با اعتراف و

إقرار او به أحقّیت و أولویت و أجدریت در هدایت مردم به راه راست و روشن، و به حقٍّ آشکارا و غیر مختفی، در عین حال حریص بودن او را بر امامت مانع از این منصب می‌داند. ولیکن آیا این صفتِ حِرْص بر إمارت، مذموم است همچنانکه او پنداشته است، و یا ممدوح است همچنانکه بیان خواهیم کرد؟ مطلبی است قابل تحقق و بررسی. و برای توضیح این حقیقت می‌گوئیم: حِرْص برریاست و به‌طور کلّی ریاست طلبی بر دو گونه است:

اوّل: ریاست را به عنوانِ موضوع قرار دادن، و تلاش و کوشش کردن برای رسیدن بدین مقامْ فقط از جنبه حکومت و ترأسٌّ برمردم و آقائی و سیادت بر ضعفاء و بندگان خدا، بطوری که انسان دوست داشته باشد أوامر و نواهی او جامه عمل بپوشد، و حرف و گفتار او به کرسی بنشیند، و یک عدّه عبد و مطیع انسان باشند، و در اطاعت و پیروی از او، انسان مسرور و شاد گردد، و از مناظره و مشاهده جمعی کثیر که بدو گرویده‌اند در خود احساس غرور و افتخار کند و بدان مُتّکی گردد، و از دست دادن این

ریاست را مایه ضعف و سُستی و کمبودی تلقّی کند.

این نوع ریاست و طلب آن، ناشی از حسّ استکبار و شخصیت طلبی است که موجب حجاب بین بنده و خدا، و باعث طلوع قوه فرعونیت و تغافل از مبدأ

واجب الوجود، و پیدایش ظلم و ستم‌ها و تعدّیات است؛ چه ستم به مردم، و چه ستم به نفس صاحب این قوهّ و به عبارت روشن: خروج از میزان و ارزش انسانی است، و تعدّی و تجاوز از رمز و محدودیتّی است که خداوند برای هر شخص معین کرده است.

دوّم: ریاست را به عنوان طریق گرفتن و راه یافتن برای رسیدگی به امور خلق خدا و إحقاق حقّ و إبطال باطل کردن، و پایدار ساختن أحکام خدا در میان مردم، و ریشه دوانیدن عدل و داد در زمین، و به فریاد رسیدن مظلومان، و سرکوب کردن ظالمان و متجاوزان، و پاک کردن زمین از لَوْثِ فحشآء و منکرات، و راه دادن مردم را به آزادیهای خدا پسندانه، و عبادت‌های خالصانه برای ذات أقدس او تعالی شأنه، و متمتّع نمودن عامّه بشر را از جمیع مواهب إلهیه: جسمیه و روحیه، دنیویه و اخرویه، ظاهریه و باطنیه، به طوری که همه در تحت پرچم عدل و توحید، و در زیر لوای آرامش و سکون و اطمینان خاطر، عمری را که بهترین تحفه خداوندی

است بسر آورده، و شادکام و مقضیّ المرام دار فانی را به سرای أبدی تحویل نمایند.

این نوع ریاست طلبی ـ در صورتی که کسی از انسان بهتر بافت نشود که رسیدگی به خلق خدا کند، و این امور را به وجه أحسن بهتر از انسان انجام دهد ـ بسیار خوب و پسندیده، بلکه از صفات حمیده و از غرائز و سرشت‌های خدادادی است که موجب کمال و لازمه ارتقاءِ آدمی از حَضیض مادّه به عالم تجرّد و ملکوت است. زیرا لازمه این گونه ریاست طلبی، خروج از هوای نفس و پیوستن به اسماء و صفات الهی است.

و عیناً مانند صفت رحیمیت است که در پدر است، و برای تربیت طفل تلاش می‌کند، و نسبت به حفظ او از آفات و عاهات خود را به تاب و تب می‌افکند، و برای رُشد و رُقاء او از هیچ گونه بذل مساعی جمیله خود دریغ نمی‌ورزد. و اگر چنین ریاستی نکند، و بالنتَّیجه امور طفل را مُعَوق و مُهمل گذارد، طفل معصوم را در سراشیب مرض، و ممات، و نقصان علمی و روحی، کمبود ارزش‌های والای انسانی کشانیده است، و در نزد عقل و وجدان از

طرفی، و در نزد عقلاءِ اجتماع از طرف دیگر، و در نزد شرع و شریعت از جانب سوم، مسؤول و مورد باز پرسی و مؤاخذه قرار می‌گیرد.

امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره شخص لایقی که از هوای نفس گذشته، و از جزئیت به کلیت پیوسته است، همین طور است. او پدر امَّت مُدیر و مربّی و مراقب، و سرپرست خلق خداست، و حمیم و دلسوز برای همه؛ آنی در راحت بسر نمی‌برد، و لحظه‌ای از فکر در تدارک امور مردم غافل نمی‌ماند.

او امامت و ریاست را وظیفه وجدانی و عقلی و شرعی خود می‌بیند، و برای وصول بدان تلاش می‌کند، و از پای نمی‌نشیند، و نمی‌تواند بنشیند.

پیامبر اکرم و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ دو پدر امَّت هستند. **أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبُوا هَذِهِ الْامَّة.** پیامبر فرمود که: من و علی دو پدر این امَّت هستیم. و همین طور که پیامبر به نصّ قرآن کریم در حفظ و هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقراری عدل در میان بشر حریص است، علی بن أبی‌طالب که صنو و همتای او، و وزیر و برادر اوست نیز حریص است، و نمی‌تواند آرام بگیرد، و بدون تفاوت باشد.

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حریص

بر هدایت مردم بود

درباره پیغمبر اکرم، خداوند تبارک و تعالی خطاب به مردم می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.[1]

«به تحقیق که به نزد شما آمد پیامبری از نفوس خود شما که مشکلات و سختیهای شما برای او بسیار ناگوار است، برای هدایت و سعادت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

آیا حرص بر هدایت مردم، بدون پیروی و متابعت آنها می‌شود؟ و آیا پیروی و اطاعت آنها بدون ریاست و لزوم متابعت ممکن است؟ بر همین اساس بودکه مشرکان و کافران، پیامبر را در آزار و اذیت و تهمت و تمسخر قرار می‌دادند چون لازمه پیامبری ریاست است. و ایشان ریاست پیامبر را مزاحم با ریاست خود می‌دانستند. فلهذا برای حفظ ریاست خود که معارضه با ریاست پیامبر داشت

---

[1] آیه ۱۲۸، از سوره ۹: توبه.

انکار نبوّت او را می‌کردند، تا بالملازمه از ریاست سافط گردد.

اما پیغمبر رحیم پیوسته در بیرون کشیدن ایشان از افکار و آراءِ جاهلی، و از آداب و عادات بهیمی حریص بود. شب و روز نداشت؛ گرسنه و تشنه، سنگ بر

شکم می‌بست و در صحنه نبرد حضور پیدا می‌کرد، و نزدیکترین افراد به دشمن بود. و از شدّت آزار و شکنجه به طائف گریخت، و در آنجا نیز او را نپذیرفتند، و خائباً به مکّه مراجعت کرد؛ و در مکّه یک نفر نبود که او را پناه دهد؛ همه دشمن و همه مصمّم بر قتل او و ریختن خون او بودند؛ ناچار در پناه یک نفر از مشرکان درآمد؛ سه سال تمام خود و بنی هاشم و مسلمین در شِعْب أبو طالب گرفتار و محبوس بودند. طعام و غذا را بر آنها حرام کرده، مزاوجت و معامله را نیز ممنوع کرده بودند. صدای اطفال مسلمین از گرسنگی، شب‌ها از پشت شِعْب به درون مکّه می‌رسید، و مشرکان استماع می‌کردند. تا بالأخره ناچار، به هجرت به مدینه شد یعنی از مکّه گریخت سه روز در غار ثور بماند، تا مشرکان راه وی را نتوانند بجویند؛ و أمیرالمؤمنین که یگانه مرد روزگار و در حرص بر ایمان تنها دنباله رو مرام آن حضرت بود، جان خود را در طبق اخلاص نهاده، و سرجای پیامبر در فراش او خوابید.

و معلوم است که تمام این مشکلات و تحمّل

رنجها، دعوت به ریاست است، یعنی وجوب اطاعت مطلقه مردم از آنها؛ أمّا ریاست الهی و معنوی، که ملازم با این دربدری‌ها و خون جگری‌ها ست، نه تکیه زدن برتخت و تاج استکبار، و مردم معصوم و بی گناه را عبد و بنده خود قرار دادن، و در زیر مهمیز خود کشیدن.

«ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است»

جناب عمر که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام حِرصْ به ریاست را خرده می‌گرفت؛ ریاست از دیدگاه تنگ و تاریک خود او بود. او برخود و تلاش‌های خود قیاس کرده بود، که زحمات، و سفارش ها، و وصیت ها، و آیات قرآن را به بوته نسیان سپرده، و برای ریاست، همه را به ثمن بَخْس فروخت. ولی منظر و دیدگاه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ریاست جای دیگری است، وافق آن فضای عالی‌و واسعی را اشغال می‌کند که این آراء و اهواء بدان راه ندارد.

اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام طالب ریاست و امارت غیر الهی بود، در همان اوان رحلت رسول اللَه

دست به قبضه شمشیر می‌برد، و همه مخالفین را مخذول و منکوب می‌نمود؛ و چنین توانائی و قدرتی داشت. ولی چون اسلام را در خطر می‌دید، از این امارت گذشت، و دندان برجگر گذارد، و صبر را پیشه ساخت در حالی که در

چشمانش خار خلیده، و در گلویش استخوان گیر کرده بود.

ابن أبی الحدید آورده است که: چون مهاجرین با أبوبکر بیعت کردند أبو سفیان به مدینه آمد و می‌گفت: أمَا وَ اللَهِ إنِّ لَأرَی عَجَاجَة لَا یطْفِئَهَا إلَّا الدَّمُ؛ یا لَعَبْدِ مَنَافٍ! فِیمَ أبُوبَکْر مِنْ أمْرکُمْ؟! أینَ الْمُستَضْعَفَانِ؟ أینَ ألْأذَلَّانِ؟ أینَ الْأذَلَّانِ؟ یعْنی عَلِیاً وَ الْعَبَاسَ ـ مَا بَالُ هَذَا فِی أقَلِّ حَیٍّ مِنْ قُرَیشٍ؟

«سوگند به خدا که من غبار و گرد و خاکی را مشاهده می‌کنم که آسمان را فرا گرفته و هیچ چیز غیر از خون ریختن آن را فرونمی‌نشاند و خاموش نمی‌کند. ای آل عبد مَناف! أبوبکر در امر شما چه کاره است؟! کجا هستند دو نفری که ضعیف شمرده شده اند؟ کجا هستند دو نفری که منقاد و ذلیل قرار گرفته اند؟ ـ و مراد او از این دو نفر علی و عبّاس بود ـ چه شده است که امر حکومت در پست‌ترین طائفه از طوائف قریش قرار گرفته است؟»

سپس أبو سفیان به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ابْسُطْ یدَکَ ابَایعْکَ، فَوَ اللَهَ إنَ شِئْتَ لَأمْلَأنَّهَا عَلَی

أبی فُضَیلٍ ـ یعْنِی أبَا بَکْرٍ ـ خَیلًا وَ رَجِلًا! فَامْتَنَعَ عَلَیهِ عَلِیٌّ علیه السّلام فَلَمَّا یئِسَ مِنْهُ قَامَ عَنْهُ وَ هُوَ ینْشِدُ شِعْرَ الْمُتَلَمِّسِ:

«ای علی دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؛ سوگند به خدا اگر بخواهی تمام شهر مدینه را برای جنگ با أبوبکر پر از سواره نظام و پیاده نظام خواهم کرد! أمیرالمؤمنین علیه السّلام از درخواست أبو سفیان و بیعت، امتناع ورزید. چون أبو سفیان از علی مأیوس شد از نزد او برخاست، و شعر متلمّس را می‌خواند:

ایستادگی و پایداری نمی‌کند برستمی که می‌خواهد بر او وارد شود مگر دو مُنْقاد و ذلیل: یکی حِمارِ قبیله است و دیگری میخ چوبی است که با آن بند و ریسمان حِمار را به زمین کوبیده‌اند.

أمّا این حمار در نقصان و کمبودی که به او وارد می‌شود به ریسمانش بسته

شده و گردنش را به وسیله ریسمان به دستش بسته‌اند؛ و آن میخ چوبی به‌واسطه کوبیدن شکسته شده و شکاف برداشته، و کسی برای او گریه نمی‌کند و مرثیه نمی‌خواند.»

طبری و ابن أثیر آورده‌اند که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام أبو سفیان را طَرد و زَجْر کرده و به او گفتند: **انَّك وَ اللهِ مَا أرَدْتَ بِهَذَا إلَّا الْفِتْنَهَ! وَ انَّك وَ اللهِ طَالَمَا بَغِيت لِلإِسْلَامِ شَرًّا! لَا حَاجَة لَنَا فِى نَصِيحَتِك!**[1]

«سوگند به خداوند که تو از این پیشنهاد غیر از قصد فتنه و فساد را نداری! و از زمان‌های دیرین است که تو برای اسلام طلب شرّمی کردی! ما نیازی در نصیحت تو نداریم»!

علاوه بر أبو سفیان، عبّاس عموی رسول خدا به نزد حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: آمدم بیعت کنم؛ و در این صورت می‌گویند: عَمِّ

---

[1] «تاریخ طبری»، طبع دار المعارف مصر، ج ۳، ص ۲۰۹. و «تاریخ الکامل»، طبع بیروت ۱۳۸۵ هجری قمری، ص ۳۲٦. و بیت دوّم را در این دو کتاب، مَعْکوسٌ بِرُمَّتِهِ آورده‌اند. و عکس عبارت است از بستن گردن حیوان به یکی از دستهایش.

رسول خدا با پسر عمِّ رسول خدا بیعت کرده است و دیگر دو نفر پیدا نمی‌شوند که بتوانند در این مسئله با یکدیگر اختلاف داشته باشند.

ابن قتیبه دینوری می‌نویسد: قَالَ الْعَبَّاسُ لِعَلِيٍّ بْنِ أبيطَالِبٍ ـ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ : ابْسُطْ يدَكَ ابَايعْكَ، فَيقَالُ: عَمُّ رَسُولِ اللهِ بَايعَ ابْنَ عَمَّ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيه (و آله) وَ سَلَّمَ، وَ يبَايعُكَ أهْلُ بَيتِكَ فَإنَّ هَذَا الْأمْرَ إذَا كَانَ لَمْ يقَلْ.

فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ ـ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ : **وَ مَنْ يطْلُبُ هَذَا الْأمْرَ غَيرُنَا؟!**[1]

«حضرت فرمودند: مگر کسی غیر از ما ممکن است داعیه امامت را داشته باشد؟»!

أمیر المؤمنین علیه السّلام با اینکه خلافت و امارت را حقّ منحصر خود می‌دانستند، برای رضای خدا و وصیت رسول خدا که فتنه و فساد بر پا نگردد، و اسلام نوپا دچار آفت نشود، از حقّ مسلَّم خود برداشتند.

---

[1] «الإمامة و السِّياسة»، ص ٦، و «شرح نَهْج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار إحیاء الکتب العربیة، ج ١، ص ١٦٠ و ص ١٦١.

این است معنا و حقیقت گذشت، و فداکاری، و عبودیت؛ این است مفاد شهامت و شجاعت و بزرگواری و کرامت؛ این است معنای ولایت و سرپرستی و رعایت. این است حقیقت سعه و اطلاق و تجرّد.

ابن قتیبه می‌گوید: چون علی ـ کرّم اللَه وجْههَ ـ را برای بیعت به مسجد آوردند، می‌گفت: **أَنَا عَبْدُ اللَهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ. فَقيلَ لَهُ: بَايِعْ أَبَا بَكْر! فَقَالَ: أَنَا أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكمْ! لَا أُبَايِعُكمْ وَ أَنْتُمْ أَوْلَى بِالْبَيعَة لى! أَخَذْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ مِنَ الْأَنْصَارِ؛ وَ احْتَجَجْتُمْ عَلَيهِمْ بِالْقَرَابَة مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (و آله) وَ سَلَّمَ وَ تَأْخُذُونَهُ مِنّا أَهْلَ الْبَيتِ غَصْباً.**

أَ لَسْتُمْ زَعَمْتُمْ لِلْأَنْصَارِ أَنَّكمْ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْهُمْ، لِمَا كانَ مُحَمَّدُ مِنْكمْ؛ فَأَعْطَوْكمُ الْمَقَادَة، وَ سَلَّمُوا إِلَيكمُ الْإِمَارَة؟ وَ أَنَا أَحْتَجُّ عَلَيكمْ بِمِثْلِ مَا احْتَجَجْتُمْ بِهِ عَلَى الْأَنْصَارِ. نَحْنُ أَوْلَى بِرَسُولِ اللَهِ حَيا وَ مَيتاً؛ فَانْصِفُونَا إِنْ كنْتُمْ تُؤْمِنُونَ؛ وَ إِلّا فَبُوُءوا بالظّلْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُون.

فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّكَ لَسْتَ مَتْرُوكاً حَتَّى تُبَايعَ! فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: **احْلُبْ حَلْبَا لَك شَطْرُهُ! وَ اشْدَدْ لَهُ الْيوْمَ أَمْرَهُ يرْدَدهُ عَلَيك غَداً.** ثُمَّ قَالَ: **وَ اللهِ يا عَمْر! لَا أَقْبَلَ قَوْلَك وَلَا ابَايعُهُ.** فَقَالَ أبو بكر: فَإِنْ لَمْ تُبَايعْ فَلَا أُكْرِهَكَ![1]

«علی می‌گفت: من بنده خدا هستم و برادر رسول خدا. به او گفتند: با أبوبکر بیعت کن! گفت: من به خلافت و امارت سزاوارتر هستم از شما! من با شما بیعت نمی‌کنم! و شما سزاوارتر هستید که با من بیعت نمائید! شما خلافت و امارت را از انصار گرفتید، و دلیل خود را که بر علیه ایشان اقامه کردید، قرابت شما به رسول اللَه صلّی الله علیه و آله و سلّم بود؛ و با وجود این شما خلافت و امارت را از ما اهل بیت به طور غَصْب ربوده اید!

آیا شما برای انصار چنین وانمود نکردید که: شما از ایشان به امر امامت و خلافت سزاوار ترید، به جهت اینکه‌محمّد از شماست؟! و ایشان بدین حجّت و برهان، قیادت امور را به شما سپردند، و حکومت و امارت را به شما تسلیم کردند؟! و من به

---

[1] «الامامه و السِّیاسة»، ص ۱۲

همان طور که شما با انصار احتجاج کردید، با شما احتجاج می‌کنم، و به همان حجّت و برهانی که إقامه نمودید، اقامه حجّت و برهان می‌نمایم! ما در هر حال، چه

در حال حیات رسول خدا، و چه در حالت مَمَاتِ رسول خدا، به رسول خدا سزاوارتریم! پس اگر ایمان دارید إنصاف دهید؛ و اگر انصاف ندهید شما را به اقرار به ظلم از روی علم وا خواهند داشت!

در این حال عُمَر گفت: تو را رها نخواهند کرد مگر اینکه بیعت کنی! حضرت گفت: ای عمر! از این پستان شیر بدوش که مقداری از آن برای تو خواهد بود! و امروز امر خلافت و امارت أبوبکر را محکم و استوار کن که فردا به تو برخواهد گرداند. و سپس فرمود: ای عمر سوگند به خدا که گفتار تو را نمی‌پذیرم و با أبوبکر بیعت نمی‌کنم! أبوبکر گفت: بنابراین اگر بیعت نکنی، من تو را بر بیعت اکراه نمی‌کنم»!

باری بر اهل تاریخ و بحّاثان در سِیر روشن است که اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت عبّاس و أبو سفیان را می‌پذیرفتند، و با جماعتی از مهاجر و انصار و بنی هاشم که بدان حضرت گرویده بودند عَلَمَ مخالفت با سقفیه را بر می‌داشتند، بدون شکّ به امارت و حکومت می‌رسیدند ولی این کار به طور مسالمت و بدون فتنه و خونریزی صورت

نمی‌گرفت. زیرا طرف مقابل و حزب مخالف نیز در صدد توطئه و تجهیز بر می‌آمد، و خون‌ها ریخته می‌شد، و قاریان قرآن را در سینه داشتند کشته می‌شدند؛ فلهذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این حق مسلّم لله و فی اللَه گذشت، و برای خدا حاضر به از دست دادن عزّت صوری، و شکستن پهلوی بی بی زهرا، و رحلت آن مخدّره، و یتیم شدن اطفال خود و غیر ذلک شد تا زحمات بیست و سه ساله رسول خدا هَدَر نرود، و حقایق با ریاست ظاهری مبادله نگردد.

خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از رحلت رسول خدا در پاسخ عباس و ابو سفیان

از خطبه‌ای که آن حضرت در وقت رحلت رسول خدا و در جواب أبو سفیان و عبّاس که آن حضرت را دعوت به قبول بیعت کردند، ایراد کرده‌اند به خوبی منظور و هدف آن حضرت مشخّص می‌شود:

أیهَا النَّاسُ! شُقّوا أمْوَاجَ الْفِتَنْ بِسفُنِ النَّجَاة! وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِیقِ الْمَنَافَرَة! وَضَعُوا عَنْ تیجَانِ

الْمُفَاخَرَة! أفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجِنَاحٍ، أوِ اسْتَسْلَمَ فَأرَاحَ!

هَذَا مَآءُ آجِنُ وَ لَقْمَة يغَصُّ بِهَا آكلُهَا! وَ مُجْتَنِى الثَّمَرَة لِغَيرِ

وَقْتِ إينَاعِهَا كالزَّرِاعِ بِغَيرِ أرْضِهِ.

فَإنْ أقُلْ يقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْك؛ وَ إنْ أسْكتْ

يقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ؛ هَيهَاتَ بَعْدَ التَّيا وَ التَّى؛ وَ اللَهِ

لَابْنُ أبى طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ امِّهِ؛ بَلِ

انْدَمَجْتَ عَلَى مَكنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيةِ فِی الطَّوِیِّ الْبَعیدَة.[1]

«ای مردم بشکافید امواج فتنه‌ها را در دریای متلاطم، به کشتی‌های نجات! و از پیمودن راه مغالبه و حسّ برتری جستن و فکر پیش افتادن و مقدّم شدن، به صراط مستقیم بگرائید و میل کنید! و تاج‌های مفاخرت را که بر اصل استکبار است از سرهای ـ خود بیندازید و به دور بیفکنید! فلاح و رستگاری از آنِ کسی است که یا با داشتن معین و یار همچون دو بال به پرواز در آید و قیام کند، و یا در صورت فقدان ناصر و کمک کار، طریق را بپوید و مردم را از منازعه بدون فائده و ثمره راحت بگذارد.

این خلافت و امارتی که بدین شرائط و در این وضعیت شما مرا به آن می‌خوانید، همچون آب متعفّن و گندیده‌ای است که رنگ و طعم آن تغییر کرده، و در این صورت برای آشامنده‌اش گوارا

---

[1] «نَهْج البلاغه»، خطبه پنجم.

نخواهد بود، و همچون لقمه‌ای است که در گلوی خورنده‌اش گیر کند و او را بکشد. و اقدام کننده بر آن همچون کسی است که میوه درخت را قبل از زمان رسیدن و پختن آن بچیند، و پیش از اوان شیرینی و طراوت از درخت بکند؛ و همچون شخص زارعی که زراعت را در غیر زمین خودش انجام دهد، که معلوم است از آن انتفاعی نخواهد بُرد.

پس اگر من لب به سخن بگشایم و طلب امارت و خلافت کنم می‌گویند: مقصد او از این طلب حرص بر سلطنت و حکومت بوده است؛ و اگر لب فرو بندم و سخنی نگویم، می‌گویند: از مرگ ترسیده است.

هیهات؛ این نسبت‌ها به من چقدر دور است بعد از تحمّل مشکلات (همچون مردی که با زن کوتاه قد بد اخلاق ازدواج کرده، و چون عیش او را منغّص کرد او را طلاق گفت و با زن بلند قامتی که اخلاقش تندتر و زننده‌تر بود، ازدواج کرده و عیشش را بیشتر منغّص کرد، و ناچار او را نیز طلاق گفت؛ و در نتیجه هر دو را رها نمود). سوگند به خداوند که پسر أبو طالب اُنْسَش به مرگ، از انس طفل به

پستان مادرش بیشتر است. بلکه من در آن علم مکنون و مختفی پیچیده شدم و قرار

گرفتم که لب بگشایم و اظهار کنم شما همانند ریسمان‌های طویل و درازی که در چاههای عمیق رها کنند به اضطراب و تشویش در خواهید آمد.»

در اینجا می‌بینیم که آن حضرت با وجود وصول به علم مکنون و بحر ژرف دانش الهی، إشاره به حرص بر خلافت می‌کند که کوتاه نظران، بدون توّجه به حقیقتو واقعیت آن، او را متّهم می‌دارند.

خطبه شقشقیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت خویش

و در خطبه شِقْشِقِیه به طور وضوح که جریان را نقل می‌کند، سوگند به خداوند که شکافنده حَبّ و دانه، و زنده کننده جان و روح است، یاد می‌کند که قبول خلافت فقط و فقط برای دفع ظلم و سرکوبی ستمگران و رسیدگی به مظلومان و فقرا و ضعفا و گرسنگان و احقاق حقوق حقه مردم بوده است. از مضامین این خطبه پیداست که آن را پس از وقایع خلفای ثلاثه و در ایام خلافت خود بیان کرده‌اند:

أَمَا وَ اللَهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنَ أَبِي قَحَافَة وَ إِنَّهُ لَيعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحىَ؛ ينْحِدَرُ عَنىِّ السَّيلُ،

وَ لَا يرْقَى إلَىَ الطَّيرُ. فَسَدَلْتُ دُوَنَهَا ثُوْبًا وَ طَوِيتُ عَنْهَا كشْحاً، وَ طَفِقْتُ أرْتَأى بَينَ أنْ أصُولَ بِيدٍ جَدَّاءَ أوْ أصْبرَ عَلَى طِخْبَة عَمْيآءَ يهْرَمُ فيهَا الْكبيرُ، وَ يشِيبُ فيهَا الصَّغِيرُ، وَ يكدَحُ فيها مؤمِنُ حَتَّى يلْقَى رَبَّهُ؛ فَرَأيتُ أنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أحْجَى؛ فَصَبَرْتُ وَ فِى الْعَينِ قَذىً وَ فِى الْحَلْقِ شَجًى. أرىَ تُرَاثى نَهْباً. حَتّى مَضَى الْأوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأدْلَى بِهَا الَى ابْنِ الخَطّابِ بَعْدَهُ (ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأعْشَىَ):

فَيا عَجَباً بَينَا هُوَ يسْتَقيلُهَا فى حَياتِهِ إذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَ فَإنِه ـ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيهَا ـ فَصَيرَهَا فى حَوْزَة خَشْنَآءَ يغْلُظُ كلَامُهَا، وَ يخْشُنُ مَسُّهَا، وَ يكثُرُ الِعْثَارُ فيهَا وَ الُاعْتِذَارُ مِنْهَا. فَصَاحِبُهَا كرَاكبِ الصَّعْبَة إنْ أشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَ إنْ أسْلَسَ لَهَا تَقحَّمَ فَمُنِىَ النَّاسُ الَعَمْرُ اللَهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوّنٍ وَ اعْتِرَاضٍ.

فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّة وَ شِدَّة الْمِحْنَة حَتىَّ إذَا مَضَى لِسَبيله، جَعَلَهَا فى جَمَاعَة زَعَمَ أنىِّ أحَدُهُمْ. فَيا للَهِ وَ لِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيبُ فِىَّ مَعَ الْأوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ اقْرَنُ الَى هَذِهِ النَّظَائِرِ، لَكنِّى أسْفَفْتُ إذَا أسَفُّوا وَ

طَرْتُ إذَا طَارُوا.

فَصَغَى رَجُلُ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَالَ الْأَخَرُ لِصِهْرِه، مَعَ هَنٍ وَهَنٍ. إلَى أنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَيهِ بَينَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ؛ وَ قَامَ مَعَهُ بِنُو أبِيه يخْضِمُونَ مَالَ اللَهِ خَضْمَة الْابِلِ

نِبْيَة الرَّبيعِ. إلَى أنِ انْتكثَ فَتْلُهُ، وَ أجْهَزَ عَلَيهِ عَمَلُهُ، وَ كبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ. فَمَا رَاعَنِى إلَّا وَ النَّاسُ كعُرْفِ الضَّبُعِ إلَىَّ، ينْثَالُونَ عَلَىَّ مِنْ كلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شُقَّ عِطْفَاىَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلى كرَبيضَه الْغنَم. فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأمْرِ نَكثَتْ طَآئِفَة وَ مَرَقَتْ اخْرى وَ قَسطَ آخَرُونَ؛ كأنَهُّمْ لَمْ يسْمَعُوا كلَامَ اللهِ حَيثُ يقُولُ:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.[1]

بَلَى وَ اللهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكنَّهُمْ حَلِيتِ الدُّنْيا فِى أعْينِهِمْ و رَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا. أمَّا وَ الَّذى فَلَقَ الْحَبَّة وَ بَرَأَ النّسَمَة لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيامُ الْحُجَّة بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أخَذَ اللهُ عَلَى الْعُلَمَآءِ أنْ لَا يقَارُّوا عَلىَ كظَّة ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَألْقَيتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَ لَسَقَيتُ آخِرَهَا بِكأْسِ أوَّلِهَا، وَ لَألْفَيتُمْ دُنْياكمْ هَذِهِ أزْهَدَ عِنْدى مِنْ عَفْطَة عَنْزٍ!

(قَالُوا) وَ قَامَ إلَيهِ رَجُلُ مِنْ أهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَاباً فَأقْبَلَ

---

[1] از سوره قصص: ۲۸، آیة ۳۸.

يَنْظُرُ فيه.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ـ رَضِيَ اللَهُ عَنْهُمَا ـ : يا أَمِيرَالْمُؤمِنينَ لَو اطَّرَدْتَ خُطْبَتَكَ مِنْ حَيثُ أَفْضَيتَ! فَقَالَ: **هَيهَاتَ يا بْنَ عَبَّاسٍ! تِلْك شِقْشِقَة هَدْرَتْ ثُمَ قَرَّت!**

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَو اللَهِ مَا أَسِفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسِفِى عَلَىَ هَذَا الْكَلَامُ أَنْ لَا يكُونَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ عليه السّلام بَلَغَ مِنْهُ حَيثُ أَرَادَ.[1]

«آگاه باشید که: أبوبکر پسر أبو قحافه، جامه امارت را پوشید و خلعت امامت را در بر کرد، در حالی که به خوبی می‌دانست: نسبت و منزله من برای خلافت، نسبت و منزله قطب آسیاست برای آسیا که مدار گردش آسیا به آن محور است، و در صورت فقدان محور و قطب آن، آسیا جز سنگ گران و بی خاصیت چیزی نیست. علوم و معارف و فیض الهی به تمام امَّت و افراد بشر در آئین اسلام از فراز کوه و

---

[1] «نَهْج البلاغه» خطبه سوّم، و این خطبه را نیز استاد و شیخ سید رضی: شیخ مفید بتمامه و کماله در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، و نیر مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» ص ۳۶۰ ـ ۳۶۲ ذکر کرده‌اند.

قلّه وجود دانش من همچون سیل سرازیر می‌شود، و

از بلندی به نشیب می‌ریزد و

هیچ مرغ و پرنده بلند پروازی نمی‌تواند در اوج حرکت خود به کهکشان رفیع من برسد، و خود راهم میزان و هم افق من قلمداد کند.

چون أبوبکر را ملبّس به لباس خلافت دیدم، جامه خلافت را انداختم، و پهلوی خود را از قبول آن تهی کردم، و در اندیشه و تفکر فرو رفتم که: آیا آماده برای حمله و غلبه برخصم، با دست بریده و قطع شده گردم، و مطالبه حقّ خود را که حقّ جمیع امَّت اسلام و تمام افراد بشر است بکنم؟ و یا اینکه شکیبائی را پیشه ساخته و برظلمت ابهام و کوری ظلالت صبر کنم؟ آن تاریکی و ظلمتی که بزرگان را پیر فرسوده و فرتوت می‌نماید، و خردسلان را سپید موی می‌کند، و مؤمن را در زندگی توأم با رنج و اَلَم می‌اندازد تا عمرش را سپری کرده، رخت از جهان بربندد، و به ملاقات پروردگارش برسد.

پس چون تأمّل کردم به این نتیجه رسیدم که صبر و شکیبائی بر این صورت دوم عاقلانه‌تر است. فلهذا صبر را پیشه ساختم، در حالی که در چشمم خار خلیده، و در گلویم استخوان گیر کرده بود.

من میراث نبوّت رسول خدا را که به منصب

امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتم. تا اینکه أبوبکر اوّلین غاصبِ خلافت، راه طیّ شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عُمَر بن خطّاب به عنوان پرداخت رِشوه و ادای حقّ او که در گیرودارِ سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می‌کرد، ادا کرد (در اینجا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به شعر أعْشَی شاعر به عنوان شاهد تمثّل جست)

«چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طیّ طریق می‌نمودم، و میان آن روزی که ندیم حَیان: برادر جابر بودم، و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می‌زیستم.»

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می‌خواست، وَ اقِیلُونی اقِیلُونی فَلَسْتُ بِخَیرِکُمْ وَ عَلِیٌّ فیکُمْ[1] سر می‌داد،

---

[1] گفتار أبو بکر است که: در مشکلات و وقایع حادثه می‌گفت: «بیعت مرا بردارید، بیعت مرا بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شما هست»

با وصیت

خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عُمَر بست ـ سوگند که این دو نفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هر چه تمامتر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند ـ پس خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهمواری قرار داد، که سنگ قلوه‌های آن غلیظ و درشت بود؛ و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار، و اعتذار و عذر خواهیش فراوان.

فعلیهذا مصاحب و هم برخورد با این مرد خَشِن و غَلیظُ القلب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به طرف خود می‌کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینیش پاره می‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها می‌کرد، چنان تند می‌رفت که یکباره خود و صاحبش را در مَهْلَکه می‌انداخت.

سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلوّن و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم، مبتلا و گرفتار شدند.

آری من با وجود طول مدّت، و شدّت محنت و سختی‌های وارده صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طیّ کرده و درگذشت، و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می‌پنداشت: من هم یکی از آنها هستم.

پس ای خداوند بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورائی که تشکیل می‌شود؛ در آن شورائی که درباره من و اوّلین آنها أبوبکر شکّ آوردند، و او را برگزیدند؛ و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعْد وقّاص، عبد الرّحمن بن عَوْف، عُثمان بن عَفّان، زُبَیر بن عوام، طَلْحه بن عُبید الله) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همه مراحل در بلندیها و سرازیرها با ایشان هم آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده‌ای همینکه می‌خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می‌شدم، و چون به هوا پرواز می‌کردند من هم پرواز می‌کردم.

تا اینکه یکی از آنها: سَعْد وقّاص از روی حسد و کینه‌ای که داشت از من اعراض کرد؛ و

دیگری عبدالرحمن به جهت دامادی و خویشاوندی با عثمان به او میل کرد؛ با فُلان مرد زشت صفت: طَلْحه و زُبَیر. تا اینکه بالأخره سومین از خلفای غاصب: عثمان به خلافت برخاست، در حالی که از شدّت فخریه و مباهاتِ باطل، باد در زیر بغل و شکم خود انداخته، و دو پهلوی خود را از باد پر کرده بود، و همیّ و غمیّ جز اداره کردن مجرای خوراک خود از توبره تا موضع تغوّط را نداشت، و

در میان سرگین و چراگاه خود می‌خزید.

و با او فرزندان پدرش همدست و همداستان شده، و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان‌های آسیا و کرسی خود، علف بهاری را، قیام کردند؛ تا اینکه بالنّتیجه ریسمان تابیده‌اش باز شد، و کردارش باعث کشته شدنش شد، و پر خوری‌اش او را به رو درانداخت.

و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک ننمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقاتِ مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند همچون یال‌های کفتار که بر دوشش می‌ریزد؛ و از هر سو جانب به من روی آورده، و دسته‌ای پس از دسته دیگر پشت سر هم می‌آمده، و ازدحام می‌کردند، تا جائی که حَسَن و حُسَین در زیر دست و پا رفتند، و دو پهلوی من آسیب دید؛ و مانند گله گوسفند، در اطراف من جمع شدند.

و چون من بیعت آنها را پذیرفته و ولایتشان را قبول کردم، و برای اصلاح امور و حکومت آنها قیام کردم، گروهی از آنها بیعت شکستند، و گروهی

از دین خارج شدند، و گروهی راه ظلم و عدوان را در پیش گرفتند. گویا نشنیده بودند کلام خدا را آنجا که می‌فرماید: «ما این خانه و سرای آخرت را قرار می‌دهیم برای ان کسانی که در روی زمین راه عُلُوّ و سرکشی و فساد و فتنه جوئی را نمی‌پیمایند، و دار عاقبت برای پرهیزگاران است.»

آری سوگند به خدا که این کلام خدا را شنیده بودند؛ و علاوه بر شنیدن، حفظ نیز کرده بودند؛ ولیکن دنیا به زینت‌های خود، در چشمان آنها جلوه کرد، و زُخْرُف و زِبرِجِ دنیا، ایشان را اعجاب و شگفت در آورد.

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت، و گیاه و درختان سر سبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور بهم نمی‌رسانیدند، و حجّت خداوند به وجود ناصران و کمک کاران تمام نمی‌شد؛ و اگر خداوند از علماء پیمان نگرفته بود که برپُرخوری و شکم‌پرستی ظالمان، و برگرسنگی مظلمان، موافقت ننموده و آرام نگیرند، هر آینه ریسمانِ مرکب این ولایت و حکومت را رها

کرده، و به کاهل و گردنش می‌انداختم، و با جام اوّلین آن آخرش را سیراب می‌نمودم؛ آنوقت شما می‌یافتید

که این دنیا: دنیای شما در نزد من از آب عَطْسه بینی بزماده، پست‌تر است.

(چنین گفته‌اند که) در این لحظه که خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدینجا رسید، مردی از رعایای عراق برخاست و نامه‌ای را به ان حضرت داد؛ و حضرت به خواندن آن نامه متوّجه شد و به آن نظر می‌نمود.

ابن عبّاس گفت: یا أمیر المؤمنین! ما در انتظاریم که این خطبه را تا اینجا که بیان کردی، تا به آخرش برسانی و دنباله‌اش را نیز بیان کنی! حضرت فرمود: هَیهات ای پسر عبّاس، این سخن همانند شِقْشِقِه‌ای[1] بود که به‌واسطه هیجان صدا داده و سپس در جای خود قرار گرفت.

ابن عبّاس می‌گوید: سوگند به خدا که من در

---

[1] شتر در هنگام هیجان چیزی را شبیه به ریه از دهانش خارج می‌کند که آن را شِقْشِقَه نامند، و بعضی می‌پندارند که آن، زبان اوست. و در وقت خارج کردن شقشقه، شتر صدائی می‌کند که آن را هدیر نامند، و هَدَر البَعیرُ یعنی شتر در وقت بیرون کردن شقشقه صدا کرد. و در عبارت حضرت: تلک شِقشِقة هَدَرت نسبت هَدرت به شقشقه داده شده است از باب نسبت به آلتْ مجازاً؛ و در حقیقت تلک شقشقة هَدْر البعیرُ بها بوده است. ثُمَّ فَرَّت یعنی سپس شتر شقشقه را فرو برد و هیجانش خوابید و شقشقه در محلّ خود قرار گرفت.

تمام مدّت عمرم بر قطع کلامی تأسّف نخوردم همانند تأسّف من بر قطع کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام که آن حضرت خطبه را به آنجا که می‌خواست برساند نرسانید.»

گفتار عمر در سقیفه بنی ساعده در لزوم جمع بین نبوت و خلافت در بیت واحد

یکی از اشکالاتی که برخلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند، این بود که خلافت و نبوّت با یکدیگر در یک خاندان جمع نمی‌شود. فلهذا رسول خدا و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ که هر دو از یک خاندان هستند نمی‌توانند هم نبوّت و هم خلافت را دارا باشند. و چون نبوّت از رسول خدا مسلّم است، نمی‌تواند علیّ‌بن‌أبی‌طالب حائز خلافت گردد.

ابن أبی الحدید گوید: و طائفه دیگری بر عدم خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام استدلال کرده‌اند به کِراهت داشتن و خوشاین نبودن جمع بین نبوّت و خلافت در خانه واحد؛ زیرا موجب فخرّیه و تکبّر

این خاندان بر مردم می‌شود.[1]

ما پس از جستجو در تواریخ و کتب حدیث،

ریشه این سخن را در کلام

[1] «شرح نَهْج البلاغه» ابن أبی الحدید، تحقیق‌محمّد أبو الفضل ابراهیم، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

أبوبکر و عُمَر یافتیم. ایشان اوّلین کسی هستند که به این احْدُوثه لب گشوده‌اند. با اینکه خودشان در سقیفه بنی ساعده برای غلبه بر انصار در پاسخ خطابه حُباب بن مُنْذر که فضل و شرف و اولوّیت انصار را بیان کرد، استدلال به قرب و خویشاوندی با پیغمبر نموده و گفتند: اصولًا معقول نیست که نبوّت و خلافت در دو خانواده قرار گیرد؛ هر جا که نبوّت است باید خلافت هم همانجا باشد. در سقیفه در حضور بعضی از مهاجران و أبوبکر و أبو عبیده جرّاح وَ مَعَاذ بن جَبَل، و جمیع انصار از جمله سَعْد بن عُبَاده رئیس طائفه أوس، و بشیربن سَعْد از بزرگان طائفه خَزْرَج که حُبابِ بن مُنْذَرِ از اولویت و افضلیت انصار بیانی کرد و خطبه‌ای خواند و در پایان گفت: فَأَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ نَصیباً فی هَذَا الْأَمْرِ، وَ إِنْ أَبیَ الْقَوْمَ فَمِنَّا أَمِیر وَ مِنْهُمْ أَمِیرُ. «پس شما در امر خلافت نصیبتان بزرگتر است. و اگر قریش و شیوخ مهاجر از این مطلب ابا دارند؛ از ما یك أمیر و از مهاجرین هم یك أمیر باشد.»

فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ: هَیهَاتَ لَا یجْتَمِعُ سَیفَانِ فی عِمْدٍ

وَاحِدٍ، وَ إِنَّهُ وَ اللهِ لَا يرْضَى الْعَرَبُ أنْ تُؤَمِّرَكُمْ وَ نَبِيهَا مِنْ غَيرِكُمْ؛ وَ لَكِنَّ الْعَرَبَ لَا ينْبَغَى أنْ تَوَلّى هَذَا الْأمْرَ إلَّا مَنْ كَانَتِ النُّبُوَّة فِيهِمْ وَ اولُوا الْأمْرِ مِنْهُم.

لَنَا بِذَلِکَ عَلَى مَنْ خَالَفَنَا مِنَ الْعَرَبِ الْحُجَّة الظَّاهِرَة وَ السُّلْطَانُ الْمُبِينُ. مَنْ ينَازِعُنَا سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ وَ مِيرَاثَهُ ـ وَ نَحْنُ أوْلِياؤُهُ وَ عَشِيرَتُهُ ـ إلَّا مُدْلٍ بِبَاطِلٍ، أوْ مُتَجَانِفٍ لِاثْمٍ، أوْ مُتَوَرَّطٍ فَى هَلَكَة؟[1] «در اين حال عمر بن خطّاب برخاست و گفت: هيهات، چه دور است اين اراده و نظريه. دو شمشير در يک غلاف قرار نمی‌گيرند. سوگند به خداوند که عَرَبْ راضی نيست شما را أمير گرداند و پيغمبرش از طائفه غير شما باشد. آری عَرَب سزاوار نمی‌داند که امر خلافت و امامت را به کسی بسپارد مگر آن که نبوّت هم در ميان همانها بوده است، و أُولوا الأمر صاحبان اختيار و اراده و حکومت نيز بايد از همانها بوده باشد.

در اين گفتار ما برای آن دسته از اعرابی که مخالفت ما را می‌کنند، دليل قاطع و برهان ساطع و حجَّت ظاهره و غلبه آشکارا در منازعه و استدلال

---

[1] «الإمامة و السِّياسة» ص ۹.

است. آخر چه

کسی قدرت دارد با ما در قدرت و حکومت و سلطان محمّد نزاع کند، در حالی که ما از اقرباء و عشیره او هستیم؟ مگر کسی که به حجّت باطل گراید، و یا از طریق عدل اعراض نموده و به گناه و انحراف میل کند، و یا در مرداب هلاکت غوطه ور شده و امید خلاصی برای او نباشد.»

عُمَر در حضور و امضای أبوبکر بدین گونه استدلال کرد، و بر این نَهْج توّجه انصار را به بیعت با قریش که أبوبکر و خود را از اقرباء و عشیره پیامبر می‌دانست، جلب کرد. آنگاه می‌بینیم که همین عُمَر و همین أبوبکر وقتی در محاکمه أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرار می‌گیرند که شما خیانت کردید، و استدلال به شجره نموده، و ثمره را ضایع و خراب کردید؛ شما به نزدیکی و قُرْب با رسول خدا مردم را به بیعت خود مخفیانه و زیرکانه با خُدعه و نیرنگ به سوی خود فرا خواندید؛ و ما ثمره این شجره هستیم، و ما اهل بَیت رسول اللَه هستیم که خداوند آیه تطهیر را در خانه ما و درباره ما نازل کرده است، و قرآن بر ما فرود آمده است؛ در پاسخ می‌گویند: نبوّت و خلافت در یک جا جمع نمی‌شوند، و عَرَب را

خوشایند نیست که نبوّت و خلافت را در یک جا جمع کند.

گفتار ابوبکر که: نبوت و خلافت در یک خاندان جمع نمی‌شوند

أبوبکر نیز روایتی در این باره از رسول خدا جعل می‌کند، و عُمَر و یاران خود: أبو عُبَیده و سَالم مَوْلی حُذَیفَه و مَعَاذ را بر آن شاهد می‌گیرد. افٍّ لَکُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ، وَ افٍّ لَکُمْ وَ لِمَا تَکْذِبُونَ عَلَی رَسُولِ اللهِ مُتَعَمِّداً؛ وَ قَد قَالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **مَنْ کذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ**[1] «رسول خدا فرمود: هر کس به طور عَمْد به من دروغ ببندد نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد.»

سید هاشم بحرانی از کتاب «سُلَیم بن قَیس هِلالی» که از کتب مشهور و معتمد است، و بزرگان و موثّقین از کتاب سِیر و تاریخ از آن نقل می‌کنند، و

---

[1] جمله فَلْیتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النّار، ممکن است به صیغه مجهول و نائب فاعل خوانده شود یعنی: «باید نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد.» و ممکن است به صیغه معلوم و مفعول خوانده شود، یعنی: «باید نشیمنگاه خود را در آتش قرار دهد»

مَصْدر و مأخَذِ شَواهِد تاریخ است، در ضمن روایت بسیار مفصّلی که داستان آوردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به حضور أبوبکر در مسجد برای بیعت نقل می‌کند، و محاجّه و

مخاصمه علی را بیان می‌کند، نقل کند که گوید:

در این حال علی علیه السّلام به سخن گفتن مشغول شد و فرمود: ای جماعت مسلمین و مهاجرین و انصار! شما را به خدا قسم می‌دهم که: آیا شما از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ شنیدید که چه و چه فرمود؟! و در غزوه تَبُوک شنیدید که چه و چه فرمود؟!

علی (ع)، هیچ گفتاری را که رسول خدا گفته بود در میان مردم به طور آشکارا برای همه مردم، وانگذاشت مگر اینکه یک یک را بیان کرد، و همه را به ایشان یاد آوری کرده و متذکر شد. و همه در پاسخ گفتند: آری. در این هنگام چون بر أبوبکر ترسیدند که: مردم دست از او بردارند و بیعتش را بشکنند و به یاری علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام برخیزند؛ أبوبکر مبادرت کرده و گفت:

آنچه را که تو گفتی همه‌اش حقّ است، ما با گوش‌های خود از رسول خدا شنیدیم، و دانستیم، و دلهای ما نیز آنها را در خود گرفت، و محفوظ داشت؛ ولیکن من از رسول خدا شنیدم که پس از این

می گفت:

إنّا أهْلُ بَيتٍ اصْطَفَانَا اللهَ تعالى وَ اخْتَارَ لَنَا ٱلآخِرَة عَلَى الدُّنيا؛ فَإنَّ اللهِ لَمْ يكنْ لِيجْمَعَ لَنَا أهْلَ الْبَيتَ النُّبُوَّة وَ الْخِلَافَة.

«به درستی که ما اهل بیتی هستیم که خداوند تبارک و تعالی ما را برگزیده و اختبار کرده است، و برای ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده، و آن را برای ما برگزیده است؛ و البتّه خداوند چنین نیست که برای ما اهل بیت نبوّت و خلافت را با هم جمع نماید.»

أمیر المؤمنین علیه السّلام به أبوبکر گفتند: آیا شاهدی بر این حدیث داری از اصحاب رسول خدا، که او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عُمَر گفت: خلیفه رسول اللَه راست می‌گوید؛ من هم شنیدم که رسول خدا چنین گفت. و أبو عُبَیده و سالِم پسر خوانده حُذَیفه و مَعَاذ بن جَبَل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگی شنیده‌ایم. حضرت فرمود: بنابراین شما به صحیفه خود که در کعبه نوشته‌اید و بر آن پیمان نهاده‌اید که: اگر محمّد بمیرد و یا کشته شود ما نمی‌گذاریم که امر خلافت در اهل بیت او

قرار گیرد، وفا کرده‌اید.[1]

نظیر این روایت ساختگی که در مواقع محکومیت جَعْل و بدان استناد می‌جستند یکی روایت: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأنبِیاءِ لَا نُوَرِّثُ دِرْهَماً وَ لَا دِینَاراً؛ مَا تَرَکنَاهُ فَهُوَ صَدَقَة[2] است که راوی این روایت غیر از خود أبوبکر که فَدَك را از فاطمه زهرا ـ سلام اللَه علیها ـ غصب کرد، کسی دیگر را نمی‌توان یافت.

و دیگر، روایت أصْحَابی کالنُّجُومِ بِأیهُمُ اقْتَدَیتُمِ اهْتَدَیتُمْ است که مضمونش مُکذّب سَنَد و نسبت آن به رسول خداست.[3]

و از مصادیق آن همین روایت مجعول عدم اجتماع نبوّت و خلافت در خاندان واحد است؛ که به وضوح روشن است که آن را جعل نموده، و بر

---

[1] «غایة المرام» قسمت دوّم، ص ۵۵۲، حدیث اوّل از باب پنجاه و چهارم

[2] ما گروه انبیاء درهمی و یا دیناری از خود به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه را که ما باقی می‌گذاریم، صدقه برای عموم مسلمین است.»

[3] «اصحاب من، مانند ستارگان آسمانند، به هر کدام از آنها که شما اقتدا کنید، شما را رهبری می‌نمایند.» معلوم است که همه ستارگان هادی و رهبر نیستند؛ بلکه بعضی از آنها همانند جَدّی و عَیّوق و زُهْرَة راهنما هستند. و اگرکسی به هر ستاره‌ای که دلش بخواهد رهبری جوید، جز گمراهی و هلاکت چیزی دستگیر او نمی‌شود.

خلاف کتاب خدا و روایت متواتره و اجماع و حکم عقل، نسبت به رسول خدا داده‌اند.

طبری در وقایع سال بیست و سوّم از هجرت در سیره عُمَر می‌نویسد: (در سفری که عمر به شام کرد، و بزرگان از اصحاب رسول خدا و معروفین از جمله عَبدالله بن عبّاس را با خود همراه کرد؛ ولیکن أمیرالمؤمنین علیه السّلام از معیت و رفتن با او استنکاف کرده و دعوتش را ردّ کردند) مردی از اولاد طَلْحه روایت می‌کند که ابن عبّاس گفت: در بعضی از سفرهائی که عُمَر کرد، من هم با او هم سفر بودم؛ و دیر یک شبی که ما راه می‌پیمودیم و شتر من در نزدیکی شتر او راه می‌رفت، با تازیانه‌ای که در دست داشت بر جلوی کوهان شتر زد و این شعر را خواند:

(این اشعار از حضرت أبو طالب علیه السّلام: والد ماجد حضرت علی بن أبی‌طالب علیه السّلام است که خطاب به کفّار قریش که قصد کشتن پیامبر را داشتند کرده، و به عنوان حمایت از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سروده است؛ و معنایش

این

است):

۱ ـ «سوگند به بیت اللَه الحرام که شما دروغ می‌گوئید که: محمّد کشته می‌شود، بدون آنکه ما برای حمایت او نیزه‌ها بر یکدیگر پرتاب کرده باشیم، و برای مصونیت و حفظ او در فرو بردن تیرها سبقت نجسته باشیم!

۲ ـ و دروغ می‌گوئید که: ما محمّد را به شما تسلیم می‌کنیم، بدون آنکه جان خود را نثار کرده، در اطراف او کشته به روی خاک بیفتیم، و زنان و فرزندانمان را به خاک نسیان و فراموشی بسپاریم»!

پس از خواندن این دو بیت شعر گفت: استَغْفِرُ اللَهَ؛ و سپس به راه افتاد؛ و اندك زمانی تکلّم نکرد، و سپس گفت:

وَ أکسَی لِبُرْدِ الْخَالِ

۱ ـ هیچ ناقه‌ای بر روی جهاز خود، حمل نکرده کسی را که از محمّد، بِرّ و إحسانش بیشتر، و عهد و پیمان و امان و ضمانش بهتر باشد.

۲ ـ و کسی را که از محمّد بهتر با بُرد یمانی آن بُردی که از ناحیه خال یمَن باشد قبل از اینکه کهنه

شود، پوشاننده‌تر باشد؛ و در بخشیدن و عطا کردن اسب تندرو و برنده که در رِهان و مسابقه از همه جلوتر بیفتد و مسابقه را ببَرد، بخشش بیشتر باشد.»

و پس از این گفت: أَسْتَغْفِرُ اللَهَ، ای پسر عبّاس! چه موجب شد که علی از مسافرت با ما خودداری کند؟! گفتم: نمی‌دانم! گفت: پدر تو عبّاس عموی رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم است، و تو پسر عموی پیغمبر هستی؛ پس چرا قوم شما از دست دادن خلافت به شما خودداری کردند؟! گفتم: نمی‌دانم. گفت: ولیکن من می‌دانم: قوم شما: قریش، امارت و حکومت شما را بر خودشان ناپسند داشتند. گفتم: به چه علّت و سبب. در حالی که ما نسبت به ایشان حکم اصل و پایه را

داشتیم؟ گفت: اللَّهُمَّ غَفْراً، یکرَهُونَ أن تَجْتَمِعَ فِیکمُ النُّبُوَّة وَ الخِلافَة فَیکونَ بَجَحاً بَجَحاً.[1]

«خداوندا من از تو طلب غفران دارم؛ قریش ناپسند داشتند که نبوّت و خلافت در شما بنی هاشم جمع شود، تا اینکه وسیله مفاخرت و حسّ مباهات و فخریه گردد»!

و شاید شما می‌گوئید: أبوبکر موجب این کار شد، نه، سوگند به خدا که أبوبکر موثّق ترین و اطمینان بخش‌ترین طریقی را که در نزد خود داشت، إعمال کرد. و اگر او حکومت و خلافت را به شما می‌داد، با وجود قرب شما نتیجه‌ای برای شما نداشت. از اشعار شاعر شعرا: زُهَیر برای من بخوان که می‌گوید:

«وقتی که قیس بن عَیلان بخواهد در مسابقه

---

[1] این قضیه را ابن أبی الحدید این طور بیان می‌کند که: مرفوعاً از ابن عبّاس مروی است که او گفت: تفرّق الناس لیلة الجَابیة عَن عُمَر؛ فسار کلّ واحدٍ مع إلفه؛ ثمّ صادفتُ عُمَر تلک اللّیلة فی مسیرنا، فحادثته؛ فشکی الی تخلّف علی عنه. فقلت ألم یعتذر الیک؟ قال: بلی. فقلت: هو ما اعتذر به؟ فقال: یا بن عبّاس انّ اوّل مَن رَبیکم عن هذا الأمر أبو بکر؛ أنّ قومکم کرهوا أن یجمعوا لکم الخلافة و النّبوّة! قلت: لم ذاک یا أمیر المؤمنین؟! ألم تنلهم خیراً؟ قال: بلی، و لکنّهم لو فعلوا لکنتم علیهم جَحْفاً جَحْفاً. (شرح نَهْج، ج ۲، ص ۵۷ و ص ۵۸).

به غایت مجد و شرف برسد، آن کسی که به آن غایت زودتر رسیده است گوی سیادت و آقائی را ربوده است».

ابن عبّاس می‌گوید: من این قصیده را برای او خواندم؛ و صبح طالع شد. او گفت: سوره واقعه را برای من بخوان؛ و من خواندم؛ و او از شتر پیاده شد و نماز صبح را خواند، و در آن سوره واقعه را قرائت کرد.[1]

و نیز طبری از عِکْرمة، از ابن عبّاس روایت کرده است که: در موقعی که عُمَر بن خطّاب و بعضی از اصحابش مذاکره شعری داشتند و بعضی از آنها می‌گفتند: فلان از همه شُعَرا قوی‌تر است؛ و بعضی دیگر می‌گفتند: بلکه فلان دیگری قوی‌تر است؛ من در آن مجلس وارد شدم عُمَر گفت: این مرد که وارد شده است از همه شما به شعر و شناخت شُعَرا داناتر است.

---

[1] «تاریخ طبری»، طبع دار المعارف مصر، تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ٤، ص ٢٢٢؛ و طبع مطبعة استقامت قاهره، ج ٣، ص ٢٨٨.

عمر گفت: شاعرترین شاعران کیست ای پسر عبّاس؟ من گفتم: زُهَیر بن أبی سُلمَی. عُمَر گفت: از اشعار او مقداری بخوان که بدانیم آنچه را که می‌گویی درست است! ابن عبّاس می‌گوید: زُهَیر در این اشعاری که می‌خوانم، طائفه‌ای از بنی عَبْدالله بن غَطْفَان را مدح می‌کند؛ و شروع کردم به خواندن این أبیات:

۱ ـ «اگر کسی بتواند به جهت کرم بر فراز خورشید بنشیند؛ طائفه غَطْفَان طائفه‌ای هستند که به‌واسطه اصل و ریشه ذاتی، و یاعزّت و شرافت اوّلی بر فراز خورشید نشسته‌اند.

۲ ـ طائفه‌ای هستند که چون بخواهی نَسَب آنها را بیان کنی، پدرشان سنان است؛ که خود این طائفه و هم آنچه را که از اولاد زائیده‌اند و آورده‌اند همه و همگی پاک و پاکیزه هستند.

۳ ـ در هنگام سُکون و آرامش مأنوس

می‌شوند؛ و در وقت ترس و خوف مختفی می‌گردند؛ و چون ایشان را برای امری بخوانند، با سرعت اجابت کرده؛ کریمانه و سخاوتمندانه به طوری که سید و سالار برای انجام امور خیریه هستند، می‌شتابند.

٤ ـ به واسطه زیادی و گوناگونی نعمت هایی که خداوند برایشان داده است، پیوسته مورد حَسَد واقع می‌شوند. خداوند آن اصل و چیزی را که به سبب آن، مورد حسادت قرار می‌گیرند، از آنها سَلْب نفرماید.»

عُمَر چون این ابیات را شنید گفت: نیکو سروده است؛ و من هیچ کس را سزاوارتر به انطباق مفاد این شعر بر او نمی‌دانم مگر این گروه از بنی هاشم، به جهت فضیلت رسول خدا صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم، و به جهت قرابت این گروه با رسول خدا.

ابن عبّاس گوید: من گفتم: ای أمیر مؤمنان! در این نظریه موفَّق آمدی و پیوسته موفَّق باشی! عُمَر گفت: ای پسر عبّاس! می‌دانی به چه علّت قوم شما

بعد از

محمّد، شما را از خلافت منع کردند؟! ابن عبّاس می‌گوید: من ناپسند داشتم پاسخ او را بگویم؛ فلهذا بدین گونه جواب دادم که: اگر من ندانم، أمیرمؤمنان عُمَر مرا آگاه می‌کند!

فَقَالَ عُمَرُ: کرِهُوا أن یجْمَعُوا لَکمُ النُّبُوَة وَ الْخِلافَة فَتَبَجَّحُوا عَلَی قَوْمِکمْ بَجَحاً بَجَحاً؛ فَاختَارَتْ قُرَیشُ لِأنفُسِهَا؛ فَأصَابَتْ وَ وُفِّقَتْ.

«عُمَر گفت: قوم شما ناپسند داشتند که: در خاندان شما نبوّت و خلافت با هم مجتمع آیند تا شما صاحبان خلافت، بر قوم خود فخریه و مباهات کنید؛ و بنابراین قریش خودش برای خود خلیفه تعیین کرد؛ و در این نظریه و تعیین، به هدف رسید و موفَّق آمد.»

پاسخ قاطع ابن عباس به عمر در عدم جمع بین نبوت و خلافت

ابن عبّاس می‌گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان! اگر در سخن گفتن به من اجازه می‌دهی، و غَضَب و خَشْمَت را از من دور نگه می‌داری، من سخن گویم! عمر گفت: ای پسر عبّاس! سخن بگو.

و من گفتم: امّا جواب گفتار تو ای امیر مؤمنان که گفتی: قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و موفّق شد و به هدف رسید، اینست که:

اگر قُرَیش برای خود اختیار می‌کرد همان کسی را که خداوند عزّوجلّ برای او اختیار کرده است، در این صورت کار درست و راستین در دست قریش بود، و هیچگاه این عمل مورد رَدّ و ایراد واقع نمی‌شد، و مورد حَسَد نیز قرار نمی‌گرفت.

و امّا جواب اینکه گفتی: قریش ناپسند داشت که نبوّت و خلافت هر دو از آنِ ما باشد، آنست که: خداوند در قرآن مجید، گروهی را به این ناپسندی و ناخوشایندی توصیف می‌کند، و می‌گوید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كرِهُوا مَا أنزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أعْمَالَهُم﴾.[1]

(آن دسته‌ای که کافر شده‌اند پس مرگ و هلاکت بر آنها باد، و کردارشان گم و نابود) و این به جهت آنست که ایشان ناپسند داشتند آنچه را که خداوند بر آنها نازل کرده است؛ پس بنابراین همه

---

[1] آیه ۹، از سوره ٤٧: محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، و آیه قبل اینست: ﴿وَ الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ﴾.

اعمالشان را خداوند حبط و نابود

کرد.»

عمر گفت: هَیهات! ای پسر عبّاس، سوگند به خدا از تو مطالبی و قضایائی برای من نقل شده است که من ناپسند دارم پرده از روی آن بردارم.[1] تا منزلت تو در نزد من ساقط شود! من گفتم: آنها چیست، ای أمیر مؤمنان؟! اگر حقّ است، سزاوار نیست که منزلت مرا در نزد تو ساقط کند! و اگر باطل است، پس، همچو منی البتّه باطل را از خود دور می‌گرداند.

عمر گفت: به من چنین رسیده است که تو می‌گوئی: ایشان خلافت را از ما خاندان بنی هاشم از روی ظلم و حَسَد برگردانیدند! من گفتم: ای امیر مؤمنان! امّا اینکه گفتی: از روی ظلم؛ این امری است که بر هیچکس أعمّ از جاهل و عاقل پوشیده نیست

---

[1] عبارت طبری این طور است: قَد کانتَ نبلغنی عنک أشیاء کنت أکره أن أفُرَّک عنها. فَرّ، یَفُرُّ، فَراًّ و فَرَاراً و فِراراً و فُرَاراً، با فاء از بابَ مَدَّ یمُدُّ اگر با عَنْ استعمال شود معنای بحث کردن را می‌دهد. و ممکن است از مادّه فَرَّک باشد و کاف آن ضمیر مفعولی نباشد، و فرک به معنای مالیدن چیزی است به چیزی تا باطن آن ظاهر شود. و فَرَّک از باب تفعیل مبالغه در آن است. ولی ابن اثیر با قاف ضبط کرده است: اقِرَّک، و أقَرَّ یقِرُّ، اقرَاراً از باب افعال چنانچه با باء استعمال شود به معنای اذعان و اعتراف است. اقّرک بِها یعنی کراهت دارم تو را درباره آن به اذعان و اعتراف وا دارم.

و واضح و آشکار است! و امّا اینکه گفتی: از روی حَسَد؛ به جهت اینست که ابلیس به آدم حَسَد برد؛ و ما نیز فرزندان آدم هستیم که مورد حَسَد قرار گرفتیم!

عمر گفت: هیهات؛ سوگند به خدا که در دل‌های شما ای بنی هاشم چیزی نیست جز حَسَدی که تغییر نمی‌پذیرد، و جز کینه و غشّی که زوال پیدا نمی‌کند! من گفتم: قدری آرام باشد ای امیر مؤمنان؛ دل‌های قومی را که خداوند هر گونه رجس و پلیدی را از آن زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه رسانیده است به حَسَد و غِشّ و کینه توصیف مکن. زیرا که دل رسول خدا صلی الله علیه (و آله) سلم از دل‌های بنی هاشم است!

عمر گفت: دور شو از من ای پسر عبّاس! من گفتم: دور می‌شوم، و همین که خواستم برخیزم، از من شرم کرد و گفت: سر جای خود بنشین ای پسر عبّاس! سوگند به خدا که من مراعات کننده حقّ تو هستم، و دوستدار آنچه تو را خشنود کند!

من گفتم: ای امیر مؤمنان به درستی که من بر تو حقّی دارم و بر هر مسلمانی حقّی دارم! هر کس آن حقّ را حفظ کند، خودش به بهره و نصیب خود رسیده؛ و هر کس آن را ضایع و خراب کند، خودش به خطا افتاده است. سپس عمر برخاست و رفت.[1]

شاهد دیگر بر گفتار ما سخن این عَبد ربَّه قُرْطُبی أنْدُلسی متوفّای ۳۲۸ هجری است که می‌گوید:

---

[1] «تاریخ طبری» طبع دار المعارف مصر، تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ٤، از ص ۲۲۲ تا ۲۲٤؛ و طبع مطبعه استقامت، قاهره ج ۳، از ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰. و «ایضاح» فضل بن شاذان، طبع دانشگاه طهران، شماره ۱۳٤۷، ص ١٦٦ تا ص ۱۷۱ آنرا از حکایت و روایت فقهاء مدینه آورده است. و در پایان آن آورده است که ابن عبّاس گفت: مَازِلْتُ أعْرِفُ الغَضَبَ فی وَجْهِهِ حَتَّی هَلَک «پیوسته از آن روز به بعد، من آثار غضب و خشم را در چهره عُمَر می‌دیدم تا وقتی که به هلاکت رسید.» و نیز این داستان را ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» در مقام بیان سیره و سیاست عُمَر، ج ۳، از طبع مصر سنه ۱۳۲۹، ص ۱۰۷، از روایت عبدالله بن عُمَر ذکر کرده است. و ابن اثیر در ضمن بیان احوال عُمَر، ج ۳، ص ۲٤ در حوادث سنه ۲۳ آورده است. و سیوطی در ترجمه احوال زهیر بن أبی سُلمی در ضمن شرح شواهد «مُغنی اللّبیب» طبع لجنة التراث العربی با تعلیقه شنقیطی، در ج ۱، ص ۱۳۲، از «أغانی» از سعید بن مسیب آورده است. و سیوطی در ص ۱۳۱ گوید که: أبی سلمی در اینجا با ضمّه سین است، و در عرب سُلمی با ضمّه غیر از اینجا نیامده است. و نام أبی سُلمی: ربیعة بن ریاح بوده است.

و ابن‌ابی‌الحدید در آخر این قضیه آورده است که: چون عبدالله بن عبّاس برخاست و رفت، عُمَر به هم مجلسان خود گفت: واهًا لِابْنِ عَبَّاس! مَا رَأیْتُهُ لَاحَی أحَداً قَطُّ إلَّا خَصَمَهُ. «ای وای بر ابن عبّاس! هیچگاه من او را ندیده‌ام که با احدی به بحث و جدال پردازد مگر اینکه بر او غالب شده است»

وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ؛ مَا شَيتُ عُمَرَ بنَ الخَطَّابِ يوْماً فَقَالَ لِي: يا ابْنَ عَبَّاس! مَا يمْنَعُ قَوْمَكم مِنكمْ وَ أنتُم أهْلُ البَيتِ خَاصَّة؟! قلتُ: لا أدْرى! قَالَ: لَكنَّنِى أدرى؛ إنَّكمْ فَضَلْتُمُوهُم بِالنُّبُوَّة؛ فَقَالُوا: إن فَضَلُوا بالخلافَة مَعَ النُّبوة لَمْ يبْقُوا لَنَا شَيئاً؛ وَ إنَّ أفْضَلَ النَّصِيبَينِ بِأيدِيكمْ، بَلْ مَا أخَالُهَا إلا مُجْتَمِعَة لَكم وَ إنْ نَزَلَتْ عَلَى رَغْمٍ أنْفِ قُرَيشٍ.[1]

«ابن عبّاس می‌گوید: روزی همراه عمر بن خطّاب می‌رفتم؛ او به من گفت: ای پسر عبّاس چه چیز قوم شما را از شما بازداشت و موجب شد که گرد شما جمع

[1] «عقد الفريد» طبع اوّل، سنه ۱۳۳۱ هجريه، ج ۳، ص ۷۷؛ و طبع مكتبة النّهضة المصرية. ج ٤، ص ۲۸۰.

نشوند با آنکه شما اهل بیت خاصّ رسول خدا هستید؟! من در پاسخ او گفتم: نمی‌دانم. عمر گفت: ولیکن من می‌دانم! شما بنی هاشم بر قریش به سبب نبوّت که در شما قرار گرفت برتری و فضیلت پیدا کردید. قریش گفتند: اگر بنی هاشم به واسطه خلافت هم با نبوّت برتری و فضیلت پیدا کند دیگر چیزی برای ما باقی نمی‌گذارند. و به درستی که نصیب افضل که نبوّت است در دست شماست؛ بلکه من چنین می‌پنداشتم که خلافت هم با نبوّت در شما مجتمع می‌شود، اگرچه نزول خلافت در شما عَلَی رَغْم أنْفِ قُرَیش بوده باشد»!

ابن خَلدون در بحث مبدأ دولت شیعه از جمله گوید: وَ فیمَا نَقَلَهُ أهْلُ الأثَارِ أنَّ عُمَرَ قالَ یوْماً لابْنِ عَبَّاس: إنَّ قَوْمَکم ـ یعنی قُرَیشْاً ـ مَا أرادَ أن یجْمَعُوا لَکمْ ـ یعْنی بَنِی هَاشِم ـ بَینَ النُّبُوَّة و الخِلافَة فَتَحْمُوا عَلَیهِمْ! وَ إنَّ ابنَ عَبَّاسِ نَکر ذَلِك وَ طَلَبَ مِنْ عُمَرَ إذْنَهُ فِی الکلامِ؛ فَتَکلَّمَ بِمَا غَضِبَ لَهُ. وَ ظَهَرَ مِنْ مُحَاوَرَتِهما أنَّهُمْ کانُوا یعْلَمُونَ أنَّ فِی نُفُوسِ أهْلِ البَیتِ شَیئاً مِنْ أمْرِ

الْخِلَافَة وَ الْعُدُولِ عَنْهُمْ بِهَا.[1]

«و در آنچه ناقلان اخبار و آثار روایت کرده‌اند، چنین آمده است که: روزی عُمَر به ابن عبّاس گفت: قوم شما یعنی قُرَیش نخواستند که در شما یعنی بنی هاشم بین نبوّت و خلافت جمع کنند، تا اینکه شما برایشان غضب کنید و سلطه یابید! و ابن عبّاس سخن عُمَر را مُنْکر شمرده، و از او اجازه در جواب و سخن خواست؛ و در پاسخ چنان بیان کرد که عُمَر به غضب آمد. و از محاوره و گفتگوی ابن عبّاس با عُمَر پیداست که: ایشان می‌دانسته‌اند که: اهل بیت توجّه به خلافت دارند و قصد دارند که آن را از غاصبان برگردانند.»

جرجی زیدان می گوید: وَ الظَّاهِرُ مِنْ أقوالِ عُمَرَ وَ غَیرِهِ فِی مَواقِفَ مُختَلفَة أنَّهُمْ رَأوا بَنی هَاشِمٍ قَدِ اعْتَزُّوا بِالنُّبُوة لانَّ النَّبِی مِنْهُمْ، فَلَمْ یسْتَحْسِنُوا أنْ یضِیفوا إلَیهَا الخِلافَة.[2]

---

[1] «تاریخ ابن خَلْدُون» ج ۳، ص ۱۷۱.

[2] «تاریخ التمدَن الإسلامی» جُرْجی زَیْدان، ج ۱، ص ۵۳. و شاهد بر این گفتار جرجی زیدان، خطاب عُمَر است به ابن عبّاس در همین روایتی که اخیراً از طبرسی نقل نمودیم. در این روایت طبق عبارتی که ابن أبی الحدید

«آنچه از کلمات عُمَر و غیر او در جاهای مختلف ظاهر می‌شود آن است که: آنها دیدند که بنی هاشم به واسطه نبوّت عزّت پیدا کردند چون پیغمبر از بنی هاشم بود؛ فلهذا نیکو نشمردند که خلافت را هم برای آنها به روی نبوّت اضافه کنند.»

در ج ۳، از «شرح نهج البلاغه» ص ۱۰۷، از طبع مصر سنه ۱۳۲۹ آورده است، در ضمن گفتگو، عُمَر به ابن أبی عبّاس می‌گوید: کرِهَتْ قُرَیشُ أن تَجْتَمِعَ لَکمُ النُّبُوة وَ الخلافَة فَتَجْعفوا النّاسَ جَحْفاً، فَنَظَرَتْ قُرِیشٌ لِنَفْسِهَا فاخْتَارَتْ، وَ وُفِقَت فَأصَابَت. (قریش را ناخوشایند بود که در میان شما خاندان بنی هاشم هم نبوّت و هم خلافت را مجتماً ببینند، تا بدین وسیله شما از افتخار و سربلندی چیزی دیگر برای مردم باقی مگذارید! فلهذا قریش خودش خلیفه انتخاب کرده و در اینکار موفّق شد و به هدف رسید.) ابن عبّاس می‌گوید: وَ أمَّا قَوْلُک: إنَّا تَجَحَفُ، فَلَوْ جَحْفنَا بالْخِلافَة جَحَفْنَا بالْقِرابَة ولَکنَّا قَوْمٌ أخْلاقُنا مُشْتَقَّة مِن خُلُق رَسُول الله الَّذی قَالَ الله تَعَالَی لَهُ: ﴿وَ إنَّک لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾. و قالَ لَهُ: ﴿وَ اخْفِضْ جَناحَک لِمَنِ اتَّبَعَک مِنَ الْمُؤْمِنِینَ﴾» (و امّا این سخن تو که می‌گویی: ما در افتخار و سرافرازی برای أحدی دیگر مرتبه‌ای نمی‌گذاشتیم، اگر ما به خلافت افتخار می‌کردیم به قرابت رسول خدا افتخار می‌نمودیم و آن چیزی نیست که از ما جدا شود؛ ولیکن ما اهل تکبّر و خود فروشی نیستیم و افتخار ما موجب سرکشی و بلند پروازی نمی‌شود؛ زیرا که اخلاق ما از اخلاق رسول خدا مشتقّ شده است؛ و خداوند درباره او می‌گوید: «و حقّاً و تحقیقاً ای پیغمبر! تو دارای اخلاق عظیم هستی؟!» و نیز او می‌گوید: «ای پیغمبر بالهای مهر و محبّت و تواضع خود را بر مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند پائین بیاور»!

تا اینکه عُمَر به او می‌گوید: عَلَی رِسْلِک یا ابنَ عَبَّاس! أبَتْ قُلُوبُکم یا بَنی هَاشِمٍ الّا غشاً فی أمرِ قُرِیش لا یزول وَ حِقداً لا تَحولُ. (ای ابن عبّاس! آرام باش! دلهای شما ای بنی هاشم درباره قریش پیوسته سرشار از غشّ و کدورتی است که از بین نمی‌رود، و پر است از حِقد و کینه‌ای که تعبیر نمی‌یابد). و ابن عباس در اینجا بعد از قرائت و استشهاد به آیه تطهیر می‌گوید: وَ أَمَّا قَوْلُک حِقْداً، فَکیْفَ لا یَحْقِدُ مَنْ غُصِبَ شَیئُهُ وَ یراهُ فی یدِ غَیره (چگونه در دلش حقد و کینه نباشد کسی که حقّ او را غصب کرده‌اند، و او آن حقّ را در دست غیر خود می‌بیند؟ ...) الخ

باری اینها فی الجمله مدارکی بود که از لِسان عُمَر و أبوبکر درباره عدم جمع بین نبوّت و خلافت در خاندان بنی هاشم آوردیم. و از آنچه تا به حال در این کتاب نقل کرده‌ایم، فسادش به خوبی واضح است و نیازی به ردّ آن مستقلًا نداریم، ولی از باب آنکه پاسخ آن بخصوصه معلوم باشد در اینجا به أدلّه أربعه: کتاب و سُنّت و عقل و اجماع تمسّک میکنیم:

أمّا کتاب: أخیراً دیدیم که؛ بریده أسلمی که در وقت غصب أبوبکر خلافت را در شام بود، چون به مدینه آمد، و أبوبکر را متصدّی دید، اعتراض کرد و گفت:

مگر تو همان کسی نبودی که به علی بن أبی‌طالب به فرمان پیغمبر به وصف أمیرالمؤمنین سلام کردی؟ ... تا اینکه چون به او گفتند: خلافت و نبوّت در یک خانواده جمع نمی‌شود؛ بُرَیدَة در مسجد این آیه را خواند:

﴿أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً﴾.[1]

«بلکه حَسَد می‌برند بر مردم بر آنچه خداوند از فضل خود به ایشان داده است؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را داده‌ایم؛ و به ایشان حکومت و امارت عظیمی را داده‌ایم.»

در این آیه به وضوح دیده می‌شود که: خداوند به آل ابراهیم کتاب و حکمت را که عبارت است از نبوّت، و همچنین مُلْک عظیم را که عبارت است از خلافت و حکومت، بخشیده است.

أمّا سُنّت: أبو نُعَیم اصفهانی با سند خود از حُذَیفة یمانی آورده که او گفت: قَالُوا: یا رسُولَ اللهِ أل

---

[1] آیه ٥٤، از سوره ٤: نساء.

تَسْتَخْلِفُ عَلِيا؟ قَالَ: **إن تُوَلُّوا عَلِيا تَجِدُوهُ هَاديا مَهْدياً يسْلُك بِكمُ الطَّرِيقَ المُسْتَقِيمَ.**[1]

«گفتند: ای رسول خدا، آیا تو علی را خلیفه خود نمی‌کنی؟! رسول خدا فرمود: اگر علی را والی ولایت کنید او را هدایت کننده هدایت شده خواهید یافت که شما را در راه مستقیم حرکت می‌دهد»!

و همچنین أبو نُعَیم با سند دیگر خود از حُذَیفه آورده است که او گفت: قَالَ: رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَه عَلَيه (و آله) وَ سلّم: **إن تَسْتَخْلُفُوا عَلِياً ـ وَ مَا أراكمْ فَاعِلِينَ ـ تَجِدذوهُ هَادِياً مَهْدِياً يحْمِلُكمْ عَلَى المَحَجَّة البَيضاء.**[2]

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر شما علی را خلیفه خود بنمائید و من نمی‌بینم که شما این کار را بکنید ـ او را هدایت کننده هدایت شده خواهید یافت که شما را بر جادّه روشن و سفید حمل می‌کند.»

و در صحیحَینْ (صحیح بخاری و صحیح مسلم) از ابن عبّاس تخریج کرده اند

---

[1] «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ٦٤؛ و «کفایة الطّالب»، طبع نجف، ص ٦٧.
[2] همان.

كه: لَمَّا احْتَضَرَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَه عَلَيهِ (و آلهِ) و سلّم و فِى البَيتِ رِجَالٌ، مِنهُمْ عُمَرُ بنُ الخَطَّاب؛ قَالَ النَّبِى ـ صلّى اللَه عليه ـ هَلُمَّ أكتُبْ لَكم كتَاباً لا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ. فَقَالَ عُمَرُ: إنَّ رَسُولَ اللَهِ ـ صلّى اللَه عليه ـ قَد غلَبَ الوَجَعُ؛ وَ عِندَكمْ القُرآنُ حَسْبُنَا كتَابُ اللَهِ!

فَاختَلَفَ القَوْمُ وَ اخْتَصُوا؛ فَمِنهُمْ مَن يقُولُ: قَرّبُوا إليه يكتُب لَكم كتاباً لَن تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ وَ مِنهُم مَن يقُولُ: القَوْلُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

فَلَمَّا أكثَروا اللَّغوَ وَ الاخْتِلافَ عِندَهُ عليه السّلام قَالَ لَهُمْ: **قُومُوا**، فَقَامُوا. فَكان ابنُ عبّاسٍ يقُولُ: إنَّ الرَّزِية كلَّ الرَّزِية مَا حَالَ بَينَ رَسولِ اللَهِ ـ صلّى اللَه عليه ـ و بينَ أن يكتُبَ لَكمْ ذَلِك الْكتَابَ.[1]

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الكتب العربية، تحقيق محمّد أبو الفضل ابراهيم، ج ٢، ص ٥٥، ضمن شرح خطبه ٢٦: و «صحيح مسلم»، ج ٣، ص ١٢٥٩. و «طبقات ابن سعد»، ج ٢، ص ٢٤٤، طبع بيروت سنه ١٣٧٦، هجرى قمرى. و اين حديث را سُلَيم بن قيس هلالى در كتاب خود ص ٢٠٩ و ص ٢١٠ بدين عبارت آورده است كه: سُليم گويد: إنّ لعند عبدالله بن عبّاس فى بيته، عنده رهط من الشيعة فَذَكروا رسول اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم و موته فبكى ابن عبّاس و قال: قال رسول اللَه صلّى اللَه عليه و اله و سلّم يوم الإثنين و هو اليوم الّذى قبض فيه و حوله أهل بيته و ثلاثون رجلًا

«ابن عبّاس گفت: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به حال احتضار موت در آمد، در اطاق آن حضرت تنی چند از مردان، از جلمه عُمَر خطّاب بودند، پیغمبر صلّی اللَه علیه (و آله)

فرمودند: حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچگاه گمراه نشوید، عُمَر گفت: بر رسول خدا دَرِدِ مرض غلبه کرده است؛ و در نزد شما قرآن است، ما را کتاب خدا کافی است.

در اثر این گفتار در بین حاضران گفتگو مجادله و مخاصمه و اختلاف پدید آمد. بعضی از حضّار گفتند: قلم و کاغذ برای او بیاورید تا نامه‌ای بنویسد که پس از آن هیچوقت گمراه نشوید. و بعضی از حضّار گفتند: سخن همان است که عُمَر

من أصحابه: ایتونی بکتف اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدی و لا تختلفوا بعدی، فقال رجل منهم: إنّ رسول اللَه یهجر. فغضب رسول اللَه صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم و قال: إنّی أراکم تختلفون و أنا حی فکیف بعد موتی! فترك الکتف. ابن أبی الحدید بعد از بیان روایت به عبارتی که از او ذکر کردیم چنین گوید: هَذا الحدیث قد خرّجه الشیخان محمّد بن اسماعیل البُخاری و مسلم بن الحجّاج القشیری فی صحیحها؛ و اتّفق المحدثّون کافة علی روایته.

گفته است.

چون در آن مجلس در حضور رسول خدا سخنان غَلَط و از روی غیر رویه و تفکر، و نیز اختلاف زیاد شد، رسول خدا به ایشان گفت: برخیزید بروید! ایشان هم برخاستند و رفتند. ابن عبّاس در مدّت عُمَر خود پیوسته می‌گفت: مصیبت عظیم، که از همه مصائب اعظم بود، و تمام مصائب را در خود هضم می‌کرد و ناچیز جلوه می‌داد. آن بود که بین رسول خدا، و بین نامه‌ای که می‌خواست برای شما بنویسد جدائی و فاصله افتاد.»

و در بعضی از روایات آمده است که عُمَر گفت: لا نَأتُوهُ بِشَیءٍ ـ یا آنکه ـ إنَّ الرَّجُلَ لَیهجُرُ[1] ـ او را به حال

---

[1] روایات گفتار عُمَر را که لا تأتوه بشئ فانّه قد غلبه الوجع. شیخ مفید با سند متصّل خود در «أمالی» ص ٣٦ و ص ٣٧ آورده است. و در «بحار» ط کمپانی ج ٦، ص ٧٨٧ از «أمالی» نقل کرده است. و امّا گفتار عُمَر إنَّ الرَّجلَ لَیهْجُرَ را از روایت ابن عُمَر از غیر کتاب حمیدی در «جمع بین صحیحین» (مسند بخاری و مسند مسلم) و به لفظ ما شأنه هَجَر از کتاب حمیدی، سید ابن طاوس در «طرائف» آورده است بمسند بخاری و سند مسلم) و به لفظ ما شأنُهُ هجر. از کتاب حمیدی. سید ابن طاووس در «طرائف» آورده است. و مجلسی از او در ج ٨ «بحار» ص ٢٧٤ نقل می‌کند. و اخبار این باب را از کتب عامّه مجلسی در دو جا آورده است: أوّل در شرح حالات حضرت رسول و وصیت آن حضرت ج ٦ ص ٧٨٧. و دوّم در کتاب الفتن الواقعة بعد الرّسول در باب مثالب عُمَر در طعن اوّل ج ٨ ص ٢٧٣ و ص ٢٧٤، و سپس چند صفحه در این موضوع شرح و بحث می‌کند. و در ج ٦ گوید: خبر طلب رسول الله دوات و کتف را و منع عُمَر از درخواست. با اختلاف ألفاظ آن دارای تواتر معنوی است. بخاری و مسلم و غیر این دو نفر از محدّثان عامّه در کتب صحاح خود آورده‌اند. و بخاری در مواضعی از

خودش گذارید، وِلَش کنید، چیزی برای او نبرید؛ این مَرْدَك هذیان می‌گوید.

و در روایتی از ابن عبّاس از جمله وارد است که:

فَقَالَ بَعْضُ مَن کانَ عِندَهُ:

«صحیح» خود آورده است: از جمله در صفحه دوّم از ابتدای کتابش و گوید: و کفی بذلک لک کفراً و عناداً و کفی به لمن اتّخذه مع ذلک خلیفة و اماماً جهلًا و ضلالًا. و در ج ۸ ص ۲۷٤ گوید: سید رضی الدین ابن طاووس در کتاب «طرائف» گوید: از بزرگترین وقایع طرفه و شنیدنی که بر مسلمین وارد شده است آنست که: جمیع مسلمین گواهند بر آنکه پیغمبرشان در وقت وفاتش اراده کرد که برای آنها مکتوبی بنویسد که بعد از آن هیچگاه به ضلالت نیفتند و عُمَر بن خطّاب سبب منع آن حضرت از این مکتوب شد و سبب ضلالت هر کس که از امَّت پیغمبر به ضلالت افتد. و سب اختلاف آنها و ریخته شدن خون‌ها در میان آنها، و سبب تلف اموال و سبب اختلاف در شریعت، و هلاکت هفتاد و دو فرقه از فرقه‌های اسلام، و سبب مخلّد شدن آن کسی از آنها که در آتش مخلّد می‌شود. و با این احوال می‌بینم که‌اکثریّت از آنها پیروی از عُمَر بن خطّاب می‌کنند در خلافت، با آنکه خودشان به این کارهای عُمَر شهادت می‌دهند، و او را بزرگ می‌شمارند، و کسی را که به عُمَر اشکال کند کافر می‌شمارند.

إنَّ نَبِی اللَهِ لَیهْجُرَ.[1] «بعضی از حضّاری که در نزد رسول خدا بودند گفتند: این مرد هذیان می‌گوید.»

ما فعلًا در اینجا می‌خواهیم اثبات کنیم که: مراد حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در اینجا که در آستانه مرگ، کاغذ و دوات طلبیدند، فقط نوشتن و مُهر کردن نامه خلافت أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام بوده است. زیرا علاوه بر نصوص قطعی، مانند آیه ولایت، و حدیث غدیر، و حدیث ثَقَلَین، و حدیث حَقّ، و حدیث مَنْزِلت، و حدیث سَفینه، و حدیث دَعْوت عَشیره أقربین، و بسیاری از احادیث دیگر که به طور یقین امامت و خلافت آن حضرت را مُبَین و روشن نموده است، به واسطه غبار آلود بودن جَوِّ مدینه از مخالفان ولایت، مانند عُمَر و أبوبکر و أبو عبیدة جَرّاح و مغیرة بن شعبة و امثالهم که به همین لحاظ هم جیش اسامه را ترغیب و اصرار بر حرکت کردند، و این افراد را بخصوصه در جیش قرار دادند تا در وقتِ موت آن حضرت در مدینه نباشند، و جوّ خلافت و بیعت

---

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۲٤۲.

مردم با أمیرمؤمنان صاف و پاک باشد؛ و به واسطه نور نبوّت و علم و اطّلاع بر کینه‌ها و حَسَدهائی که در دل بعضی بود و مانع می‌شد که أمیرالمؤمنین علیه السّلام را راحت بگذارند، و به واسطه اخباری که از داخل منزل رسول اللَه توسّط حَفْصه و عائشه و حزب آنها به خارج سرایت می‌کرد، و اسرار منزل پیامبر فاش می‌شد، و قضیه ولایت از مهمترین اسراری بود که چون پیامبر می‌دانست مخالفان با تمام قوا در صدد مدافعه بر می‌آیند فلهذا می‌خواست موضوع را محکم کند و موانع را بردارد. و به واسطه فاش شدن همین اسرار بود که نگذاشتند جیش اسامه حرکت کند، و هر روز به عذری به تأخیر انداختند؛ و عُمَر و أبوبکر هم از جیش تخلّف کردند؛ و چون پیامبر به آنها ایراد کرد که چرا نرفته اید؟ عُذرهای واهی آوردند.

مقصود عمر از نسبت هذیان به رسول خدا هیاهو و جنجال بود

روی همین زمینه‌های بود که در آخرین روزهای مرض پیغمبر اکرم که جمعی از صحابه نزد

آن حضرت حضور داشتند، فرمود: دوات و کاغذی بیاورید که من برای شما چیزی بنویسم تا در صورت رعایت آن هیچوقت گمراه نشوید. در اینجا عُمَر می‌گوید: بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان می‌گوید، و ما را کتاب خدا بس است. و چون هیاهوی حُضّار بلند شد و ردّ و ایراد و داد و بیداد در آن مجلس پدیدار

شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید؛ زیرا نزد پیغمبری نباید هَیاهُو شود.[1]

با توجّه به مطالب گذشته، و توجّه به اینکه آن کسانی که در حال احتضار رسول خدا از درخواست آن حضرت جلوگیری کردند و نگذاشتند آن مطلب را که هیچ ضلالت با آن پیدا نمی‌شود، بنویسد و در مَرأی و مَنْظر عموم قرار دهد، همان کسانی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره‌مند شدند، بالاخصّ آنکه این انتخاب خلیفه را بدون اطّلاع علی بن أبی‌طالب و یاران و همراهان و نزدیکانش از بنی هاشم نمودند، و آنان را در مقابل کار انجام شده قرار دادند؛ آیا می‌توان شک نمود که منظور و مقصود پیغمبر از نوشتن کاغذ غیر از خلافت و امامت أمیر مؤمنان چیز دیگری بوده است؟

آری مقصود از اینکه این مرد هذیان می‌گوید، و دردِ مرضْ بر او غلبه کرده است، در حقیقت این بوده است که: ایجاد هیاهو و جنجال کنند، و پیامبر

---

[1] «تاریخ طبری» ج ۲، ص ٤٣٦. و «البدایة و النّهایة»، ج ٥، ص ٢٢٧. و «الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۱۷. و «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳ از طبع چهار جلدی.

را از تصمیم خود منصرف نمایند؛ نه اینکه معنای واقعی و جدّی هذیان گفتن را از غلبه مرض منظور نظر داشته‌اند.

زیرا اوّلًا علاوه بر آنکه در دوران عُمَر و نبوّت پیامبر اکرم کسی حتّی یک حرف بیجا از آن حضرت نشنیده، و تاریخ هم نقل نکرده است؛ بر اساس موازین دینی، هیچ مسلمانی نمی‌تواند به پیغمبر اکرم که خداوند در قرآن کریم عصمت و مصونیت او را تضمین کرده است، نسبت بیهوده گوئی و یاوه سرائی بدهد.

و ثانیاً اگر منظور از این کلام معنای جدّی آن بود، دیگر معنائی برای جمله بعدی: حَسْبُنَا کتابُ اللهِ؛ عِندَنا کتَابُ اللَه (کتاب خدا ما را بس است) نبود؛ و باید برای اثبات نابجا بودن گفتار رسول خدا به بیماری و مرض او استدلال کرد، نه با اینکه با وجود قرآن: کتاب خدا نیازی به سخن پیغمبر نیست.

و ثالثاً همین کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را مفترض الطّاعة قرار داده، و گفتار او را گفتار خدا شمرده است، و به نصّ قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول خدا هیچگونه

اختیار و اراده‌ای ندارند. پس نفس حجّت بودن کتاب خدا

حجّیت گفتار رسول خدا را در بر داشته، و مجال احتمال هذیان گوئی را درباره او نمی‌گذارد. و برای یک نفر صحابی، نسبت هذیان به رسول خدا غیر از ایجاد هیاهو و جنجال چیز دیگر نمی‌تواند بوده باشد.

و رابعاً نظیر این اتّفاق در مرض مَوت خلیفه اوّل أبوبکر تکرار شد، و او به خلافت خلیفه دوّم: عُمَر وصیت کرد. عثمان که در حضور أبوبکر بود، و به امر أبوبکر وصیت نامه را می‌نوشت، در بین وصیت کردن، أبوبکر بیهوش شد و سپس بهوش آمد؛ در عین حال خلیفه دوّم عُمَر نسبت هذیانی را که به رسول خدا داد به أبوبکر نداد، و وصیت را نافذ شمرد، و پس از مرگ أبوبکر خود بر اریکه خلافت تکیه زد و زمام امور مسلمین را به دست گرفت. پس معلوم می‌شود که منظور از هذیان هم به رسول خدا، همانند وصیت أبوبکر هذیان جدّی نبوده است که مانع از اقرار و اعتراف و وصیت شود. منظور ایجاد تشویش و اضطراب در مجلس رسول خدا و بِالْغایة انصراف آن حضرت از نوشتن مکتوب بوده است.

و در حدیث ابن عبّاس با عُمَر که در قضیه و

گفتگوی خلافت آمده است، عُمَر صریحاً می‌گوید که: چون قوم شما (یعنی قریش؛ یعنی خودشان) نمی‌خواستند خلافت در شما قرار گیرد، علی را از خلافت دور کردند.

ابن أبی الحدید در ضمن بیان این مخاطبه و گفتگو از عُمَر نقل می‌کند که گفت:

یا بْنَ عَبَّاسٍ! إنَّ أوّلَ مَنْ رَبَّئکمْ عَنْ هَذَا الأمْرِ أبو بَکْرٍ! إنَّ قَوْمَکمْ کرِهُوا أنْ یجْمَعُوا لَکمُ الخِلافَة وَ النُّبوُة.[1]

«ای پسر عبّاس اوّلین کسی که شما را از خلافت دور داشت، و در رسیدن خلافت به شما کندی نمود أبوبکر بود. قوم شما مکروه و ناگوار داشتند که نبوّت و خلافت را در شما جمع کنند.»

اعتراف نمودن عمر به احق بودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای خلافت

و نیز ابن أبی الحدید با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که: قَالَ: **مَرَّ عُمَرُ بِعَلِّیٍّ وَ عِنْدَهُ ابْنُ عَبَّاس بِفَنآءِ دَارِهِ، فَسَلَّمَ، فَسَألاهُ: أینَ تُرِیدُ؟! فَقَالَ:**

---

[1] « شرح نهج البلاغه» طبع دار إحیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۸، ضمن خطبه ۲۶.

مَا لِي بِينبُعٍ، قَالَ عَلِى: أفَلا نَصِلُ جَنَاحَك وَ نَقُومُ مَعَك؟!

فَقَالَ: بَلَى! فَقَالَ لِاْبنِ

عَبَاسٍ قُمْ مَعَهُ قَالَ: فَشَبَّكَ أَصَابِعَهُ فِی أَصَابِعِی وَ مَضَی، حَتَّی إِذَا خَلَّفْنَا الْبَقِیعَ، قَالَ: یا بْنَ عَبَّاسٍ، أَمَا وَ اللَهِ أَنْ کانَ صَاحِبُك هَذَا أَوْلَی النَّاسِ بِالْأَمْرِ بَعْدَ وَفَاة رَسُولِ اللَهِ، إِلَّا أَنّا خِفْتَاهُ عَلی اثْنَتَینِ.

قَالَ ابْنُ عَبّاسٍ: فَجَاء بِمَنْطِقٍ لَمْ أَجِد بُداً مَعَهُ مِن مَسأَلَتِهِ عَنْهُ، فَقُلْتُ: یا أَمِیرِالْمُؤمِنِینَ، مَا هُمَا؟! قَالَ: خَشِینَاهُ عَلَی حَدَاثَة سِنِّهِ وَ حُبِّهِ بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.[1]

«امام باقر علیه السّلام گفتند: علی بن أبی‌طالب در جلو خان و هشتی منزل خود نشسته بود، و در نزد او ابن عبّاس بود، که عُمَر از آنجا عبور کرد و سلام کرد. آن دو از او پرسیدند: کجا می‌خواهی بروی؟! عُمَر گفت: می‌روم به سراغ مالی که در ینْبعُ[2] ـ دارم. علی فرمود: آیا نمی‌خواهی ما هم همراه تو بیائیم؟ عُمَر گفت: آری! حضرت فرمود:

---

[1] «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ۵۷، ضمن خطبه ۲۶.

[2] ینبع ـ به فتح یاء و سکون نون و ضَمّ باء موحّده و عین مهمله ـ محلی است آباد و دارای چشمه آب و درخت و زراعت. در طرف راست کوه رَضوی است نسبت به کسی که از مدینه سرازیر شده و می‌خواهد به طرف دریا برود. تا رَضوی یک شب راه فاصله دارد؛ و تا مدینه هفت مرحله است. (معجم البلدان).

ای ابن عبّاس برخیز و با او برو!

ابن عبّاس می‌گوید: عُمَر با من به راه افتاد، و انگشتان دست خود را در انگشتان دست من کرده، گفتگو می‌کردیم و می‌رفتیم. و گذشتیم تا جائی که از بقیع گذشتیم. عُمَر گفت: ای پسر عبّاس سوگند به خداوند که: این صاحب تو سزاوارترین مردم به امر خلافت پس از وفات رسول خدا بوده است، الّا اینکه ما بر دو صفت که در او بود از او بیم داشتیم

ابن عبّاس می‌گوید: عُمَر لب به سخنی گشود که من هیچ چاره‌ای نداشتم مگر آنکه از آن پرسش کنم؛ فلهذا گفتم: ای امیر مؤمنان آن دو صفت چیست؟! عُمَر گفت: ما از علی بیمناک بودیم به واسطه جوان بودنش و به واسطه محبّتی که به فرزندان عبد المطلّب دارد.»

بعد از روشن شدن اینکه عُمَر و دستیاران او اقرار داشتند که علی بن أبی‌طالب أولی و أحقّ است به خلافت؛ طبق موازین دینی باید با متخلّف، معارضه و مبارزه کرد و او را از میدان خارج کرد و از صَحنه دور ساخت؛ باید متخلّف را به حقّ وادار کرد نه آنکه حقّ را برای رضای خاطر متخلّف از حقّ

ترک نمود. و اگر خود

منتخبین خلافت، خودشان از سردمداران معارضه با علی بن أبی‌طالب نبوده‌اند، وظیفه شرعی و دینی و عقلی و وجدانی آنها این بود که: به مجرّد رحلت رسول خدا کمر همّت بربندند و آماه برای دفاع از حقّ و رساندن آن به اهلش شوند، و همگی مطیعاً و طَوْعاً در زیر پرچم و لوای علی گرد آیند. اینست راه صواب. نه آنکه علاوه بر نرساندن حقّ به اهلش، خودشان با قریش که از مخالفین بودند همدست و همداستان شوند، و در صفّ مقابل علی قیام کنند، و خود مَسْند خلافت را اشغال و علی و یاران او را برای بیعت کردن با فردی که خودشان مدّعی هستند صلاحیت خلافت نداشته و بیعت با او فَلْتَة[1] صورت گرفته است مجبور کنند، و برای دلخواه قریش و جلب نظر آنها پهلوی فاطمه را بشکنند، و به دستور و امر عُمَر قُنْفُذ غلام أبوبکر بازوی آن مخدّره را چنان تازیانه زند که اثر آن تا وقت مرگ همانند دُمَل بر آمده باشد!

أبوبکر که عُمَر و خَالِد بن ولید را برای آوردن

---

[1] «فَلْتَة امر ناگهانی و تصادفی بدون احکام و تدبیر قبلی را گویند.

علی به منزل علی فرستاد دستور داد که: اگر فاطمه خود را به علی آویخت، و از آمدن او جلوگیری بعمل آورد، او را جدا کنند؛ فلهذا فاطمه را بدین طریق جدا کردند، و عُمَر شمشیر علی را گرفت و پرتاب کرد، و علی را به خالد بن ولید سپرد تا او را با کمک همراهانش به مسجد ببرد. و علی بن أبی‌طالب از رفتن به مسجد خودداری می‌کرد؛ او را با مُشْت هُلْ می‌دادند تا به مسجد بردند.[1]

خلفای انتخابی بعد از رسول خدا در دادگاه تاریخ محکومند

باری، اینها مطالبی است که ای کاش فقط در تواریخ شیعه بود تا لکّه ننگ را تا اندازه‌ای از طرفداران آن می‌شست. اینها در تواریخ عامّه پر است. هر کس به تواریخ طَبَری و ابن أثیر و ابن قُتَیبه در «الإمامة و السیاسة» و ابن أبی الحدید و غیرها نظری کند، آنها را مشحون از این مصائب وارده بر اسلام خواهد دید.

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار إحیاء الکتب العربیة، ج ۲، ص ٥٦ و ص ٥٧.

و چون مانند روز روشن است که عامّه به جهت حفظ همین حکومت‌های استبدادی ـ که منجر به حکومت امویین و عباسیین شده، و دنیا را در تحت مهمیز خود به صورت عبد و بنده در آورده، و شش قرن به نام اسلام و قرآن در پوشش حکومت و خلافت اسلامی با شدیدترین طرق امپراطوری، فرعونیت خود را بر جهان

گستردند ـ اینهمه کتاب‌ها نوشته، و در اصول و فروع از همین آراءِ فاسده و اهواءِ کاسده پیروی کردند؛ امروز که دیگر حکومت‌های استبدادی بر اساس خلافت‌های فرعونیه آنها برانداخته شده است، جای آن دارد که با رجوع به تاریخ صحیح خطّ مَشْی خود را عوض کنند، و دیگر بیش از این تمویه و مغالطه نکرده و برای حدیث ثَقَلَین، و حدیث غدیر، و حدیث عشیره، و حدیث ولایت، و حدیث مَنْزِلت، و بسیاری دیگر از احادیث که همه کتابهای آنها را پر کرده است، محمل تراشی ننموده و راه تأویل و توجیه را کنار گذارند، و حقایق را از پرده ابهام و عَمَی بیرون آورند، و همگی بر اساس نصّ قرآن کریم و سنّت نبوی، راه شریعت را از راه ولایت جدا ندانند، و یکسره به آئین مقدّسه جعفری بگرایند.

خدا را گواه می‌گیرم که: این نصیحت یک مرد مشفق و بی غرض است که سالها مطالعه کرده، و آنچه را که با تفحّص و تجسّس و موشکافی و تحقیق و تدقیق در رسیدن به لُبّ و مَغزای مطلب به

دست آورده است در طبق اخلاص نهاده و تقدیم عزیزان و برادران از جوانان عامّه که از این مطالب خبری ندارند، می‌نماید تا به حول و قُوّه الهی نور حقیقت در دلشان تابیده، و به مجرّد مطالعه این سطور، راه خود را به مذهب حنیف و طریقه حقّه ولایت علویه مایل سازند. وَفقهم اللَه جمیعاً و هَداهُم إلی صِراطِهِ المستقیم و مَنهجِهِ القویم، امین یا ربَّ الْعَالَمینَ.

خطب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه دوّم از «نهج البلاغه» می‌فرماید: **زَرَعُوا الْفُجُورَ، وَ سَقَوهُ الغُرُورَ، وَ حَصَدُوا التُّبُورَ لَا یقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَه علیه و آله و سلّم مِنْ هَذِهِ الْامَّة أحَدٌ، و لا یسَوَی بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیهِ أبَداً. هُمْ أسَاسُ الدینِ، وَ عِمَادُ الْیقِینِ؛ إلَیهِمْ بَقِیءُ الْغالِی، وَ بِهِمْ یلْحَقُّ التَالِی، وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَایة، وَ فِیهِمُ الوَصِیة وَ الوِرَاثَة. الانَ**

إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ، وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ.[1]

«با کردار قبیح و شنیع خود، تخم فجور و زشتی‌ها را کاشتند، و با إمهال نفس و اغترارشان که موجب آرامش نفوسشان بدین کردارها شد، آن زرع را سیراب کردند، و در سرِ خرمن، هلاکت و نابودی را به عنوان ثمره از آن کشت خود برداشت کردند. یک نفر از این امّت با آل محمّد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قابل قیاس نیست، و هیچکس از آن

[1] «نهج البلاغه»، خطبه دوّم، از طبع محمّد عبده، مصر، ص ۳۰

کسانی که پیوسته نعمت وجود و فیض آل محمّد بر او جاری است، با آل محمّد قابل برابری و سنجش نیست. ایشانند پایه دین، و ستون یقین؛ سیره و روش آن اهل بیت چون بر صراط مستقیم است فلهذا کسی که در دینش غُلُوّ کند، و از حدود جادّه استقامت تعدّی و افراط کند، نجاتش در آنست که به سیره آل محمّد برگردد، و از سایه وجود آنها برخوردار شود. و کسی که در سیر و روشش کوتاهی کند، و از روش آل محمّد عقب بماند، هیچ راه خلاص و چاره ندارد بجز آنکه در نهوض و قیام برای وصول به روش آل محمّد بکوشد و به دنبال ایشان حرکت کند.

امتیازات و خصائصی که به حقّ، مقام ولایت داراست از آن ایشان است، و وصیت و وراثت رسول اللَه در ایشان است. الان، آن وقتی است که حقّ به سوی اهلش بازگشت کرد، و به همانجائی که از آنجا رفته بود مراجعت کرد.»

در اینجا می‌بینیم در این خطبه که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن را در اوّل حکومت خود ایراد کرده‌اند، اوّلًا می‌فرماید: هیچیک از این امّت با آل محمّد قابل میزان و تسویه نیست. و پس از بیان

آثار و صفات ایشان می‌فرماید: الان حقّ به اهلش بازگشت کرد، و به محلّ اوّلی خود عودت نمود.

آیا این فقرات صراحت در لزوم اجتماع نبوّت و خلافت در خاندان بنی هاشم ندارد؟ و آیا این جملات نصوصیت بر خرابی و فساد اوضاع دوران خلفای منتخب سابق ندارد، که فقط فعلًا بر اساس صحیح قرار گرفته است؟ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام جامع خاندان نبوّت و خلافت است؟

و در خطبه ششم از «نهج البلاغه» فرماید: **وَ اللَهِ لا أکونُ کالضَّبعِ تَنَامُ عَلَی طُولِ اللَّدَمِ، حَتَّی یصِلَ إلَیهَا طَالِبُهَا، وَ یخْتِلُهَا رَاصِدُهَا، وَ لَکنِّی أضْرِبُ بِالْمُقْبِل إلَی الحَقِّ المُدبِرَ عَنْهُ، وَ بِالسَّامِعِ الْمُطِیعِ الْعَاصِی الْمُرِیبَ أبداً حَتَّی یأتِی عَلَی یوْمی. فَوَ اللَهِ مَازِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّی مُستَأثَراً عَلَی مُنذُ قَبَضَ اللَهُ نَبِیهُ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (و آلِهِ) وَ سَلَّمَ حَتَّی یوْمَ النَّاسَ هَذَا.**[1]

این خطبه را وقتی حضرت ایراد فرمود که فرزندش حضرت امام حسن علیه السّلام از ایشان

[1] «نهج البلاغه» خطبه ششم، از طبع محمّد عبده، مصر، ص ٤١ و ص ٤٢.

استدعا کرده بود که به دنبال طلحه و زبیر که نقض بیعت کرده و آئین

جنگ فراهم آورده‌اند نروند، و با آنها مجهّز برای جنگ نگردند.

حضرت می‌فرماید: «سوگند به خدا من مانند کفتار نیستم که با درازای صدای پای صیادی که می‌خواهد او را به دام آورد، و پیوسته با پای خود و یا چیز دیگری در سوراخ آن آهسته آهسته می‌زند و می‌خواهد تا آن را به خواب برد و او را بگیرد، تا زمانی که طالب آن حیوان به آن برسد، و مترصّدِ آن گولش زند، و دست و پایش را به ریسمان ببندد و شکار کند، من هم در خواب بروم تا دشمن ضربه خود را بزند و کار خود را غافلگیرانه انجام دهد؛ ولیکن من با مساعدت و معاضدت آن که به حقّ روی آورده است آن را که از حقّ پشت کرده است می‌زنم؛ و با کمک و معاونت آن گوش به فرمان و مطیع است آن که را که عصیان کرده و شک آورده می‌کوبم. و این رویه و روش من است، همیشه تا آنکه اجل من برسد.

سوگند به خدا که پیوسته مرا از حقّ خود منع و دفع نمودند، و دیگران را بر من ترجیح داده و حقّ

مسلّم مرا به آنان سپردند، از روزی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روحش را خداوند قبض کرد، تا اینکه این مرد مقتدا و پیشوای مردم شده است.»[1]

در این خطبه حضرت به صراحت می‌فرماید: خلافت از زمان رحلت رسول اللَه حقّ ما بوده است.

رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده است گوید: وَ یرِی أَحْمَدُ بنُ حَنبَلِ أَنَّهُ بَعْدَ مَقتلِ عِلِی خَطَبَ الحَسَنُ بِالنَّاسِ، فَقَالَ: **لَقَدْ قُبِضَ فِی هَذِهِ اللَّیلَة رَجُلٌ لَمْ یسْبِقُهُ الاوَّلُونَ بِعَمَلٍ، وَ لا یدْرِکهُ الاخِرُونَ بِعَمَلٍ، وَ قَدْ نَصَبَهُ رَسُولُ للَهِ.**[2]

«احمد بن حنبل روایت می‌کند که بعد از کشته شدن علی، حسن مردم را در خطابه خود مخاطب قرار داد و گفت: در این شب روح مردی از دنیا رفت که هیچیک از پیشینیان نتوانسته‌اند در عمل از او سبقت گیرند، و هیچیک از پسینیان نمی‌توانند

---

[1] در «نهج البلاغه» محمّد عبده، حَتَّی یؤمَّ النَّاسَ هَذَا ضبط کرده است. ولی در شرح ابن أبی الحدید، و شرح ملّا فتح الله کاشی حَتَّی یومِ النَّاسِ هَذَا ضبط شده است، یعنی تا این روز فعلی که می‌گذرد.

[2] کتاب «عقیدة الشّیعة»، طبع مطبعه سعادت مصر در سنه ۱۳٦٥، ص ۸٤.

در عمل به پایه او برسند؛ و او را رسول خدا نصب کرده بود.»

و سپس گوید: وَ قَدْ فَقَشْنَا صِحَّة هَذِهِ القَضِية آنِفاً (ما در صحّت این قضیه مناقشه کردیم، در مطالبی که اخیراً بیان کردیم). ولیکن این مناقشه به منظور ما که نقل روایت أحمد بن حَنْبَل و کلام حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام است ضرری نمی‌رساند؛ زیرا مناقشه رأی شخصی اوست و به روایت مربوط نیست.

باری، اینها چند حدیثی بود که دلالت بر اجتماع نبوّت و خلافت در خاندان بنی هاشم داشت. و هر کس در کتب معتبره تاریخ و حدیث مراجعه کند آنها را مشحون از قضایائی می‌بیند که این مطلب را تأکید می‌کند.

حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در یک خاندان

و امّا عقل: یعنی حکم عقل به بطلان لزوم عدم جمع میان نبوّت و خلافت در خاندان واحد، بدین طریق است که بگوئیم: عقل حکم می‌کند که هر کس بهتر می‌تواند امور امَّت را رعایت کند، و حمیم‌تر و دلسوزتر باشد، و شجاع‌تر، و از خود گذشته‌تر، و عالم‌تر، و عارف‌تر به مبادی احکام و

شرایع و سُنَن و آداب، و به مبدأ و توحید ذات حقّ متعال، و از هوای نفس برون آمده‌تر، و به کلّیت مقام اطلاق و تجرّد پیوسته‌تر، و به عالم انوار آشناتر، و از طرفی به مصالح اجتماعی بصیرتر و خبیرتر باشد، او باید بدون تردید و تأمّل، أمیر مطاع و رئیس و فرمانده امّت قرار گیرد، و امور امّت با مشورت بزرگان و اهل حلّ و عقد انجام گرفته، و سپس در مقام تصمیم گیری، از رأی نقّاد، و ذهن صاف، و روح زلال، و علم عَظیم او بهره‌مند شده و نظریه و فکر او را بر سایر أفکار و نظریه‌ها ترجیح داده، و او را مصدر امر و نهی، و صلح و جنگ، و سکون و حرکت، و غیرها قرار داد. و در این حکم عقلی، تفاوتی نیست میان آنکه این شخص از خاندانی باشد که نبوّت در آنست، و یا غیر آن، بلکه میزان أعلمیت و اعرفیت و اشجعیت و أورعیت و افقهیت و ابصریت به امور و احرصیت به حفظ امَّت، و دور نگهداشتن آنها از آفات و گزندها، و سیر دادن امّت به سوی کمال معنوی و روحی، و طی معارج و مدارج انسانی، و حفظ شئون اجتماع، و تمتّع آنها از نعمت‌های

خدادادی است. و در صورتی که این معانی در خاندانی باشد که نبوّت هم در آن بوده است، همچون أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ در این صورت حکم عقلی به لزوم امارت و حکومت و خلافت اوست؛ و در صورتی که این معانی در خاندان نبوّت پیدا نشود، مانند پسر نوح نبی اللَه ـ علیه و علی نبینا و آله صلواتُ اللَه ـ عقل حکم به لزوم پیروی از او نمی‌کند، بلکه حکم به پیروی از کسی می‌کند

که دارای این شرایط و کمالات است.

و وقتی می‌بینیم علی بن أبی‌طالب را به جرم محاسنی که در او بوده است کنار زدند، نه معایب؛ و دست اندرکاران مخالفت نیز می‌گویند: علی بعد از رسول خدا أحقّ امَّت بود به خلافت، ولیکن قریش دوست نداشتند که: خلافت و نبوّت در خانه واحد قرار گیرد، و او به بنی عبد المطلّب محبّت داشت، و یا او جوان بود، در این صورت این افراد بر خلاف حکم عقل و مصالح امَّت رفتار کرده، و با وجود اعلم و اورع و اتقی و اشجع و اعرف به کتاب اللَه و به سُنت پیامبر، زمام امور امَّت را به دست کسی سپرده‌اند که به اعتراف دوست و دشمن، و با مراجعه به تاریخ صحیح، در همه این مزایا از علی عقب‌تر بوده است.

در این صورت معلوم است که امَّت اسلام، دیگر پس از پیامبر به رشد خود ادامه نداد، و پیوسته از نظر معنی در سراشیبی قرار گرفت. زیرا «هر امَّتی که امور خود را به دست کسی بسپارد که در آن امَّت اعلم از او وجود داشته باشد، پیوسته امور آن امَّت رو

به نقصان و کاستی می‌گذارد.»[1] و ما می‌بینیم ترقیات اسلام پس از پیامبر جز امور چشمگیری از نظر ظاهر مانند فتح بلاد چیز دیگری نبوده است؛ در حالی که اگر امور امَّت به دست أمیرالمؤمنین علیه السّلام سپرده می‌شد، فتح بلاد بسیار بهتر و عالی‌تر و توأم با روح معنویت، و دعوت به خدا، طبق همان سیره نبی اکرم انجام می‌گرفت، و خلافت به سلطنت مبدّل نمی‌گشت، و مردم جهان تا روز قیامت از اسلام واقعی و حقیقی بهره‌مند می‌شدند. ولی چون مجرای دعوت عوض شد، و مسیر تبلیغ دگرگون گشت، و مردم جهان طعم اسلام حقیقی و روح معنویت و مساوات و مواسات و ایثار و عدم تمایز بین نژادها و قبیله‌ها و غیر ذلک را نچشیدند، لذا بر همان بهمیت اوّلیه و شرک خود باقی ماندند، و آن پیشرفت و

---

[1] این کلام در ضمن خطبه حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام در حضور معاویه وارد شده است که چون حضرت بر منبر رفتند و مناقب و فضائل اهل بیت را شمردند، مفصّلًا خطبه بلیغی ایراد می‌کنند و از جمله می‌فرمایند: وَ قَد قَالَ رَسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَا وَلَّتَ امَّة أمَرها رجلًا و فیهم من هو أعلم منه إلّا لم یزل أمرهُم یذهَبُ سَفالًا حتَّی یرجعوا إلی ما تَرکوا («أمالی» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲، و «غایة المرام» قسمت اوّل حدیث ۲٦، ص ۲۹۸. و نیز در حدیث ۲۷ با سند دیگر نظیر همین عبارت را در خطبه از آن حضرت نقل کرده است).

توحید و عدل تأخیر افتاد، و به

زمان حضرت مهدی قائم آل محمّد حجّة ابن الحسن العسکری ـ أرواحنا له الفداء و عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف ـ محوّل گشت.

و این فرقه شیعه‌ای که امروز در دنیا یافت می‌شود، و جمعیت آن به قدر معتنابهی است که تشکیل حکومت مستقلّ داده‌اند، از برکت زحمات سید الشّهداء و حضرت صادق آل محمّد علیه السّلام است که هر یک با سایر أئمّه طاهرین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین ـ به نوبه خود، در رسانیدن حقیقت و معنای ولایت به تمام معنی الکلمه کوشیدند، تا جان‌ها را زنده و مکتب را مفتوح نمایند؛ فلهذا از آن زمان تا به امروز، روز به روز در نسبت تصاعدی و تزایدی شیعه به عامّه بیشتر می‌شود و عامّه نسبت به شیعه کمتر می‌گردد، و این نیست مگر سیر ولایت در قلوب مردم، و ادراک معنای حقیقی آن به حسب ظروف، و به تناسب استعدادهای مردم در هر زمان.

و به طورکلّی نتیجه این بحث عقلی آن شد که: گفتار عُمَر که در مواطن مختلف از آن یاد شده،

و خودش به صراحت به آن اعتراف کرده است که: علّت عقب زدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام از مسأله زمام داری و خلافت مسلمین، عدم اجتماع نبوّت و خلافت در یک خاندان است، کلامی است مبتذل؛ نه سند شرعی دارد، و نه حکم عقلی پایه آنست؛ بلکه کلامی است مجعول، طبق هَوسات نفسانیه که در دادگاه شرع و عقل هر دو محکوم است

قیام اجماع بر عدم تنافی بین نبوت و خلافت در خاندان واحد

و أمّا اجماع: یعنی اتّفاق جمیع امَّت اسلام بر بطلان قاعده لزوم عدم جمع بین نبوّت و خلافت در خاندان واحد، از بدیهیات است؛ زیرا از صدر اسلام تا به حال در کتب سیر و تواریخ ندیده‌ایم که کسی در این مسأله یعنی عدم تنافی و تضادّ بین نبوّت و خلافت، اشکالی داشته باشد و حقّانیت أئمّه دین و پیشوایان مسلمین علیهما السّلام را بعد از رسول خدا به اتّکاء و اعتماد به تنافی و تضادّ بین این دو مسأله باطل بشمرد؛ بلکه در تاریخ قبل از اسلام نیز، حقّانیت پیامبران و ریاست دنیوی آنان را به اجماع بر عدم تنافی می‌توانیم اثبات کنیم. و به طور کلّی

همان طور که در مسأله عقلیه یاد آور شدیم می‌توان گفت که: این اجماع و اتّفاق نیز بر اصل همان دلیل عقل ثابت بوده است، و پیوسته پیامبران که از طرف حضرت ربّ العزّة برای ارشاد و هدایت مردم آمده‌اند، ولایت و زعامت امور مادّی و ریاست و خلافت دنیوی الهی نیز از آنِ ایشان

بوده است؛ و گر نه نبوّت بدون ولایت و امارت اثری در پیشبرد فرد و یا اجتماع ندارد. خداوند پیامبران را ارسال فرموده است تا مردم را به عدل و داد وادار کنند، و شاهین ترازوی حقوق بشری را پیوسته بر آهنگ تقوی و عدالت نگهدارند؛ و این بدون امارت و ریاست غیر معقول است.

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾.[1]

«ما حقّاً پیغمبران خود را با ادلّه و بینات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قِسطْ و عدل قیام کنند. و آهن را فرو فرستادیم. در آهن سختی و تندی شدیدی است، و منافعی برای مردم دارد. و نیز به جهت آن فرستادیم که بدانیم چه کسانی خداوند و رسولان او را با ایمان به غیب یاری می‌کنند و به درستی که خداوند قوی و عزیز است»؛ یعنی دارای قدرت است و متّکی بر خود و اصیل است.

---

[1] آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

در اینجا می‌بینیم که از منافع خلقت آهن را خداوند در روی زمین، اسلحه سازی برای مؤمنان قرار داده است، که با پیامبرانشان بر علیه مخالفان کارزار کنند، و متعدّیان را به پاداش خود برسانند.

و آیا پیامبری که حقّ دخالت در امور دنیوی و امر و نهی در تنظیم جامعه را نداشت باشد؛ مگر می‌تواند کارزار کند؟!

﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾.[1]

«و چه بسیار پیغمبری که جمعیت بسیاری از پیروانش که تربیت شده به دست او بوده‌اند، با او در معرکه قتال با مخالفان کارزار نموده‌اند، و در آنچه از مشکلات و سختی هایی که در راه خدا به آنها رسیده است، سستی نورزیدند، و ضعف نشان ندادند، و به استکانت و زَبونی و ذلّت نیفتادند. و خداوند شکیبایان را

---

[1] آیه ١٤٦، از سوره ٣: آل عمران.

دوست دارد.»

﴿فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾.[1]

«و ما حقّاً به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و امارت و حکومت عظیمی دادیم.»

﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ﴾.[2]

«پس طالوت و لشکر او، جالوت و لشکر او را به اذن خدا به فرار و هزیمت دادند، و داود جالوت را کشت، و خدا به داود حکومت و امارت و حکمت داد، و از آنچه اراده کرده بود به او تعلیم فرمود.»

﴿قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾.[3]

«سلیمان گفت: ای پروردگار من! بیامرز مرا، و به من آنگونه امارت و حکومت بده که برای هیچکس که بعد از من باشد سزاوار نباشد. بدرستی که تو حقّاً بسیار بخشاینده هستی»!

باری، در این آیات می‌بینیم که: ولایت و

---

[1] آیه ٥٤، از سوره ٤: نساء.

[2] آیه ٢٥١، از سوره ٢: بقره.

[3] آیه ٣٥، از سوره ٣٨: ص.

صاحب اختیاری مردم را برای پیامبران قرار داده است. و ما فعلًا نمی‌خواهیم در اینجا استدلال به آیات از این نظر کرده باشیم، بلکه می‌خواهیم این آیات را دلیل بر اجماع و تسلّم عدم تنافر بین این دو منصب در هر زمان حتّی در زمان انبیاء گذشته بگیریم.

و حاصل آنکه: ارسال رسل و دعوت جامعه، بدون ضامن اجراء و اعطاء خلافت و ریاست الهیه ممکن نیست؛ و همه پیامبران مرسل برای برقراری نظام اجتماع و جلوگیری از تجاوز متجاوزان دارای ولایت و خلافت بوده‌اند.

انفکاک نبوت از خلافت و امارت انفکاک نبوت از سیاست است

براساس منطق شریعت مقدّس اسلام مگر کسی می‌تواند انفکاک نبوّت را از امارت و حکومت تصوّر کند؟ دین اسلام که جامع همه جهات است، و تمام قوانین و احکامش برای همه امور و نواحی احتیاجات بشر است، اعمّ از جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، ظاهری و باطنی، علاوه بر آنکه با

هم تنافر و تضادّ ندارند، بلکه

کمال ملایمت و سازش را دارند. دین دعوت به نگهداری دنیا می‌کند، و دنیا خود را به عنوان مقدّمه وصل به معنی جلوه می‌دهد. باطن حافظ و نگهبان ظاهر است. و ظاهر نمونه و آیه و آئینه باطن است. و در حقیقت یک امر است که بدین درجات و مراتبْ ظهورات مختلفه دارد؛ فلهذا اعلان انفکاک روحانیت از سیاست که بزرگترین حربه دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن ادیان الهی، و انعزال حقّ و عدل و قسط بود، از همین جلمه عُمَر آب خورده و آبیاری شده است.

مگر انفکاک خلافت از نبوّت در خاندان واحد غیر از این معنی چیز دیگری هست؟

عُمَر گفت: نبوّت برای شما خاندان بنی هاشم، و سر دسته آنان بعد از پیامبر: علی بن أبی‌طالب باشد، و ما به آن ابداً کاری نداریم. الهامات و حالات و معنویات و روابط مُلکی و مَلکوتی همه برای شما باشد، و ما به آن کاری نداریم، و برای شما مبارک باشد؛ ولیکن امارت و حکومت، از آنِ شما نباشد. آن از آنِ غیر خاندان نبوّت که غیر أعرف و

أعلم به کتاب خدا و نهج پیامبرند بوده باشد.

اهل البیت با آنکه عارف به کتاب و سنّت‌اند، به درد ما نمی‌خورد. ما کتاب خدا را داریم، و آن ما را کافی است. با آن امور ظاهریه و اجتماع را می‌گردانیم. خطا و اشتباه هم مهمّ نیست. خاندان نبوّت که متحقّق به حقیقت قرآن هستند، و ﴿لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾[1]، آنان را در افق اعلای توحید، و در آبشخوار شریعت، و معدن احکام قرار داده است، برای خودشان و پیروانشان باشد. ما کاری نداریم، ولی ریاست بر مردم و صاحب اختیاری و حرکت جامعه و سیر آنان به هر نقطه صلح و جنگ و علم و جهل و غیرها به دست ما باشد. این از أعلا مظاهر تفکیك معنویت از سیاست است.

عُمَر به عنوان اینکه قریش زیر بار بنی هاشم نمی‌توانند بروند، و نباید بنی هاشم بر قریش ریاست

---

[1] آیه ۷۹، از سوره ٥٦: واقعه: «قرآن را مسّ نمی‌کنند مگر طهارت یافتگان» و چون قرآن دارای باطن و بلکه دارای هفت باطن است، حقیقت آن معانی حقیقیه و نوریه را ادراک نمی‌کنند مگر آنان که دلشان از زنگار هوی و هوس پاک، و چشم از غیر خدا دوخته باشند.

کنند، قضیه تفکیک خلافت را از خاندان نبوّت که

بنی هاشم بودند و تحقیقاً خلافت در شخص أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام را مطرح کرد. و ما غیر از أبوبکر و عُمَر کسی را نیافتیم که بدین اطْرُوحه دم زده باشد. و مراد او از قریش شخص او بوده است، که خودش از قریش بود و از بنی هاشم نبود. مردانی که خود را بزرگ می‌پندارند، از خواسته‌های شخص خود به نام خواسته ملّت و یا مملکتشان نام می‌برند، گرچه تمام افراد آن کشور مخالف رأی آن رئیس باشند. ما می‌خوانیم که رئیس جمهور آمریکا مثلًا می‌گوید: واشنگتن زیر بار این حرف نمی‌رود. و یا ملکه الیزابت انگلیس می‌گوید: لندن خواسته‌اش چنین است. و یا رئیس جماهیر شوری می‌گوید: مُسْکو چنین نظر دارد. چون در حقیقت این مستکبران، تمام کشورِ تحت سلطه خود را فانی و محو و حلّ شده در آراءِ خود می‌بینند. یکی از سلاطین فرانسه می‌گفت: فرانسه یعنی من.

تفکیک دین از سیاست خلاف ضرورت اسلام است

مسأله تفکیک روحانیت از سیاست که در کشورهای إسلامی مطرح شد، و سرسخت‌ترین

مُجْری این نقشه، مصطفی کمال پاشا «آتاترک» بود؛ و بعد از آن فرد شماره دومش را می‌توان رضاخان پهلوی شناخت، که در شدیدترین وجهی عملی کردند؛ و بالنّتیجه این دو کشور را از صورت و معنای مذهب إسلام در آوردند، و لباس و کلاه و نظام و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و آداب را به دست فرنگیان سپردند همه عیناً همان عنوان طرح عُمَر و به دست گرفتن امارت و حکومت مسلمین، و خانه نشین کردن اوّلین سردار کبیر علمی و عملی إسلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و فرزندان او، و یاران باوفای که شریف‌ترین و عزیزترین صحابی پیامبر بودند، أمثال عمّار یاسر، و مقداد، و سلمان، و أبو ذرّ، و غیرهم می‌باشد.

علماءِ بزرگ إسلام به دریا ریخته شدند، و کلاه شاپو را با میخ در سرشان فرو کردند، و در زندان‌ها با شکنجه‌ها جان سپردند. در آن زمان نیز أمیرالمؤمنین یگانه مرد علم و فضیلت، و حاوی قرآن، و نگهبان سنّت و سیره رسول اللّه، و عارف و عالم به مناهج جنگ و صلح، و تقسیم بیت المال، و

برقراری میزان عدالت، در مدّت بیست و پنج سال بیل دست گرفته، به باغبانی و کشت درخت خرما و جاری ساختن قنات مشغول شد. ابن مسعود را جَلاوزه عثمان به دستور او از مسجد به روی زمین کشیدند و بیرون بردند، استخوانهایش شکست، و جان سپرد. عمّار یاسر، به ضرب لگد او، فتق پیدا کرد، و أبو ذرّ غفّاری، در تبعیدگاه خشک و بی آب و علف

رَبَذه، تنها بدون یک انیس و مونس، غریبانه جان داد. یگانه دختر باقی مانده از رسول خدا، حبیبه رسول خدا، بضعه رسول خدا، جان و روح و سرّ رسول خدا را کشتند. و بدین وسیله تاریخ إسلام را عوض کردند، و امّت و عالم إسلام را در مسیری سوق دادند که آن مسیر رسول خدا و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ نبود. و از عمل به قرآن جز عبارتی و لفظی و اسمی نبود، همان روح مستکبرانه خود را بر امّت مُسَیطر ساخته، و همه را زیر شلّاق تند خود مهجور کردند.

ائمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ با ندای تفکیک روحانیت از سیاست که از طرف جائران زمان بلند شد به حبس و زجر و شکنجه و تبعید و قتل محکوم بودند. زیرا آنها می‌گفتند: روح امامت و ولایت حقیقی الهی مستلزم حکومت بر مردم و به دست گرفتند امور آنها در بهترین شاهراه ترقّی و کمال است. و حاکمان جائر می‌گفتند: ولایت معنویه از آن شما باشد، و حکومت ظاهریه از آن ما.

در «ربیع الأبرار» زمخشری آمده است که: هارون الرَّشید پیوسته به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌گفت: شما فدک را بگیرید! و آن حضرت از قبول آن امتناع می‌نمود. و چون هارون بر این امر اصرار کرد، حضرت فرمود: من فدک را نمی‌گیرم مگر با حدودش. هارون پرسید: حدود آن کدامست؟! حضرت فرمود: حدّ اوّل آن عَدَن است. رنگِ هارون دگرگون شد. و گفت: حدّ دوّم آن کدام است؟! حضرت فرمود: سَمَرقند و رنگ هارون گرفته و تیره شد. و گفت: حدّ چهارم آن کدام است؟ حضرت فرمود: آفریقا. رنگ هارون سیاه شد. و گفت: حدّ سوّم آن کدام است؟ حضرت فرمود: سیف البحر؛ از ساحل بحر خزر و ارمنستان. هارون گفت: پس هیچ برای ما باقی نماند! تو می‌خواهی جستن کنی بر جای من و بر آنجا استقرار یابی! حضرت فرمود: من به تو گفته بودم که: اگر حدود آن را مشخّص کنم، تو فَدک را به من بر نمی‌گردانی! چون هارون این جریان را دید تصمیم بر کشتن آن

حضرت گرفت، و خود را از جریان او خلاص کرد.[1]

داستان تفکیک روحانیت از سیاست به همین عبارت، قریب یکصد سال است که مطرح شده است. اوّلین داعی آن، مسیحیان عَرَب بودند، که چون

[1] «اعیان الشیعة» ج ٤، جزء دوّم، ص ٨٨، سیرة الإمام الکاظم علیه السّلام و أخباره.

می‌خواستند در نظام اجتماعی آزاد باشند، و در حکومت إسلام آزادی‌های بی بند و بار ممنوع بود؛ لذا بدین ترانه ندای تفکیک را بلند کردند.

البتّه بسیاری از روشنفکران متدین و متعهّد از اعراب نیز به همین ندا تأسّی کرده، و دنبال کردند. امّا نه از جهت آنکه حقیقة تفکیک دین را از سیاست می‌خواستند؛ بلکه چون می‌دیدند: سلاطین عثمانی و حُکام مصر که تظاهر به دین می‌کنند، صورتی بیش نیست؛ و در حقیقت آنها دین را در استخدام سیاست و آراء شخصیه خود درآورده‌اند، و ملّت و رجال متعهّد حقّ اعتراض و آزادی بیان را ندارند؛ فلهذا برای بیرون کشیدن دین از زیر مهمیز آنها، و بلکه به تبعیت درآمدن سیاست در زیر لوای دین، بدین سخن لب گشودند.

به طور کلّی چون همه عامّه از اهل تسنّن، سلاطین و خلفا و امرا را هر چه باشند خلیفة الهی و أُولو الامر می‌دانند، و اطاعت از آنها را واجب می‌شمرند، بنابراین در این مکتب، همه مردمْ ضعیف، و دین غیر از صورت تحمیلی دستگاه حاکمه نیست.

یکی از مهمّترین جهات عقب ماندگی عالم تسنّن و کشورها و ملّت‌های آنان همین امر است که: آنها پیروی از حاکمان جائر و ظالم را بر اساس تعلیم مکتب خود واجب می‌دانند؛ و علیهذا راه نجات به روی آنها مسدود است، مگر آنکه در این مهمّ به مکتب تشیع بگرایند، و تبعیت را فقط از رجال صالح و اولیاءِ خدا قرار داده، و أُولوا الأمر را که در قرآن مجید آمده است منحصر به أئمّه اثنا عشر شیعه بدانند.

ولیکن ندای تفکیک روحانیت از سیاست، در کشور شیعه، صورت دیگری به خود داشت. منادیان این ندا می‌خواستند: نفوذ علماءِ و فقهاء شیعه را که دارای ارزشی معنوی و روحی هستند، ساقط کنند، و تمشیت امور و جریان سیر اجتماع را از تحت نظر آنها بگردانند، و در حقیقت آنها را منعزل کنند. و یا به عبارت دیگر: دین را تحت نظر سیاست درآورند، و محکوم انظار و آراء خود بنمایند. و این خطری بود عظیم؛ زیرا در حقیقت در حکم نسخ دین، و حقیقت و معنویت و وجدان و عاطفه و سپردن این

معانی به بوته هلاک؛ و در عوض استکبار و خود آرائی و خودنگری و ظواهر تمدّن ضالّه غرب و فرهنگ و رسوم ایشان را به روی کار آوردن، و ملّت را در منجلاب گناه و هَوَسات و غفلت غوطه ور ساختن، و در نتیجه حدّ اعلای بار را از آنها کشیدن

بوده است.

لفظ روحانی و روحانیت در اسلام نیست و از اصطلاحات نصاری است

اصولًا تعبیر به واژه روحانیت نیز یکی از پدیده‌های ضالّه کفر است، که علماءِ إسلام را روحانی می‌گویند؛ با آنکه علماءِ إسلام تنها روحانی نیستند بلکه مسلمانی هستند روحانی و جسمانی، دنیوی و آخرتی، اهل عبادت و سر و کار داشتن با مسائل روحی، و اهل اجتماع و سیاست و سر و کار داشتن با مسائل مادّی و طبیعی و دنیوی.

لفظ روحانی و روحانیت در واژه‌های قران کریم و سیره رسول اکرم نیامده است. دین إسلام دین روحانیت نیست. دین إسلام دین جسم، و روح، و عقیده، و اندیشه، و کار، و عبادت، و جهاد است، و جنبه اختصاصی ندارد. و این حقیقت، مندک شدن مفهوم سیاست و روحانیت در یکدیگر است.

لفظ روحانی از مسیحیان است که آنها حضرت عیسی را پدر روحانی خود می‌دانند، و به

کشیش‌ها پدران روحانی می‌گویند. این لفظ از نصاری به مسلمین سرایت کرده است، و در سخنان و کتاب‌ها و محاورات آنها وارد شده است؛ و مع الأسف با غفلت بسیاری از علماءِ آنها جا گرفته است به طوری که می‌بینیم: علماءِ و فقهاء إسلام، خودشان را روحانی می‌خوانند. یعنی با پذیرفتن این لقب و عنوان، نیمی از سعادت و حیات خود را که همان آزادی در حقوق سیاسی باشد، به دست خود مَجّاناً به دشمن تسلیم می‌کنند و گاه خودشان می‌گویند: ما روحانی هستیم، ما را به مداخله در امور اجتماعی چه کار؟

و این معنی در واقع، مَسْخ و نَسْخ إسلام است. أعاذَنَا اللَهُ مِنَ الغَفْلَة. ما باید پیوسته به جای روحانی، لفظ عالم و فقیه بکار بریم؛ و به جای روحانیوّن، علماءِ فقهاء؛ و به جای روحانیت لفظ فقاهت و علم را استعمال کنیم؛ زیرا این لغات از اصطلاحات شرع است، و معنای صحیح و جامع دارد.

و نظیر این لغت، واژه‌های دیگری نیز هست که به دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات

جامعه مسلمانان شده، و بالنّتیجه شرف و حیات و اتّحاد و تَوَلَّی و تَبرِّی آنها را به صورت‌های مسخ شده و منکر جلوه داده است. مثلًا لفظ کفر و ایمان، و کافر و مسلمان، منسوخ شده؛ و به جای آن لفظ خارج و داخل، و خارجی و داخلی آمده است. هر کس در داخل کشور باشد او را داخلی گویند گرچه مشرک

و کافر باشد و هر کس خارج باشد، او را خارجی گویند، گرچه مسلمان و متعهّد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط است.

و محصّل سخن آنست که: نه تنها اجماع بر لزوم تفکیک خلافت و نبوّت نداریم؛ بلکه إجماع محقّق و اتّفاق قطعی بر عدم لزوم داریم، و بلکه اگر بیعت با أبوبکر را در سقیفه و در خفاء انجام نمی‌دادند، هیچکس با بیعت با علی بن أبی‌طالب، تردید و شکی نداشت. و پس از جریان سقیفه، بیعت با أبوبکر مُنْکر و غیر معروف جلوه کرد؛ و عامّه چنین توقعی نداشتند؛ و زمینه و جوّ را برای امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دانستند.

داستان ابوبکر و کیفیت بیعت گرفتن و کنار زدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و در سقیفه که أبو عُبَیده جرّاح و عبد الرّحمن بن عوف، در فضل قریش و مهاجرین در برابر انصار سخن گفتند: مُنذر بن أرقَم برخاست و گفت: مَا نَدْفَعُ فَضْلَ مَن ذَکرْتَ وَ إنَّ فِیهِم لَرَجُلًا لَوْ طَلَبَ هَذَا الامْرَ لَمْ

ينَازَعْهُ أحَدٌ، يعنى عَلِى بْنَ أبِيطالِبٍ.[1]

«ما فضيلت افرادى را كه بر شمردى انكار نداريم؛ ولى حقّاً در بين مهاجرين مردى هست كه اگر اين خلافت را او طلب كند، يک نفر با او منازعه و مخالفت نمى‌كند؛ يعنى على بن أبى‌طالب.»

ابن أبى الحديد گويد: بَراء بن عَازبْ مى‌گويد: من هميشه از مُحبّان بنى هاشم بودم. چون رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم رحلت كرد من ترسيدم كه مبادا قريش براى خارج كردن امر خلافت از بنى هاشم، با همديگر دستيارى و اجتماع كنند، و علاوه بر غصه‌اى كه در دل از وفات رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم داشتم، مانند حالت يک زن پريشان و متحير و شتاب زده، پيوسته چنين حالتى در درون من غوغا مى‌كرد.

من كِراراً نزد بنى هاشم كه در حجره براى دفع پيامبر مجتمع بودند رفت و آمد مى‌كردم، و مراراً از وجوه و بزرگان قريش جويا مى‌شدم، و چون يكى از آنها را نمى‌يافتم سؤال و طلب مى‌نمودم و پيوسته

---

[1] «تاريخ يعقوبى»، طبع بيروت، ج ۲، ص ۱۲۳.

در این تفقّد و احوال پرسی بودم که ناگهان أبوبکر و عمر را نیافتم. و در این حال شخصی گفت: ایشان در سقیفه بنی ساعِده هستند و شخص دیگری گفت: مردم با أبوبکر بیعت کردند.

دیری نپائید که مواجه با أبوبکر شدم که روی می‌آورد و با او عُمَر و

أبو عُبَیده و جماعتی از اصحاب سقیفه بودند. و همگی دامن لباس‌های صَنعانی را که پوشیده بودند بر کمر بسته، و به هر کس که عبور می‌کردند او را محکم می‌زدند و به طرف جلو می‌آوردند و دست او را می‌کشیدند بر دست أبوبکر برای بیعت؛ چه بخواهد، و چه نخواهد.

من از دیدن این منظره منکر، بی تاب شدم، و از آنجا با سرعت هر چه بیشتر به سوی بنی هاشم آمدم، دیدم که دَرِ خانه رسول خدا که در آن بنی هاشم مشغول تجهیز آن حضرت بودند بسته است. مَن دَرِ را محکم کوفتم و گفتم: مردم با أبوبکر بن أبی قحافه بیعت کردند.

دیدار ابوبکر و عمر از عباس و وعده او را به نصیبی از خلافت

عبّاس بن عبد المطَّلب گفت: تا آخر روزگار ای بنی هاشم خاک نشین شدید، و دست‌های شما به گِل آلوده شد! من به شما امر کردم، و شما مخالفت مرا نمودید!

من درنگ کردم و با افکار پریشان که از هر

طرف بر ذهنم خطور می‌کرد، با شدّت و سختی دست به گریبان بودم، تا شبانگاه دیدم که مِقْداد و سَلْمَانَ وَ أَبَا ذَرّ و عُبَادَة بنُ صَامِت وَ أُبُو هَيثم بن تَيهَانِ و حُذَيفه و عمّار می‌خواهند بیعت با أبوبکر را برگردانند و امر خلافت را شوری در مهاجرین قرار دهند.[1] و این داستان به أبوبکر و عمر رسید. شبانه در پی أبو عُبَیده و مُغیرَة بن شُعْبَة فرستادند. و از افکار ایشان کمك طلبیدند. مُغیره گفت: رأی من اینست که شما عبّاس بن عبد المطلّب را ملاقات کنید، و برای او در امر خلافت نصیبی قرار دهید تا برای او و اولاد او باقی بماند، و بدین طریق ناحیه علی بن أبی‌طالب را قطع کرده‌اید!

شبانه أبوبکر و عُمَر و أبو عُبَیده و مُغیره به راه افتادند، تا وارد بر عبّاس شدند. و این در شب دوّم از رحلت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بود. أبوبکر حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و گفت:

بدرستی که خداوند محمّد را به پیامبری

---

[1] این طرز روایت ابن أبی الحدید شافعی معتزلی است. و أمّا در روایات شیعه وارد است که می‌خواهند با أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام بیعت کنند.

برگزید و برانگیخت، و او را ولی برای مؤمنان قرار داد. و خداوند بر مؤمنان منّت نهاد که او را در بین آنها قرار داد، و مؤمنان را محلّ اتّکاء و اعتماد او ساخت. تا اینکه آنچه رد در نزد خود بود، برای او

اختیار کرد و بدان عالم برد. و امور مردم را به خود مردم سپرد تا آنکه برای خود خلیفه‌ای اختیار کنند، و در این تعیین اتّفاق کنند و اختلاف نورزند. و مردم مرا برای ولایت خود برگزیدند، و برای سرپرستی خود انتخاب کردند؛ و من وَالی ولایت مردم شدم. و من به عَوْن خدا و تسدید او هیچگونه سُستی و حیرت و ترسی در خود نمی‌بینم. و توفیق من از خداست توکل بر او دارم و به سوی او بازگشت می‌کنم.

و پیوسته به من خبر می‌رسد که عیبگوئی و عیبجوئی به خلاف گفتار عامّه مسلمین سخنانی می‌گوید، و شما را پناهگاه خود قرار داده، و شما قلعه و پناه استوار او بوده‌اید، و در کارهای عظیم و ناپسند و تازه متّکا و معتمد او! پس ناگزیر یا شما باید داخل بشوید در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند، و یا آنکه آنها را از انحرافشان برگردانید!

و ما اینک به نزد تو آمده‌ایم، و می‌خواهیم برای تو در امر خلافت نصیبی قرار دهیم، تا برای تو و برای بازماندگان تو از اعقابت باقی بوده باشد؛ زیرا که تو عموی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

می‌باشی! با وجود اینکه همین مکان و منزلت تو را نسبت به پیامبر، مسلمانان دیده‌اند، و مکان و منزلت اهل تو را نیز دیده‌اند؛ و معذلک امر خلافت را از شما برگردانیده‌اند!

ای بنی هاشم قدری با رفق و مدارا و تأنّی رفتار کنید! رسول خدا صلّی اللَه و علیه و آله و سلّم هم از ما و هم از شماست!

در اینجا عُمَر کلام او را قطع کرده، و به عنوان جمله معترضه بر اساس رویه خود در خشونت و وعید و بیم، و به منظور و مقصود رسیدن خود از سخت‌ترین وجوه، شروع به سخن کرد و گفت: آری سوگند به خدا که ما برای درخواست و حاجتی به نزد شما نیامده‌ایم، ولیکن ناپسند داشتیم که در آنچه مسلمانان بر آن اجتماع کرده‌اند، عیبگویی و عیبجوئی از جانب شما باشد تا بالنّتیجه امر عظیم و ناپسند بر غیر مجرای استوار قرار گیرد، و پیوسته بزرگ شود، و ورم کند، و بین شما و مسلمانان امور ناگوار صورت گیرد. پس شما مصلحت خود را و مصلحت عامّه مسلمانان را در نظر بگیرید. و سپس

ساکت شد.

در این حال عبّاس شروع به سخن کرد، و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد، و پس از آن گفت:

خداوند محمّد را همان طور که بیان کردی به عنوان نبوّت برانگیخت، و او را ولی مؤمنان قرار داد و به واسطه او بر امَّت منَّت نهاد؛ تا اینکه او را به نزد خود برد، و برای او اختیار کرد ثوابهائی را که در نزد خودش است. و مردم را واگذاشت تا برای خود اختیار کنند، و حرکت و اختیار آنها اصابه به حقّ کند، و از اعوجاج و کژی هوای نفس اجتناب نمایند.

اینک اگر تو به واسطه رسول خدا خلافت را طلب می‌کنی، پس حقّ ما را اخذ کرده‌ای! و اگر به واسطه مؤمنین طلب می‌کنی! ما از مؤمنین هستیم، و ابداً در امر خلافت شما قدمی فرا ننهاده و جلودار نبوده‌ایم، و در میان مردم و جمعیت نیامده‌ایم، و وفور و فراوانی عقل و درایت در میان ما کاهش نکرده است و به زوال نرسیده است. پس اگر این امر خلافت، از مؤمنین بر شما لازم گردیده است، چگونه لازم شده در حالی که ما ناپسند داشتیم؟ و چقدر این دو گفتار تو از هم دور است که می‌گوئی: مؤمنین در تو طَعْن می‌زنند و عیب می‌گویند؛ و می‌گوئی: مؤمنان به تو میل کرده و تو را انتخاب

نموده‌اند!

و امّا آن سهمیه‌ای که از خلافت می‌خواهی به ما بَذْل کنی، اگر حقّ توست و می‌خواهی به ما عطا کنی، برای خودت نگهدار، ما را به آن نیازی نیست! و اگر حقّ مؤمنین است، تو چنین حقّی از جانب آنها نداری که چنین بخششی بکنی! و اگر حقّ ماست، ما راضی به بعضی از این حقّ غیر بعض دیگر آن نیستیم!

و این مطالبی که به تو می‌گویم، نه از جهت اینست که می‌خواهم تو را از این امری که در آن داخل شده‌ای منصرف کنم، ولیکن به جهت آنست که در بیان، اتمام حجّتی است که باید حقّش ادا شود.

و امّا اینکه می‌گوئی: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از ما و از شماست؛ رسول خدا از درختی است که ما شاخه‌های آن درخت می‌باشم؛ و شما همسایگان آن درخت.

و امّا ای عُمَر اینکه گفتی: تو بر ما از مردم می‌ترسی؛ آری این چیزی است که شما اوّل آن را پیش فرستادید، و طلیعه مصائب را پدید آوردید؛ و باللَهِ

الْمُستَعَانُ.[1]

و همین مضمون از جریان را أحمد بن أبی یعقوب کاتب عبّاسی معروف به یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است، با این تفاوت که چون بَراء بن عازب به دَرِ خانه‌ای که بنی هاشم در آن بودند، آمده، و در را زد، و گفت: با أبوبکر بیعت کرده‌اند؛ بعضی از آنها گفتند: هیچگاه مسلمین کار تازه‌ای را که از ما مخفی باشد نخواهند کرد، و ما أولی و سزاوارتریم به محمّد. عبّاس گفت: فَعَلُوهَا وَ رَبِّ الْکعْبَة سوگند به پروردگار کعبه که کردند درباره خلافت آنچه را می‌خواستند.

و مهاجرین و انصار شك در خلافت علی نداشتند. و چون از منزل خارج شدند، فضل بن عبّاس که سخنگوی قریش بود گفت: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! إنَّهُ مَا حَقَّتْ لَکمُ الْخِلافَة بِالتَّمویهِ، وَ نَحْنُ أهْلُهَا دُونَکمْ، وَ صَاحِبُنَا أولَی بِهَا مِنْکمْ!

«ای جماعت قریش! برای شما خلافت با

---

[1] «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحیاء الکتب العرّبیه، ج ۱، ص ۲۱۹ تا ص ۲۲۱

خدعه و مکر ثابت و مستقرّ نمی‌شود! و ما اهل خلافتیم نه شما! و صاحب ما (علی) به خلافت سزاوارتر است از شما»!

و عُتبَة بنُ أبی لَهب برخاست و گفت:

٤

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بیعت کرده‌اند، این ابیات را خواند.
و مرحوم محدّث ارموی در «تعلیقه نقض» گوید: این اشعار را سید مرتضی در کتاب «الفصول المختاریه» به ربیعة بن الحارث بن عبد المطلّب نسبت داده است. و قاضی نور الله شوشتری در مجلس سوّم از کتاب «مجالس المؤمنین» در ترجمه عبّاس بن عُتْبَة بن أبی لَهَب این قول را اختیار کرده است.
قاضی نور الله چنین گوید که: «در کتاب (إصابه) مسطور است که پدر عباس بن عُتْبَه یعنی عُتْبه به دعای حضرت پیغمبر، کافر مُرد. و از او فرزند همین عبّاس ماند؛ و در روز وفات آن حضرت جوانی رسیده بود، و پسری داشت که نام او فَضْل بود، و شاعری مشهور است؛ و اوست صاحب قصیده مشهوره در حقّ أمیرالمؤمنین علی که مطلع آن این است: مَا کنت أحْسِبُ إلی آخر أبیات.»
و سپس قاضی نور الله گفته است: بعضی گفته‌اند که: این شعر از حسّان بن ثابت است که در ایّام خلافت ابوبکر پیش از آنکه عثمان او را به بیت المال، مُخْلِص فدائی خود سازد و او را از وادی محبّت امیر دور اندازد، آن ابیات را گفته است. و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن، تصریح به آن نموده‌اند. أقول: «مؤید این حمل اینست که در شرح شیخ محمّد محیی الدّین شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوی» در ج ۲، ص ۱، بعد از بیت اوّل، بیت

دوّم را بدین عبارت آورده است:

أ لَیسَ أوّل مَن صَلَّی لِقِبْلَتِکمْ ** وَ أعْرَفَ النَّاسِ بِالقُرآنِ وَ السُّنَنِ

و گوید: این ابیات از حسّان بن ثابت انصاری است.» و أصّح آن است که: آن اشعار از ربیعة بن الحارث عبد المطلّب است که در وقت بیعت مردم به أبو بکر گفته است؛ چنانچه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب «مجالس» به آن تصریح نموده است.

و قرینه نسبت کذب او به پسر عبّاس بن عتبه آن است که مضمون این مصراع را که: «مَا کنْتُ أحْسِبُ هَذَا الْأمْرَ مُنْصَرِفاً» کسی می‌تواند بگوید که پیش از انصراف خلافت از حضرت موجود باشد، و گمان انصراف خلافت را از آن حضرت نداشته باشد. و ظاهر است که عبّاس را در زمان انصراف خلافت، چنین پسری نبود؛ به خلاف حَسّان که در زمان حضرت پیغمبر بوده، و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده، و گمان آن را نمی‌کرده است.» انتهی کلام قاضی نور الله.

در کتاب سُلَیم بن قیس هلالی این ابیات را در ضمن خبر طویلی به عباس بن عبد المطلّب نسبت داده است. بدین عبارت که: فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ، وَ أنْشَأَ الْعَبَّاسُ یقُول: مَا کنْتُ أحْسِبُ ـ إلی آخر. و این حدیث را مجلسی ـ رحمة الله علیه ـ در جلد هشتم «بحار» در باب غصب خلافت (ص ۵۷ ج ۸ طبع کمپانی) نقل کرده است. و اشاره به این قول و ناظر به این دو روایت است آنچه صاحب «رَوْضَة الصّفا» در اواخر جلد دوّم از کتاب خود، در ضمن بیان اموری که در دَوْمَة الْجَنْدَل روی داده است، گفته است به این عبارت:

«امّا عدی بن حاتم طائی، در این مقام به مخالفت آمده و گفت که: مقالته کردن، بی رخصت امام وقت جایز نیست. و این صورت بر اهل حجاز و عراق بسیار شاقّ آمد، خصوص بر بنی هاشم، و ایشان زبان به ابیاتی که عبّاس بن عبد المطلّب در وقت بیعت أبو بکر انشاد کرده بود، گویا کردند که مضمون آن ابیات اینست:

ندانم خلافت چرا منْصَرِف ** شد از هاشم آنگاه از بو الحسن؟

نه او أوَّلین مُقْبِل قبله بود؟ ** نه او أعلَم وحی

۱ ـ «من أبَداً چنین نمی‌پنداشتم که امر خلافت را از بنی هاشم و بالأخصّ از حضرت أبو الحسن برگردانند.

بود و سُنَن؟

نه اقرب به عهد نبی بود او؟ ❊❊ معین جبرئیلش به غَسْل و کفَن؟

جز او مجمع جمله اوصاف کیست؟ ❊❊ ز قدر علی و ز خُلقِ حَسن؟

و قاضی نور الله در «مجالس المؤمنین» اشاره به این مطلب دارد در آنجا که گفته (اوائل مجلس سوّم، ترجمه عبّاس بن عبد المطلّب، ص ۳۸، طبع اوّل): «صاحب روضة الصّفا» آورده که در وقتی که أبو بکر خلافت را از روی خلافت غصب نمود، عبّاس چند بیتی انشاء کرد که مضمون آن أبیات این است: ندانم خلافت چرا منصرف؟ الی آخر ابیات.»

و در «بحار» (ج، ص ٦٨) از ابن أبی الحدید نقل کرده که او گفته است: و قال بعض وُلْد أبی لَهَب بن عبد المطلّب: مَا کنت أحسبُ ـ إلی آخر أبیات.

و بالجمله نسبت این ابیات به خزیمة بن ثابت در جائی دیده نشده است. گرچه خزیمه در باب امامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام اشعار دارد ولیکن این ابیات نیست. (نقض ص ۳۰، ص ۳۱.)

۲ ـ از اوّلین کسی که از میان مردم ایمان و سابقه دارد؛ و داناترین مردم است به قرآن و سنّت‌های پیغمبر.

۳ ـ و از آخرین کسی که عَهْد با پیغمبر داشته است، و جبرائیل در تَغسیل و تکفین پیامبر با او کمک کار بوده است.

٤ ـ آن کسی که آنچه از کمالات در قریش است، بدون شک در او هست؛ ولیکن آن محاسن و مکارمی که در اوست، در تمام قوم قریش یافت نمی‌شود.»

امیر المؤمنین علیه السّلام کسی را فرستادند، و او را از این نوع گفتار نهی نمودند.

و از جمله مطالبی که در «تاریخ یعقوبی» اضافه دارد آنست که: از جمله متخلّفان از بیعت أبو بکر، أبو سفیان بن حَرْب بود، و می‌گفت: أَرْضِیتُمْ یا بَنی عَبْدِ مَنافٍ أنْ یلی هَذَا الأمْرَ عَلَیکمْ غَیرُکمْ؟! وَ قَالَ لِعَلِی بنِ أبیطَالِبٍ: أُمْدُدْ یدَك أبَایعْك ـ وَ عَلِی مَعَهُ قُصَی ـ وَ قَالَ:

وَ إنَّ أمْرَءاً يرْمِی قُصَی قَصِی ٤

«ای پسران عبد مناف! آیا راضی شدید که: غیر از شما در این خلافت رسول خدا، ولایت و حکومت بر شما کند؟! و به علی بن أبی‌طالب گفت: دستت را دراز کن، من با تو بیعت کنم ـ و تمام فرزندان قُصَی با علی بودند ـ و گفت:

۱ ـ «ای بنی هاشم در ولایت و حکومت بر خودتان، این مردم را به طمع نیندازید! و بالأخصّ أبوبکر را که از طائفه تیم بن مُرَّة است؛ و عمر را که از طائفه عَدی است.

۲ ـ امر خلافت و امارت نیست مگر در میان شما و به سوی شما؛ و برای آن هیچکس سزاوارتر نیست مگر أبو الحسن علی بن أبی‌طالب.

۳ ـ ای أبو الحسن محکم و استوار بدار به خلافت دست متین و راستین و

مضبوط و موثوق خود را! زیرا که تو برای این خلافت و حکومتی که مورد امید و درخواست می‌باشد توانا و مقتدری!

٤ ـ و حقّاً و حقیقة آن مردی که تمام فرزندان قُصَی اعمّ از بنی هاشم و بنی امیه و غیرهم در پشت سر او بوده و نگهبان و نگهدارش بوده و برای او تیرها را رها کنند، بسیار منیع و عزیز است، و قابل شکست و ضعف نیست؛ و در حریم قدرت او کسی را توان نیست که وارد شود. ولیکن مردم از أبوبکر و عُمَر که از فرزندان غَالِبْ هستند، دورند.»

شیخ مفید که این ابیات را از ابو سفیان روایت کرده است، در پایان آن آورده است که:

ثُمَّ نَادَی بِأعلَی صَوته: یا بَنی هَاشِمٍ! یا بَنی عَبْدِ مَناف! أرْضِیتُمْ أنْ یلی عَلَیکمْ أبُو فَصِیلِ: الرَّذَلُ ابْنُ الرَّذْلِ؟! أمَا وَ اللهِ لَوْ شِئْتُم لَأمْلَأنَّهَا عَلَیهِمْ خَیلًا وَ رَجِلًا!

«و پس از آن أبو سفیان با بلندترین صدای خود فریاد کشید: ای پسران هاشم! ای پسران عبد مناف! آیا می‌پسندید که بر شما حکومت کند این کرّه

شتر: پست و فرومایه و قبیح، پسر پست و فرومایه و قبیح؟ سوگند به خدا که اگر بخواهید من شهر مدینه را برای دفع ایشان از سواره نظام و پیاده نظام پر می‌کنم»!

فَنَادَاهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ: **ارْجِعْ يا أَبَا سُفْيانَ! فَوَ اللهِ مَا تُرِيدُ اللهَ بِمَا تَقُولُ! وَ مَا زِلْتَ تَكِيدُ الْإِسْلا مَ وَ أَهْلَهُ! وَ نَحْنُ مَشاغِيلُ بِرَسُولِ اللهِ صَلّى اللهُ عليه و آله و سلّم؛ وَ عَلَى كلِّ امْرِى مَا اكتَسَبَ؛ وَ هُوَ وَلِىُّ مَا احْتَقَبَ!**

«در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را از دور صدا زدند که: برگرد ای أبو سفیان! سوگند به خداوند که تو در این گفتارت، خدا را مدّ نظر نداشته‌ای! و همیشه در صدد کید و مکر برای إسلام و اهل إسلام بوده‌ای! و ما اینک به تجهیز جنازه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اشتغال داریم! و هر مردی که هر عملی بجا آورد بر عهده خود اوست؛ و خود ضامن و نگهبان گناهانی است که مرتکب می‌شود»

أبو سفیان به مسجد رسول اللَه در آمد، دید

که بنی امَیه همگی مجتمعند؛ و خواست آنها را تحریک کند و برای بدست گرفتن حکومت برانگیزاند. آنان موافقت نکردند.

فتنه و امتحان شدیدی همه را گرفت، و بلیه و فساد شامل همه شد، و حوادث بدی روی داد که شیطان در آنها متمکن بود؛ و اهل عدوان و باطل و انحراف در آن حوادث کمک نمودند، و برای دفع آن حوادث سوء و انکار آن، أهل ایمان با حوادث روبرو نشدند، و صاحبان ولایت را مخذول و تنها گذاشتند، و اینست تأویل قول خداوند عزّوجلّ که می‌فرماید: ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾[1] ـ (و بپرهیزید از فتنه و بلا و امتحانی که چون فرا رسد، تنها به کسانی که از شما ظلم کرده‌اند نمی‌رسد (بلکه همه را فرا می‌گیرد.»

و در وقت سقیفه و رحلت رسول اللَّه خَالِدُ بنُ سعید غائب بود، از سفر آمد، و نزد علی بن أبی‌طالب آمد، و گفت: بیا من با تو بیعت کنم فَوَ اللَهِ مَا فِی النَّاسِ أَحَدٌ أَوْلَی بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ مِنْك. «سوگند به خدا که در تمام مردم کسی مانند تو که سزاوارتر به مقام محمّد باشد یافت نمی‌شود»!

---

[1] آیه ۲۵، از سوره ۸: انفال

و جماعتی به دور علی بن أبی‌طالب گرد آمدند، و از او تقاضا می‌کردند که بیعتشان را قبول کند. حضرت به آنها گفت: **أُغْدُوا عَلَى هَذَا مُحَلِّقِينَ الرُّوؤسَ**. فَلَمْ يغْدُ عَلَيهِ الّا ثَلَاثَة نَفَرٍ.

«شما برای انجام این امر، فردا صبح نزد من آئید با سرهای تراشیده! و در نزد آن حضرت در فردا صبح فقط سه نفر آمدند.»

خارج کردن متحصنین را از بیت فاطمه سلام اللَه علیها

و به أبوبکر و عمر خبر رسید که: جماعتی از مهاجرین و انصار با علی بن أبی‌طالب در منزل فاطمه دختر رسول اللَه مجتمع شده‌اند. آنان با جماعتی آمدند تا بر خانه فاطمه دختر رسول اللَه مجتمع شده‌اند. آنان با جماعتی آمدند تا بر خانه فاطمه هجوم آوردند. و علی با شمشیر از منزل خارج شد، و عمر او را دیده، و عمر با او گلاویز شد، و شمشیرش را شکست، و داخل در خانه شدند.

فاطمه از منزل خارج شد، و گفت: سوگند به خدا که یا خارج شوید، و یا من موهای خود را

پریشان می‌کنم و سر خود را برهنه می‌کنم و ناله خود را به خداوند می‌رسانم! آنها خارج شدند، و تمام کسانی که در منزل بودند خارج شدند، و تا چندین روز بعد اشخاصی که در منزل فاطمه بودند و خارج شدند بیعت نکردند، و

بعداً یکی پس از دیگری شروع کردن به بیعت کردن. و علی بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه؛ و گفته شده است بعد از چهل روز.[1] و ابن أبی الحدید با سند خود گوید: چون تعداد متخلِّفین از بیعت با أبوبکر از میان مردم بسیار شد، و أبوبکر و عمر بر علی علیه السّلام سخت گرفتند، امّ مِسْطَح بن أثَاثَة[2] ـ از منزل بیرون آمد، و در برابر قبر حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ایستاد، و این اشعار را انشاد کرد:

۱ ـ «جریانات و خبرها و شدائدی که موجب گفتار مختلف شده پیش آمد کرده است، که ای پیغمبر اگر تو شاهد آنها بودی و حضور داشتی این گونه امور عظیم و ناپسند و مکروه اتّفاق نمی‌افتاد.

---

[1] «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۱۲۳ تا ۱۲٦

[2] امّ مِسْطح دختر أبو رْهم بن مطّلب بن عبد مناف است که فرشیّه مطلبیه است. و اسم أبوُرهْم أنیس است. ام مسطح دختر خاله أبو بکر بوده و مادرش دختر صخر بن عامر است. و گفته شده است که اسم مادرش سَلْمَی دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة است. «اسد الغابة» ج ۵، ص ٦۱۸ از طبع قدیم؛ و از طبع جدید شَعْب، ج ۷، ص ۳۹۳).

۲ ـ ما تو را از دست دادیم! و همچون زمین خشک که باران‌های درشت و زنده کننده را از دست بدهد، از فیوضات تو محروم شدیم، و طائفه تو ای پیامبر مختلّ و پاشیده شدند! بیا و حاضر باش و از آنها غائب مباش»!

و در دنبال این قضیه، ابن أبی الحدید با سند خود از أبو الْأسْوَد روایت می‌کند که: رجالی از مهاجرین از بیعت أبوبکر بدون مشورت به غضب آمدند، و علی و زُبَیر غضبناک شدند، و با خود سلاح برداشته و داخل خانه فاطمه شدند. عمر نیز با جماعتی به سمت خانه فاطمه آمد، و با او أسَید بن حُضَیرْ و سَلَمَة بن سَلامَة بن وِقْش که از بنی عبد الاشهل بودند، همراه بودند.

فاطمه بر روی آنها صیحه زد، و آنها را به خدا سوگند داد. ایشان شمشیر

علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و هر دو را شکستند، و عمر هر دو را خارج کرد، و آنها را به مسجد برد برای آنکه بیعت کنند. و سپس أبوبکر به خطبه برخاست، و از آنها معذرت خواست و گفت: إنَّ بَیعَتی کانَتْ فَلْتَة وَقَی اللَهُ شَرَّهَا.[1] ـ

«بیعت من از عدم تأمّل و تدبیر و بدون ملاحظه جوانب و صلاحدید انجام گرفته است. خداوند مردم را از شرّ آن بیعت و از عواقبش محفوظ داشت».

باری، عجب اینجاست که: این کارهائی که خلفای انتخابی و دست اندرکارشان انجام دادند، به نام دین و به عنوان یاری دین بوده است و با برچَسْب إسلام و مُهر و موم آن به جای آورده شده است. این بسیار عجیب است که: چگونه کسی صَد در صَد راهی را که درست در جهت مخالف مطلوب است می‌رود، و با علم و اطّلاع به مخالفت آن، هوای نفس چنان وی را کور و کر می‌کند که درست با یکصد و

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحیاء الکتب العربّة، ج ۲، ص ۵۰

هشتاد درجه زاویه، بر خود تلقین می‌کند که در صراط مستقیم طی طریق می‌کند. این از تسویلات نفس است؛ چنانکه خداوند در قرآن کریم فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى لَهُمْ﴾.[1] ـ

«آنان که بعد از آنکه راه هدایت برای آنها روشن گشت، به دین خدا پشت نموده و به قهقرا برگشتند و مرتدّ شدند، شیطان لعین، کفر را در نظرشان جلوه داد، و با فریب دادن به آرزوها و آمال در غَی و گمراهی فروشان برد، و آن گمراهی را بر آنها دوام بخشید.»

آنها ندانستند که هر کس بخواهد در راه خدا از اوامر خدا سبقت گیرد، و از منهاج رسول خدا پیش برود و جلو بیفتد، عین عقب افتادگی است. و هر کس در برابر رسول خدا صدای خود را بلند کند، و با او و دین او و نوامیس او همچون سایر امور معامله کند، تمام عملهایش حَبْط و هلاك می‌شود، و در نامه عمل خود جز زیان و خُسران چیزی به بار نمی‌آورد. آری کأنّهم لم

---

[1] آیه ۲۵، از سوره ٤٧: محمّد صلّی الله علیه و آله

يسْمَعوا كلام اللَه حيثُ يقول: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. يا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴾. امّا و اللَه لقد سَمِعُوا وَ وَعُوها و لكن حَلِيتِ الدُّنيا فى أنفسهم، و راقهم زِبْرِجُها، و سوف ينَبِّئُهُم اللَه بِمَا كانوا يعملون.

و صلّى اللَه على رسوله، و على على أمير المؤمنين؛ و على الصِّديقة الطّاهرة فاطمه الزهراء بنت الرَّسول، المسكورة الضّلع، المجهولة القدر، المخفّية القَبر، المظلومة المضطهدة بالجور، و الشهيدة فى إعلاء كلمه الإسلام و نقى الزّيغ و الهوى؛ و على الائمّة المعصومين. و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الان إلى قيام يوم الدّين، و لا حول و لا قوّه إلا باللَه العلى العظيم

درس صد و شانزدهم و صد و هفدهم: علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام میزان سنجش نیکی‌ها و زشتی‌هاست.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين،

و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدِّين

و لا حول و لا قوّه إلّا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَهُ الحَكيمُ فى كتابهِ الكريمِ:

﴿الم* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ * مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ﴾[1]

«الم ـ آيا مردم چنين پنداشتند كه به مجرّد آنكه گفتند: ما ايمان آورده‌ايم، رهاشان مى‌كنند، و

[1] آيات يكم تا ششم از سوره عنكبوت: بيست و نهمين سوره از قرآن كريم

دست از آنها بر می‌دارند، بدون اینکه آنان را امتحان کنند؟ و حقّاً ما آزمایش نمودیم آن امَّت‌هائی را که قبل از ایشان بوده‌اند پس همانا خداوند البتّه می‌داند چه کسانی راست گفته‌اند، و چه کسانی دروغ گویانند؟ آیا آنان که کارهای زشت را بجای می‌آورند چنین پنداشتند که از ما و حکم ما جلو می‌افتند و پیشی می‌گیرند؟ این بد قضاوت و حکمی است که می‌نمایند. کسی که امید زیارت و لقای خدا را دارد، حقّاً مدت خدا سر آمده و به زیارت و لقاءِ خدا می‌رسد؛ و حقّاً خداوند، او فقط شنوا و داناست. و کسی که مجاهده در راه خدا نماید، برای نفس خود مجاهده نموده است، و حقّاً خداوند از جمیع عالمیان بی‌نیاز است»

روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم به ولایت

در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه‌ای که با آن اهل بصره را مخاطب فرموده است، اینطور وارد است که: مردی در برابر او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، به

ما خبر بده از فتنه! و آیا تو در این باره از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله چیزی را پرسیده‌ای؟ فَقَال عَلیه السّلام: **لَمّا أَنْزَلَ اللَهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ:** ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾ **عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَة لَا تَنْزِلُ بِنَا وَ رَسُولُ اللَهِ صَلَى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِه وَ سَلَّم بَينَ أظْهُرنَا، فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللَهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَة التَّى أَخْبَرَك اللَهُ تَعالَى بِهَا؟ فَقَالَ: يا عَلِيُّ إنَّ امَّتى سَيفْتَنوُنَ مِنْ بَعْدِى. فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللَهِ أوْ لَيسَ قَدْ قلْتَ لى يوْمَ احُدٍ حَيثُ اسْتُشْهِدَ مَنْ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمينَ وَ حِيزَتْ عَنىِّ الشَّهادَة فَشَقَّ ذَلِك عَلَىَّ فَقُلْتُ لى: أبْشِرْ فَإنَّ الشَّهادَة مِنْ وَرائِك؟ فَقَالَ لى: إنَّ ذَلِك لَكذَلِك، فَكيفَ صَبْرُك إذاً؟ فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللَهِ! لَيسَ هَذَا مِنْ مَواطِنِ الصَّبْرِ وَ لَكنْ مِنْ مَواطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكرَ فَقَالَ: يا عَلِيُّ! إنَّ الْقَوْمَ لَيفْتَنُونَ بِأمْوَالِهِمْ وَ يمْنُّونَ بِدينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَ يتَمَنوَّنَ رَحْمَتَهُ وَ يأمِنُونَ سَطْوَتَهُ وَ يسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكاذِبَة وَ الْأهْواءِ الّساهِية، فَيسْتَحِلوُّنَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ وَ لسُّحْتَ بِالْهَدِية وَ الرِّبَا بِالْبَيعِ. قُلْتُ: يا رَسُولَ اللَهِ! بِأىِّ الْمَنازِلِ انْزِلُهُمْ عِنْدَ ذَلِك؟ أ بِمَنْزِلَة رِدَّة أمْ بِمَنْزِلَة فِتْنَة!**

فَقَالَ: بِمَنْزِلَة فِتْنَة[1]

«امیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب گفتند: چون خداوند آیه ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾ را نازل کرد، من در عین آنکه می‌دانستم در زمانی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله زنده است و در میان ماست این فتنه بر ما فرود نمی‌آید، از او پرسیدم: این فتنه و امتحانی را که خداوند به تو خبر داده است کدام است؟ رسول خدا فرمود: ای علی امّت من پس از من امتحان می‌شوند و به فتنه دچار می‌گردند. گفتم: ای رسول خدا مگر شما در روز جنگ احد که شهیدانی از مسلمانان به شهادت رسیدند ولیکن من به فوز شهادت نائل نشدم و این بر من گران آمد، به من نگفتید: بشارت باد بر تو زیرا که شهادت در پشت سر تو است؟ و پس از این کلام، رسول خدا به من فرمود: این امر شهادت بر تو واقع می‌شود، آیا صبر تو در برابر آن چگونه است؟ من عرض کردم: ای رسول خدا این واقعه شهادت من از جاهای صبر

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ١٥٤.

نیست بلکه از جاهای شکر است و از جاهای بشارت است. در این حال رسول خدا به من فرمود: ای علی این امّت من بزودی با مالهایشان مورد فتنه و آزمایش قرار خواهند گرفت و بر خدا با دینشان منّت می‌گذارند، آرزوی رحمت خدا را در سر می‌پرورند و

از غضب و سطوت او خود را در امان می‌پندارند، و محرّمات او را با شبهه‌های دروغین و آراء و خیالات سست و بی‌اساس حلال می‌شمرند، و بر این اصل خمر را به نام نبیذ می‌خورند، و مال رشوه و حرام را به عنوان هدّیه مصرف می‌نمایند، و ربا را به نام بیع و خرید و فروش حلال می‌کنند. من عرض کردم: ای رسول خدا! در این صورت من با آنها چطور رفتار کنم؟ آیا با آنها بمنزله مردمان از دین برگشته رفتار کنم و یا بمنزله مردمان مسلمان مبتلا به امتحان و مفتون به دنیا؟ رسول خدا فرمود: با آنها به منزله مردم مفتون به دنیا و اسیب دیده در مورد آزمایش و امتحان رفتار کن»!

و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: معنای ﴿يُفْتَنُونَ﴾ آنست که: مردم مورد آزمایش واقع می‌شوند هم در مال‌هایشان و هم در جان‌هایشان.

و نیز از عیاشی با اسناد خود از حضرت أبو الحسن امام کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: عباس به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت:

برخیز با من بیا تا از مردم برای تو بیعت بگیرم. حضرت فرمود: مگر تو اینطور می‌پنداری که بیعت می‌کنند؟ گفت: آری. حضرت فرمود: پس گفتار خدا: ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا﴾ (تا آخر آیات) چه می‌شود؟[1] ـ

و ملّا محسن فیض کاشانی علاوه بر این روایت و روایت «نهج البلاغه»، از رسول خدا آورده است که: چون این آیه نازل شد فرمود: حتماً فتنه‌ای پیش می‌آید که امّت در آن امتحان می‌شوند تا صادق از کاذب بازشناخته شود، به علّت آنکه وحی منقطع می‌شود، آنگاه شمشیر و افتراق کلمه تا روز قیامت در میان امّت خواهد بود.[2] ـ

در تفسیر ﴿الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾ به امتحان درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام

سید هاشم بحرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ «در غایة

---

[1] تفسیر مجمع البیان طبع صیدا، ج ٤، ص ٢٧٢

[2] «تفسیر صافی» ص ٤١٢

الْمَرام» چهار روایت از طریق عامّه، و پنج روایت از طریق خاصّه روایت می‌کند که: در تفسیر این آیات مبارکاتی که ذکر شد از رسول خدا و ائمّه معصومین ـ صلوات اللَه و سلامه علیهم أجمعین ـ بیان شده است که: خداوند درباره ولایت و پیروی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام مردم را امتحان می‌کند. از جمله آنکه: از ابن شهرآشوب، از أبو طالب هَرَوی به إسناد خود از عَلْقَمه و أبو أیوب وارد شده است که: چون آیه ﴿الم، أَحَسِبَ النَّاسُ﴾ تا آخر آیات

نازل شد، قال النبى صلّى اللَه عليه و آله و سلّم لعمار: **انه سيكون من بعدى هناة، حتى يختلف السيف فيما بينهم، و حتى يقتل بعضهم بعضا، و حتى يتبرا بعضهم من بعض. فاذا رايت ذلك فعليك بهذا الاصلع عن يمينى على بن أبى طالب، فان سلك الناس كلهم واديا فاسلك وادى على، و حلّ عن الناس.**

يا عمار! ان عليا لا يردك عن هدى، و لا يردك الى ردى. يا عمار: طاعة على طاعتى، و طاعتى طاعة اللَه.[1]

«پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله به عمّار گفت: اى عمّار بعد از من، دَواهى و امور عظيمه منكَره و مصائبى پيش خواهد آمد، بطورى كه شمشير در بين آنها ردّ و بَدَل خواهد شد، و بعضى بعض ديگر را مى‌كشند، و بطورى كه بعضى از بعضى برائت و بيزارى مى‌جويند. چون تو اين امور را ديدى بر تو باد به اين مردى كه در طرف راست من اينک نشسته است، و جلوى سرش مو ندارد، يعنى علىّ بن أبى طالب؛ پس اگر تمامى مردم به‌طور دسته جمعى در

---

[1] «غاية المرام»، قسمت دوّم ص ٤٠٣ و ص ٤٠٤، حديث سوّم و چهارم

راهی طیّ طریق کنند، تو در آن راهی طیّ طریق کن که آن راهِ، راه علی است، و از مردم فاصله بگیر و دور شو.

ای عمّار! علی تو را از هدایت باز نمی‌گرداند، و به سوی پَستی نمی‌کشاند. ای عمّار! إطاعت کردن از علی إطاعت از من است، و إطاعت از من إطاعت از خداست».

و از جمله از طریق عامّه أیضاً در گفتار خداوند متعال: ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾ آورده است که: قال علی علیه السلام: **قلت: یا رسول اللَه! ما هذه الفتنة؟ قال: یا علی! بك، و انت المخاصم، فاعد للخصومة!** و قال علی علیه السّلام ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا﴾ **نحن اولئك**.[1]

«علی علیه السّلام فرمود: عرض کردم ای رسول خدا! این فتنه و امتحان چیست؟ رسول خدا فرمود: این امتحان مردم به‌واسطه تو صورت

---

[1] همان

می‌گیرد، و تو هستی که مورد خصومت و دشمنی قرار می‌گیری، پس خود را برای تحمّل خصومت‌های مردم آماده و مجهّز کن. و علی علیه السّلام درباره آیه: «و پس از آن ما کتاب را به عنوان میراث إرث بخشیدیم به آن بندگانی که ما آنها را برگزیده‌ایم» می‌فرماید: ما آن بندگان برگزیده

خدا هستیم که کتاب را به ما إرث داده است».

و از جمله از طریق خاصّه از تفسیر علی بن إبراهیم در تفسیر خود، آورده است که او گوید: پدرم برای من روایت کرد از محمّد بن فُضَیل، از حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام که گفت: عبّاس به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: بیا برویم مردم با تو بیعت کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عبّاس گفت: آیا تو چنین می‌بینی که بیعت می‌کنند؟ عبّاس گفت: آری.

حضرت فرمود: پس گفتار خداوند که می‌فرماید: ﴿الم ❊ أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ ❊ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (ای اختبرناهم) فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ ❊ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ ❊ مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ﴾، چه خواهد شد؟!

خداوند می‌فرماید: کسی که لقای خداوند را دوست داشته باشد به او أجل می‌رسد؛ و کسی که نفس خود را از لذّات و شهوات و معاصی به مجاهده

باز دارد، برای نفس خودش مجاهده نموده است، و حقّاً خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.[1]

و از جمله از محمّد بن عبّاس، از أحمد بن هُوذة، از إبراهیم بن اسحق، از عبداللَه بن حمّاد، از سماعة بن مهران که گفت: قَال[2] **رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلم: كانَ ذَاتَ لَيلَة فِی الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا كانَ قُرْبَ الصُّبْحِ دَخَلَ أميرُ الْمُؤمِنينَ عليه السلام، فَنادَاهُ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه عليه و آله فَقَالَ: يا عَلِيُّ! قَالَ: لَبَّيك. قَالَ: هَلُمَّ إلَيَّ. فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ قَالَ: يا عَلِيُّ! بِتُّ اللَّيلَة حَيثُ تَرَانِي، فَقَدْ سَأَلْتُ رَبِّي أَلْفَ حَاجَة فَقَضَاهَا لِي؛ وَ سَأَلْتُ لَك رَبِّي أَنْ يَجْمَعَ لَك امَّتِی مِنْ بَعْدِی، فَابَى عَلَيَّ رَبِّي، فَقَالَ:** ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾.[3]

---

[1] «غاية المرام»، قسمت دوّم، ص ٤٠٤، حديث أوّل و چهارم از عامّه. و روايت اوّل در «تفسير قمی» ص ٤٩٤ است.

[2] در نسخه «غاية المرام» و «تفسير برهان» طبع سنگی ج ٢ ص ٨٠٢ اين روايت را به همين عبارت قال رسول الله ذكر كرده است، و مسلّماً در روايت افتاده و سقط دارد، و بايد اينطور باشد: قال أبو عبدالله عليه السّلام يا قال أبو الحسن عليه السلام: رسول الله صلّی الله عليه و آله ـ الخ، زيرا در غير اين صورت عبارت صحيح نيست. و چون سماعة بن مهران از أصحاب حضرت صادق و حضرت كاظم عليهما السّلام است، فلهذا عبارت سقط شده معلوم است كه يكی از آن دو بزرگوار هستند.

[3] «غاية المرام»، قسمت دوّم، ص ٤٠٤، حديث أوّل و چهارم از عامّه. و روايت اوّل در «تفسير قمی» ص ٤٩٤ است.

امام علیه السّلام گفت: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شبی را در مسجد گذراند؛ چون نزدیک طلوع صبح شد أمیرالمؤمنین علیه السّلام داخل شد؛ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله او را ندا کرده فرمود: ای علی! علی گفت: لبیک.

رسول خدا فرمود: پیش بیا به سوی من. چون علی به رسول خدا نزدیک شد، فرمود: ای علی! همینطور که می‌بینی، من شب را تا به صبح در مسجد بیتوته کردم، و از پروردگارم هزار حاجت خواستم که آنها را برای من برآورده نمود، و از پروردگارم خواستم که بعد از من امَّت مرا به گرد تو جمع کند و اختلافی پیش نیاید. پروردگارم از پذیرش این حاجت خودداری کرد و گفت: ﴿الم﴾، آیا مردم چنین گمان می‌کنند که همینکه گفتند: ما ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد امتحان قرار نمی‌گیرند»؟

و از جمله از حسین بن علی، از پدرش علیهما السّلام روایت کرده است که: **لَمَّا نَزَلَتْ** ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ﴾ **فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللَهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةَ؟ قَالَ: يا عَلِيُّ!**

إِنَّك مُبْتَلیً وَ مُبْتَلیً بِك؛ وَ إِنَّك مُخَاصَمٌ، فَأَعِدَّ لِلْخُصُومَة.[1]

چون آیه ﴿الم * أَ حَسِبَ النَّاسُ﴾ فرود آمد، من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدم: این آزمایش و امتحان کدام است؟

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: ای علی تو مورد ابتلا و امتحان قرار می‌گیری، و امَّت هم به‌واسطه تو مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرند، و تو مورد خصومت و عداوت امَّت واقع می‌شوی، پس خود را برای تحمّل بار مشکلات و عداوت‌ها مجهّز کن».

بعد از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که غاصبان خلافت، دست اندر کار ربودن این مقام از أمیرالمؤمنین علیه السّلام شدند، امتحان بزرگی برای مردم پیش آمد، و حقّا عظیم و پر خطر بود.

قیام اصحاب گرامی رسول خدا در مسجد رسول اللَه و احتجاج با ابوبکر

عدّه‌ای به طرفداری از أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ٤٠٤، حدیث پنجم از عامّه.

السّلام قیام کردند که تعدادشان اندک نبود، و عدّه‌ای به طرفداری از مخالفان؛ و گفتگو و بحث بسیار شد؛ و حتّی أصحاب بزرگوار پیامبر به مسجد رفتند، و با أبوبکر در حضور جمعیت بحث‌ها کردند؛ و أبوبکر در جواب فرو ماند، و از منبر به زیر آمد و به منزل رفت؛ و تا سه روز در مدینه اضطراب و غوغا بود. آنگاه عمر، أبوبکر را به مسجد آورد، و برای حمایت او عثمان

با یکصد نفر مرد مسلّح، و مُغیرة بن شعبه با یکصد نفر مرد مسلّح، و مُعَاذ با یکصد نفر مرد مسلّح، شمشیرها کشیده بیامدند، و آماده برای هر گونه دفاع از أبوبکر شدند.

در این حال اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام با یاران و طرفداران خود از مُخْلِصین از أصحاب پیامبر قیام کند، و برای گرفتن حقّ خود به شمشیر متوسّل گردد، بدون شکّ از طرفین خون‌ها ریخته می‌شد، و اضطراب و تشویش در مدینه به مجرّد مرگ پیامبر می‌افتاد، و این زد و خورد به طول می‌انجامید، و کفّار و مشرکانی که در انتهاز موقع و فرصت برای تضعیف إسلام بودند از این موقعیت استفاده سوء می‌نمودند، و ارتداد از إسلام به جاهلیت افزون می‌گشت، و بالنتیجه فاتحه إسلام خوانده می‌شد و زحمات رسول خدا همگی بر باد می‌رفت.

فلهذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام طبق وصیت و سفارش رسول خدا که اگر به اندازه کافی یاور و معین نداشتی، و نتوانستی فوراً کار را یکسره کنی، و مدینه را در اضطراب و آشوب دیدی، دست به قبضه

شمشیر مزن، و با این مصائب جانگداز که به فرمایش خود: **أَمَرُّ مِنَ الْعَلْقَمِ** (از صَبِر زرد[1] تلخ‌تر بود) صبر کرد، برای آنکه إسلام محفوظ بماند. و گرنه، در اثر کشمکش‌ها و کشته شدن قرّآءِ قرآن و صحابه عظیم رسول الله، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند، و إسلام به صورت یک واقعه و حادثه جزئیه تاریخی که پدید آمده و از بین رفته بود، هیچ أثر زائدی در عالم نداشت. و حقّاً می‌توان شَجاعت و شَهامت و سَخاوت و عقل و حزم و ایثار و عبودّیت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در اینگونه صبر و تحمّل جستجو کرده، و به خوبی دریافت که از هزاران شمشیر که در بَدْر و احُد و أحْزاب و حُنَین می‌زده است عظیم‌تر و پر ابَّهَت‌تر بود. و اینست مقام ولیّ خدا که رضای محبوب را در هر حال بر هوای خویشتن ترجیح می‌دهد.

---

[1] در «لغت نامه دهخدا»، کتاب «ص»، ص ۱۳۲، در مادّه صبر آورده است که: صبر با فتحه اوّل و کسره دوم است، و سکون حرف دوم آن جایز نیست مگر در صورت ضرورت شعر. و آن عصاره تلخ است از درختی که به هندی ایلوا گویند. اما از «قاموس» معلوم می‌شود که شعرای عرب به سکون دوم جایز دانسته‌اند بنابر ضرورت، در این صورت تصرّف فارسیان نباشد که به سکون دوم می‌خوانند.

در کتاب «بَعْضُ فَضَائح الرَّوافِض در ضمن بیان فضیحت پنجاهم آورده است که: «اگر رسول خدا علی را نصّ بر خلافت بدینگونه که شیعه ادّعا می‌کند

کرده بود، زنان پیغمبر و ابن عبّاس و بوذرّ و سلمان و عمّار ـ که رافضی ایشان را به گواهی می‌آورد ـ آگاه بودندی، و این روز گفتندی: این چه مشغله است؟! رسول خدا علی را نَصّ بر خلافت کرده، و این گفتار اوست. چرا شما در خلافت منازعه می‌کنید!؟

آخر نَصّی بدین روشنی، همه پنهان کردند! و همه از أبوبکر و عمر ترسان شدند؟ خدا و قول رسول را فراموش کردند، و گل بر روی آفتاب براندودند؟ از پسر أبو قحافه تَیمْی و پسر خطّاب بترسیدند؟ و آنچه بوجعفر بابَویه، و بوجعفر طوسی سرگشته، و شیطان الطّاق، و یونس بن عبد الرّحمن رافضی، بعد از پانصد سال بدیدند، صحابه پاک ندیدند؟ و یا بدیدند، و باز پوشانیدند؟ و نیز علی و عبّاس و همه بنی هاشم عاجز شدند؟ و امّ سَلَمَه و دیگران این گواهی باز گرفتند»؟![1]

در کتاب «بعض مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ» که ابن أبی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، در همان زمان

---

[1] کتاب «نقض»، ص ٦٥٢ و ص ٦٥٣.

کتابت و نشر و حیات صاحب «فضائح الرّوافض» در ردّ این کتاب نوشته و منتشر نموده است[1] مفصّلًا از این شبهه جواب داده است، که همه این قضایا و اشکال‌ها واقع شده و در کتب أهل سُنَّت و بالأخصّ حنبلی‌ها مذکور است، و در کتابخانه‌ها مضبوط.

و ما برای آنکه عین عبارات آن کتاب را بدون تصرّف آورده باشیم فقط ترجمه بعضی از عبارات آنرا که عربی است از خود اضافه می‌کنیم و در بین الهلالَین قرار می‌دهیم، و بقیه عبارات را بدون مختصر تغییری نقل می‌کنیم:

او مطالبی را أوّلًا ذکر کرده تا آنکه گفته است ... و أخبار در إمامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و جهاد و اخوّت و مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیش از آنست که سُنّی و حَنَفی و شیعی روایت کرده‌اند که بگفت صد

---

[1] چنانکه صاحب کتاب «نقض»: عبد الجلیل بن أبی الحسین قزوینی، خودش در مقدمه کتاب گوید: از این کتاب برای او در ماه ربیع الأوّل پانصد و پنجاه و شش از هجرت نقل کرده‌اند، و ظاهرا در همان ایّام نوشته شده است (یعنی کتاب بعض فضائح الرَّوافض)، و مرحوم قزوینی هم ظاهراً در همان سنوات پاسخ داده است و نام آنرا «بعْضُ مَثَالب النواَّصِب فی نَقْضِ بَعْضِ فَضائحِ الرَّوافِض» گذارده است.

هزار خارجی و ناصبی مُبْتَدِعْ پنهان و باطل نشود؛ باید که جانش برآید به

کتبخانه ساوه و همدان و قزوین و اصفهان رود که رافضی نباشند، و از راویان معتمد سنّی بشنود، تا بداند که: نه ساخته بوجعفر بابَویه، و نه اندوخته بوجعفر طوسی است، که صد هزار لعنت بر دشمنان سید مرتضی و دو بوجعفر و دو مفید باد.

أخبار است به اسناد مذکور، در کتب أئمّه مَسْطور، نه خرافات و نه تُرَّهات است؛ همه أئمّه قبول کرده‌اند، و همه أصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر به مرگ ناصبیان نشیناد. خود، عقل خود را استعمال نکنند، که إمام نصّ می‌باید، و از قرآن بر نخوانند که إلّا معصوم، إمامت را نشاید؛ و از اخبار نبینند که إمام باید که عالم‌تر باشد به أحکام شریعت از همه امَّت.

جواب آنچه گفته است که: «چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از دار دنیا برفت، صحابه در خلافت سخن گفتند؛ چنانکه از آفتاب ظاهرتر است. و اگر رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر علی نصّ کرده بودی، چرا صحابه که در روز بیعت أبوبکر حاضر بودند، إنکار نکردند و نگفتند: حقّ با علی

است؟ و رسول بر وی نصّ کرده؛ این چه مشغله است»؟!

أوَّلًا دیگر باره به حساب کورتر است، و به أحوال روز سقیفه جاهل‌تر که اگر دانستی بگفتی. به ضرورت جواب این شبهه گفته شود؛ و از کتب و آثار از آفتاب روشن‌تر است. به روایت‌های مختلف. خاصّه آنچه روایت کرده از علیّ بن جَعفر اهرمروانی گروه أمینان و مُعْتمدان معروف که: چون در سقیفه بنی ساعده بر أبوبکر بیعت کردند، وَفد أصحاب از مهاجر و أنصار و کبرآءِ أهل البَیت، به سرای أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و به اتّفاق گفتند: یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ! تَرْکتَ حَقّاً أنْتَ أوْلَی بِهِ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ، وَ قَدْ أرَدْنَا أنْ نُنْزِلَهُ عَنْ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلم.

(ای أمیر مؤمنان! ترک کرده‌ای حقّی را که تو به آن حقّ از این مَرد سزاوارتری! و ما إراده کرده‌ایم او را از منبر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پائین بیاوریم).

از علی دستوری خواستند و به جمع به مسجد آمدند. أبوبکر بر منبر بود. ابتدا مهاجران برین نَسَق

برخاستند، با حضور انْدْ هزار مرد، و إنكار كردند بر بيعت أبو بكر.

احتجاج خالد بن سعيد عاص بر ابوبكر به سوابق أميرالمؤمنين عليه السّلام

أوّلين كسى كه برخاست و سخن گفت، خَالد بن سَعيد بن عاص بود كه بعد از حمد و ثناى خدا و درود بر مصطفى به آواز بلند گفت: يا أبَا بَكرٍ! اتَّقِ اللَهِ وَ انْظُر مَا

تَقَدَّمَ لِعَلِّى مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله: أمَا عَلِمْتَ أنَّ النَّبِىَّ قَالَ لَنَا فِى يوْمِ بَنى قُرَيظَة ـ وَ قَدْ قَتَلَ عَلِىٌّ عِدَّة مِنْ رِجَالِهِمْ وَ اولِى النَّجْدَة مِنْهُمْ ـ :

مَعَاشِرَ النَّاسِ! اوصِيكمْ بِوَصِية فَاحْفَظُوهَا، وَ مِودعُ إلَيكمْ سِرّاً فَلا تُضَيعُوهُ: أَلَا وَ انَّ عَلِياً إمَامُكمْ مِنْ بَعْدِى، وَ خَليفَتِى فيكمْ، بِذَلِك أوْصَانِي جَبْرَئيلُ عَنْ رَبِّ.

أَلَا وَ ان لَمْ تَحْفَظُونى فِيهِ، وَ تُوَازِرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ اخْتَلَفْتُمْ فى أحْكامِكمْ، وَ اضْطَرَبَ عَلَيكمْ أمْرُ دينِكمْ، وَ وَلَىَ عَلَيكمْ شِرَارُكمْ! أخْبَرَنى جَبْرَئيلُ عَنْ رَبِّ.

أَلَا وَ انَ أهْلَ بَيتِى هُمُ الْوَارثُونَ لِأمْرِى، وَ الْقَائِمُونَ بِأمْرِ امَّتى. اللَّهُمَّ فَمَنْ أطَاعَهُمْ مِنْ امَّتِى وَ حَفِظَ فِيهِمْ وَصِيتّى [فَاحْشُرْهُمْ فِى زُمْرَتى، وَ اجْعَلْ لَهُمْ نَصِيباً مِنْ مُرَافَقَتِى يدْرِكونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَة. اللَّهُمَّ وَ مَنْ أسَآءَ خَلَافَتِى فى أهْلِ بَيتى فَاحْرِمْهُ] الْجَنَّة التَّى عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأرْضُ اعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.

(ای أبوبکر تقوای خدای را پیشه ساز! و ببین سوابقی را از علیّ‌بن‌أبی‌طالب نسبت به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که در آن سوابق، علی از همه مقدّم بوده است. مگر نمی‌دانی که رسول خدا صَلّی

اللَه علیه و آله و سلّم، در روز بنی قُرَیظَة ـ در حالی که علی عدّه‌ای رجال و شَجْعان آنها را کشته بود ـ به ما گفت:

ای جماعت مردم! من وصیتی به شما می‌کنم، آنرا محفوظ دارید، و سِرّی را در نزد شما به أمانت می‌گذارم، آنرا ضایع مکنید! آگاه باشید که: تحقیقاً بعد از من إمام شما علی است، و خلیفه من در میان شما علی است. بدین أمر از طرف پروردگار من، جبرائیل به من وصیت کرده است.

آگاه باشید که اگر مرا و شئون مرا در علی حفظ نکنید، و با او مساعدت و إعانت نکنید، و نصرت و یاری ننمائید، شما در أحکام دینتان اختلاف خواهید نمود، و أمر دین شما بر شما مُضْطَرب و مشوّش خواهد شد، و بدانِ شما و شریرانِ از شما بر شما حکومت خواهند کرد! بدین مطلب جبرائیل از طرف پروردگارم به من خبر داده است.

آگاه باشید که: فقط و فقط أهل بیت من میراث برندگان أمر ولایت من هستند، و قیام

کنندگان به أمر امَّت من می‌باشند.

بار پروردگارا! هر کس از امَّت من که از أهل بیت من إطاعت کند، و سفارش مرا در آنها حفظ کند، [ایشان را در زمره من محشور فرما! و برای آنها نصیبی و

سهمیه‌ای از مرافقت با مرا قرار ده، که بدین وسیله به نور آخرت دست یابند! بار پروردگارا! و هر کس که در خلافتی که من در اهل بیتم نموده‌ام به بدی رفتار کند، او را محروم بدار] از بهشتی که وسعتش به اندازه آسمانها و زمین است، و برای مردمان متّقی تهیه شده است).

کلامی به این مبالغه که أهل معنی و معرفت، تفسیرش دانند، در آن أنجمن از قول با حجّت از کلام مُصْطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بگفت، ردّ بر بیعت أبو بکر. امّا پنداری خواجه ناصبی چون آنچه به کارش آید، نیست کمترك می‌پذیرد. تا عمر خطّاب برخاست و گفت: اسْکتْ یا خَالِدُ! فَلَسْتَ مِنْ أهْلِ الْمَشْوَرَة (ای خالد، ساکت باش! تو از اهل مشورت نیستی!) تا او عمر را جواب داد: بَلِ اسْکتْ أنْتَ یا بْنَ الْخَطَّابِ فَوَ اللَهِ مَا لَك فِی قُرَیشٍ مُفْتَخَرُ (بلکه تو ساکت شو ای پسر خطّاب! سوگند به خدا که برای تو در میان قریش هیچ جهت افتخاری نیست) تا عمر بنشست.

احتجاج ابوذر غفاری در مسجد رسول اللَه با

ابوبکر و همکارانش

و بعد از وی أبوذرِّ غِفَاریّ برخاست و حمد گفت به خدا، و ثنا گفت بر مصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. آنگه گفت:

یا مَعَاشِرَ قُرَیشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ وَ عَلِمَ أخْیارُکمْ أنَّ النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قَالَ: **الْأمْرُ مِنْ بَعْدِی لِعَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبِ، ثُمَّ لِلْحَسَنِ، ثُمَّ لِلْحُسَینِ، ثُمَّ لِلْأئِمَّة مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ فَتَرَکتُمْ قَوْلَهُ، وَ نَبَذْتُمْ أمْرَهُ وَ وَصِیتَهُ؛ وَ کذَلِك تَرَکتِ الْامَمُ الَّتِی کفَرَتْ بَعْدَ أنْبیائِهَا فَغَیرَتُ وَ بَدَّلَتْ، فَحَاذَیتُمُوهَا حَذْو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُدَّة بِالْقدَّة، وَ عَمَّا قَلِیلٍ تَذُوقُونَ وَبالَ أمْرِکمْ وَ جَزَآءَ مَا قَدْ قَدَّمَتْ أیدِیکمْ، وَ أنَّ اللَهَ لَیسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبیدِ.**

(ای جماعت مردم شما حقّاً می‌دانید، و برگزیدگان شما نیز می‌دانند که: پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: أمر ولایت بعد از من برای علی بن أبی‌طالب است، و پس از او برای حسن و حسین، و سپس برای إمامان از فرزندان حسین. شما گفتار پیغمبر را ترک گفتید! و فرمان و وصیت او را دور افکندید، و همچنین امَّت‌هائی که بعد از

پیامبرانشان کافر شدند، ایشان نیز اینطور رفتار کردند، پس تغییر دادند، و تبدیل نمودند گفتار و وصیت پیامبرانشان را. شما نیز به محاذات آنها و نظیر آنها، همانند تشابهی که یک لنگه کفش با لنگه دیگر آن دارد، و همانند یک چوبه تیر را که در کمان می‌گذارند، با چوبه دیگر که از هر جهت یک قسم و یک اندازه

بریده شده است، قرار گرفتید، بزودی وخامت و سوء عاقبت أمر خود را خواهید چشید؛ و پاداش آن کرداری که انجام داده، و به دست‌های خود پیش فرستاده‌اید به شما خواهد رسید؛ و حقّاً که خداوند به بندگان خود ستم نمی‌کند).

آنگاه بنشست. پنداری این کلمات نه ساخته بوجعفر و مفید است، کلام أبوذّر است. تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا إنکار نکردند، و حجّت إظهار نکردند. امّا خواجه کور و کر است.

احتجاج سلمان فارسی و مقداد بن اسود در مسجد با ابوبکر

بعد از آن سَلْمانِ فارسی برخاست و بعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی صلّی اللَه علیه و آله به آواز بلند گفت: یا أبَا بَکر إلَی مَنْ تُسْنِدُ أمْرَك إذَا نَزَلَ بِك الْقَضَآءُ! وَ إلَی مَنْ تَفْزَعُ إذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ [مَا عُذْرُك فِی التَّقَدُّمْ] وَ فِی الْقَوْم منْ هُوَ أعلَمُ مِنْك! وَ أقْرَبُ بِرَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قَرَابَة مِنْك، قَدَّمَهُ النَّبِیُّ فی حَیاتِهِ، وَ أوْعَزَ إلَیکمْ عِنْدَ وَفَاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ، وَ تَنَاسَیتُمْ وَصِیتَهُ! فَعَمّا قَلِیلٍ یصْفُو لِك الْأمْرُ وَ قَدٍ أثْقَلْتَ ظَهْرَك

بِالْأَوْزَارِ، وَ حَمَلْتَ إِلَى قَبْرِك مَا قَدَّمَتْ يدَاك فَإِنَّك سَمِعْتَ، مَا سَمِعْنَا، وَ رَأيتَ مَا رَأينَا ـ إلى آخره.[1]

(ای ابا بکر! زمانی که قضای الهی بر تو نازل شود، تو امور خود را به که می‌سپاری؟ و به چه تکیه می‌زنی؟ و به که پناه می‌بری، و رفع بلیه از خود می‌کنی، در آن وقتی که از تو سؤال شود چیزی را که نمی‌دانی.

[و عذر تو در سبقت گرفتن چیست] و در میان قوم کسی هست که او از تو أعلم و داناتر است، و قرابت او به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از قرابت تو بیشتر است، پیغمبر او را در زمان حیاتش مقدّم داشت، و در هنگام مرگش سفارش و وصیت کرد برای إمامت او؟!

شما سخن پیغمبر را به دور انداختید، و

---

[1] بنا به روایت طبرسی در «احتجاج» ج ۱، ص ۹۹ و ص ۱۰۰ چون سلمان برخاست برای احتجاج، قال: کردید و نکردید! ای فعلتم و لم تفعلوا. و قد کان امتنع من البیعة قبل ذلک حتّی وُجئ عنقه. یعنی: «بجای آوردید و بجای نیاوردید. و قبل از آمدن به مسجد، سلمان از بیعت با أبو بکر امتناع کرده بود، تا جائی که گردنش پیچیده شد و مضروب شد». و ما در درس‌های ۱۱۰ تا ۱۱۵ از «امام شناسی» ص ۱۱۲ روایتی را از سلیم بن قیس از أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره وجوب رجوع به أعلم آورده‌ایم.

وصیت او را به روی خود نیاوردید، و

چنین وانمود کردید که فراموش نموده‌اید! و بزودی أمر حکومت خالص و بی‌هیچ مزاحمتی برای تو خواهد شد، در حالیکه تو پشت خود را به بارهای سنگین، سنگین نموده‌ای! و با دست خود آنچه را که پیش فرستاده‌ای به سوی قبر خودت می‌بری؛ زیرا که حقّاً تو شنیده‌ای آنچه را که ما شنیده‌ایم، و دیده‌ای آنچه را که ما دیده‌ایم ـ الخ).

تا خواجه ناصبی بداند که: انکار کردند، و حقّ إظهار کردند [زیرا] این کلام مهاجر به انصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته‌اند، و حقّ با علی بوده است همیشه.

بعد از آن، مِقْداد بن أسْوَد اِلکِنْدی برخاست و گفت:

يا أبَا بَكر! إرْبَعْ عَلَى ظَلْعِك [وَ قِسْ شِبْرَك[1]

---

[1] شِبْر به معنای فاصله بین سر انگشت ابهام تا سر انگشت کوچک خِنْصِر است، وقتی دست را باز کرده و انگشتها را بکشند. و فِتْر به معنای فاصله بین سر انگشت ابهام تا سر انگشت سبّابه است، در وقتی دست را باز کنند. و معنای قِسْ شِبْرَک بِفِتْرِک این می‌شود که: پیوسته به امور خود و حساب خود مشغول باش! و از حد خودت تجاوز مکن! و مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ اینطور معنی کرده است که: همانطور که فتر تو نمی‌تواند به اندازه شبر تو شود، همچنین مراتب رجال به حسب قابلّیت مختلف است و ممکن نیست شخص پائین‌تر به درجه شخص بالاتر برسد. (بحار کمپانی ج ۸ ص

بِفِتْرِكَ] وَ الْزَمْ بَيتَكَ! وَ ابْكِ عَلَى خَطِيئَتِكَ! وَ ارْدُدْ هَذَا الْأَمْرَ [إِلَى] مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ! فَلَا تَغْتَرِرْ بِدُنْيَاكَ! وَ لَا تُغْرِرْكَ قُرَيشُ [وَ غَيرُها]! فَعَمَّا قَلِيلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْكَ دُنْيَاكَ! وَ تصِيرُ إِلَى آخِرَتِكَ! وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ عَلِياً صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَعْطِهِ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ خَيرُ [لَكَ] فِى دُنْيَاكَ، وَ أَسْلَمُ لَكَ فِى آخِرَتِكَ!

(ای أبا بکر بر عیب خود واقف شو؛ تو ضعیفی از کاری که طاقت آن را نداری دست بردار، و شِبْرِ خود را با فِتْرِ خودت اندازه بگیر، و از حد خود تجاوز مکن و ملازم خانه خود باش، و بر گناهت و خطایت گریه کن! و این أمر إمامت را برگردان به کسی که او در این أمر سزاوارتر از تو است! تو به دنیای خودت مغرور نشو، و قریش و غیر قریش نیز ترا گول نزنند و به غرور در نیاورند! چون بزودی دنیای تو متلاشی و منحلّ می‌شود، و به سوی آخرتت بازگشت تو می‌باشد! و حقّاً تو می‌دانی که صاحب این أمر ولایتْ علی است؛ آنچه را که خدا و رسول او برای او قرار داده‌اند به علی

(٤٣

بده! این برای دنیای تو بهتر است! و آخرتت را نیز برای تو بهتر حفظ می‌کند، و سالم نگاه می‌دارد!)

و فرو نشست.

مادر به مرگ ناصبیان نشیناد، کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظه دانم که نه سخن رافضیان وَرامین است، تا بداند که حقّ بحمد اللَه ظاهر است، و ظاهر بوده، و حجّت ثابت وَ عَلِیّ عَلَیهِ السَّلَامُ إمام.

بعد از وی بُرَیدَة الأسْلَمِیّ رحمة اللَه علیه برخاست

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: یا أبَا بَکرٍ أنَسِیتَ أمْ تَنَاسَیتَ؟! أمَا عَلِمْتَ أنَّ النَبِیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: أمَرَنَا أنْ نُسَلَّمَ عَلَی عَلِیٍّ بِإمْرَة الْمُؤمِنینَ فِی حَیاتِهِ، فَسَلَّمْنَا عَلَیهِ وَ أنْتَ مَعَنَا وَ النَّبِیُّ یتَهَلّلُ وَجْهُهُ فَرَحاً لِمَا یدْرِی مِنْ طَاعَة امَّتِهِ لِابْنِ عَمِّه؟ فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَکانَ خَیراً لَکمْ فِی دُنْیاکمْ وَ آخِرَتِکمْ، وَ قَدْ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا، وَ رَأیتَ مَا رَأینَا، وَ السَّلَامُ.

(ای أبو بکر! آیا فراموش کرده‌ای، و یا خود را به صورت شخص فراموشکار جلوه می‌دهی؟!

مگر تو ندانسته‌ای که: پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ما را أمر کرد که به علی، با عنوان أمیرالمؤمنین سلام کنیم در زمانی که رسول خدا زنده بود؟ و ما سلام کردیم و تو هم با ما بودی؛ و صورت پیغمبر از شدّت فرح و سرور مَتلألأ بوده و می‌درخشید از نظاره إطاعت امّت خود نسبت به پسر عَمَّش! و اگر شما بعد از مردن پیغمبر نیز همانگونه عمل می‌کردید، برای شما هم برای دنیایتان و هم برای آخرتتان بهتر بود! و حقّاً تو شنیدی آنچه را که ما شنیدیم، و دیدی آنچه را که ما دیدیم! و السّلام).

ناصِبی مُبْطِل باید بداند که: این کلام، با این حجّت که روز بیعت در روی أبوبکر گفته‌اند کلام رافضیان ساری و إرَمْ نیست، تا إنکار نکند، و عداوت علیّ مرتضی علیه السّلام ظاهر نکند.

و بعد از وی عمّار یاسِر برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ أنَّ أهْلَ بَیتِ نَبِیکمْ أقْرَبُ بِرَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قَرَابَة مِنْکمْ! فَرُدُّواً هَذَا الْأمْرَ إلَی مَنْ هُوَ أحَقُّ بِهِ مِنْکمْ! وَ لَا تَرْتَدُّوا

عَلضى أدْبَارِكمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ.

(ای جماعت قریش! شما می‌دانید که: قرابت أهل بیت پیغمبر شما به رسول اللَه از قرابت شما به رسول اللَه بیشتر است! پس أمر خلافت را برگردانید به آن کسی که از شما به خلافت سزاوارتر است! و شما به عقب بازگشت نکنید و به قهقری نروید که سرمایه وجودی شما زیان کارانه، واژگون می‌شود).

پندارم کلامی چنین نه کلام حَسْکَا بُوطالِب بابَوَیة است که بعد از پانصد سال گفته باشند. روز اول گفته‌اند که أبوبکر به منبر رفت، أمّا حقّ با حیدر بود.

بعد از وی قیس بن سَعْد بن عُبادَه برخاست

احتجاج عمّار یاسر و قیس بن سعد بن عباده در مسجد با ابوبکر

و بعد از حمد خدا و درود مصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: یا أبَا بَکرٍ اتَّقِ اللَهَ، وَ انْظُرْ مَا تَقَدَّمَ لِعَلِیٍّ مِنْ رَسُولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم! وَ ارْدُدْ هَذَا الْأمْرَ إِلَی مَنْ هُوَ أحَقُّ بِهِ مِنْك! وَ لَا تَکنْ أوَّلَ مَنْ عَصَی مُحَمَّداً صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فِی أهْلِ بَیتِهِ! وَ ارْدُدْ هَذَا الْأمْرَ إِلَیهُمْ، تَخِفَّ ذُنُوبِك، وَ تَقِلَّ أوْزَارُك؛ وَ

تَلْقى مُحَمَّداً صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وَ هُوَ رَاضٍ عَنْك أحَبُّ إلَيَّ مِنْ أنْ تَلْقَاهُ وَ هُوَ عَلَيك سَاخِطٌ!

(ای أبو بکر! از خداوند بپرهیز! و نظر کن به آن سوابقی که برای علی نسبت به رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بوده است! و این أمر خلافت را بازگردان به آن کسی که از تو به خلافت أوْلَی وَ أحقّ است! و از آنان مباش که در أوَّلین وَهْلِه، مُحَمد را درباره أهل بیتش مورد مخالفت و عصیان قرار دادند: و أمر خلافت را به آنان بازگردان! گناهان تو سبک می‌شود، و بارهای سنگین تو تخفیف می‌یابد، و در صورتی که محمّد را ملاقات کنی در حالی که از تو راضی باشد بهتر است در نزد من از آنکه محمّد را ملاقات کنی و بر تو غضبناک باشد!)

کلامی مُطَوَّل گفت سخت که این موضع احتمال آن نکند، و شرح آن همه بر إمامت مرتضی علیه السّلام حجّت است و دلالت، و إنکار بر بیعت. پندارم نه زاده [فکر] غالی و شیطان الطّاق و یونُس بن عبد الرَّحمن است، کلام مهاجر و أنصار است.

احتجاج خزیمه و ابی بن کعب و سهل بن

حنیف در مسجد با ابوبکر

بعد از آن خُزَیمه ثَابِت ذو الشَّهادَتین برخاست و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِیَّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قَبِلَ شَهَادَتی وَحْدِی وَ لَمْ تَزِدْ مَعی غَیری؟ قَالُوا: بَلَی، فَاشْهَدْ بِمَا تَشْهَدْ! قَال: أَشْهَدْ عَلَی رَسُولِ اللّهِ أَنَّهُ قَالَ: **أَهْلَ بَیتی کالنُّجُومِ، فَقَدِّمُوهُمْ، فَإِنَّکمْ إِنْ قَدَّمْتُمُوهُمْ [سَلَکوا بِکمْ طَرِیقَ الْهُدَی،**

و إنَ تَقَدَّمْتُمُوهُمْ] سَلَكتُمْ طَرِيقَ الضَّلَالَة. ثُمَّ سَمِعْتُهُ يقوُلُ: **عَلِيٌّ فيكمْ كسَفِينَة نوُحِ مَنْ رَكبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ. وَ عَلِيٌّ فِكمْ كهَارُونَ فِى بَنى إسْرَائيلَ [خَلّفْتُهُ عَلَيكمْ] كمَا خَلَّفَهُ مُوسىَ عَلَى قَوْمِهِ وَ مَضَى إلَى مُنَاجَاة رَبِّهِ.**

(ای جماعت مردم! آیا شما نمی‌دانید که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شهادت مرا به تنهائی می‌پذیرفت، و با وجود شهادت من شاهد دیگری نمی‌خواست؟! گفتند: آری شهادت بده به آنچه بر آن شهادت داری! خُزَیمه گفت: من گواهی می‌دهم بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که فرمود: أهل بیت من همانند ستارگان هستند، آنها را در امور پیشرو و راهنمای خود قرار دهید! اگر شما ایشان را بر خودتان مقدّم بدارید [شما را در راه هدایت رهبری می‌کنند، و اگر شما بر ایشان پیشی گیرید و مقدّم شوید] بر طریق ضلالت و گمراهی خواهید رفت. و نیز شنیدم که می‌فرمود: مثال علی در میان شما مثال کشتی نوح است؛ هر کس سوار بر آن شود نجات می‌یابد، و هر کس از سوار شدن

خودداری کند غرق می‌شود. و نیز شنیدم که می‌فرمود: مثالِ علی در میان شما، مثال هارون در میان بنی إسرائیل است [من او را خلیفه شما قرار دادم] همچنانکه موسی، هارون را در قوم خود خلیفه قرار داد، و برای مناجات پروردگارش رفت).

پندارم خواجه انتقالی گواهی خُزَیمه قبول کند اگرچه به دروغ گفته که: قاضی حسن استرابادی گواهی شیعه قبول نکردی. مصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که قاضی دنیا و آخرت است گواهی خُزَیمه شاعی به کوری خواجه ناصبی تنها قبول می‌کند، تا این شبهه زائل شود.

و بعد از آن ابَیُّ بْنُ کَعْب برخاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنِّ لَأعِظُکمْ بِمَا کثیراً مَا وَعظَکمْ بِهِ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، وَ لَا تَسْمَعُونَ مِنِّی إلَّا أکبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِیکمْ[1] اشْهَدُوا عَلیَ أنِّ أشْهَدُ عَلَی رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أنِّ رَأیتُهُ وَ هُوَ

---

[1] مصّحح و مُعَلّق کتاب «نقض» گوید: عبارت میان دو ستاره در نسخه موجوده چنین است: «با أکثر وعظکم رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله، و لا یسمعوا امَّتی أکبر ما سمعتم من نبیکم».

وَاقِفُ فِی هَذَا الْمُکانِ وَ کفُّ عَلِیٍّ فی کفِّهِ وَ هُوَ یقُولُ: **هَذَا إِمَامُکمْ مِنْ بَعْدِی وَ خَلیفَتِی فِیکمْ، فَقَدِّمُوهُ وَ لَا تَقَدَّمُوهُ وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِیعُوا فَإِنَّکمْ إِنْ أَطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ الْجَنَّة، وَ إِنْ عَصَیتُمُوهُ دَخَلْتُمْ النَّارَ!**

(ای جماعت مردم! من شما را موعظه می‌کنم به آنچه که در بسیاری از مواقع رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شما را بدان موعظه می‌نمود! و شما از من نمی‌شنوید مگر بزرگترین چیزی را که از پیغمبرتان شنیده‌اید! گواه باشید بر اینکه: من گواهی می‌دهم بر رسول خدا که من او را دیدم در این مکان ایستاده بود ـ و دست علی در دست او بود ـ و می‌گفت: این إمام شماست بعد از من، و جانشین من است در میان شما! او را بر خودتان مُقدَّم دارید! و خودتان بر او مقدم نشوید! و به فرمان او گوش فرا دارید! و إطاعت کنید! زیرا که شما اگر از او پیروی کند حقّاً داخل در بهشت می‌شوید؛ و اگر مخالفت او را بنمائید حقاً داخل در آتش می‌شوید).

خواجه انتقالی می‌باید بداند که کلامی با این مبالغه که دلالت است بر نصّی علیّ علیه السّلام و

إنكار بر اختيار، صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از آن سَهْل بن حُنَيف أنْصارى برخاست و گفت:

يا مَعَاشِرَ النّاسِ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم يقُولُ: **عَلِيٌّ إمَامُكمْ مِنْ بَعْدِى وَ خَليفَتِى فيكمْ، [بِذَلِك] أوْصَانِي جَبْرَئيلُ عَنْ رَبِّ. ألآ إنَّ عَلِيا هُوَ الذّائِدُ عَنْ حَوْضِى يوْمَ الْقِيامَة، وَ هُوَ قَسيمُ النّارِ وَ الْجَنَّة، يدْخِلُ الْجَنَّة مَنْ أحَبَّهُ وَ تَوَلَّاهُ، وَ يدْخِلُ النّارَ مَنْ أبْغَضَهُ وَ قَلَاهُ.**

(ای جماعت مردم! من از رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم شنيدم كه مى‌گفت: على است إمام شما پس از من، و جانشين من است در ميان شما، [به اين أمر] جبرائيل از جانب پروردگارم مرا سفارش كرده است.

آگاه باشيد كه: على است كه در روز قيامت، مخالفان و منافقان را از حوض من مى‌راند و طرد مى‌كند! و اوست قسمت كننده بهشت و دوزخ! داخل در بهشت مى‌كند هر كسى را كه على را دوست داشته باشد و ولايت او را متعهّد گردد؛ و

داخل در آتش می‌کند کسی را که علی را مبغوض بدارد و با او دشمنی بنماید).

کلامی بدین درستی و مبالغه [در إثبات إمامت] أمیرالمؤمنین علیه السّلام و انکار غیر او در مَجمع مهاجر و أنصار گفته‌اند؛ تا خواجه انتقالی بداند که مذهب شیعه کهن است، نه ساخته جَهْم صَفْوان، و نه انداخته این و آن، و نه چون مذهب خارجیان و ناصبیان است.

احتجاج ابن تیهان و ابو ایوب انصاری در مسجد با ابوبکر

بعد از آن أَبُو الْهَيثَم بن التَّيهَان رحمة اللَه عليه برخاست و گفت: يا مَعَاشِرَ النَّاسِ! اشْهَدُوا عَلَى أنِّ أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله أنِّ سَمِعْتُهُ يقُولُ: **مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.**

(ای جماعت مردم! گواه باشید که: من شهادت می‌دهم بر رسول خدا صلّی اللَه عليه و آله و سلّم که از او شنیدم که می‌گفت: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست). أنصاریان چون کلام از رسول صلّی اللَه عليه و آله و سلّم بشنیدند، گفتند: بدین لفظ خلافت می‌خواهد؛ قریش گفتند: موالات می‌خواهد.

رسول صلّی اللَه عليه و آله و سلّم از آن خلاف آگاه شد؛ بامداد از حجره بدر آمد و دست علی در دست گرفته و گفت: **مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ عَلِيا فِيكمْ كالسَّمَآءِ السَّابِعَة فِى السَّماوَاتِ. وَ عَلِىٌّ فِيكم كالشَّمْس فِى الْفَلَك، بِهَا تَهْتَدِى النُّجُومُ. وَ عَلِىٌّ إمَامُكمْ وَ خَليفَتِى فيكمْ؛ بِذَلِك**

أَوْصَانی جَبْرَئیلُ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ رَبِّی؛ وَ أَخَذَ اللَهُ میثَاقَهُ عَلَی أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرَضینَ مِنَ الْجِنَّ وَ الْانْسِ وَ الْمِلَائِکة، فَمَنْ أَقَرَّ بِهِ وَ آمَنَ بِهِ کانَ مُؤمِناً [وَ هُوَ] فِی الْجَنَّة یوْمَ الْقِیامَة، وَ مَنْ أَنْکرَهُ وَ جَحَدَهُ کانَ کافراً [وَ هُوَ] فِی النَّارِ یوْمَ الْقِیامَة ـ إلی آخِرِه.

(ای جماعت مردم! حقّاً علی در میان شما مثل آسمان هفتم در میان آسمانهاست؛ و علی در میان شما مثل خورشید در فلک است که بواسطه آن خورشید، ستارگان راه می‌یابند و سیر دارند. و علی إمام شماست، و جانشین من است در میان شما. بدین مطلب جبرائیل از جانب پروردگارم به من وصیت کرد. و خداوند برای ولایت علی، از اهل آسمانها و زمین‌ها از جنّ و إنس و فرشتگان میثاق و پیمان گرفت. پس هر کس که به علی إقرار کند و ایمان بیاورد، مؤمن است [و او] در روز باز پسین در بهشت است. و هر کس که او را إنکار کند و ردّ کند کافر است [و او] در روز بازپسین در آتش است ـ تا آخر روایت).

این کلام رسول است صلّی اللَه علیه و آله.

ناقل أبُو الْهَيثَم که در حضور أبوبکر و عمر و همه مهاجر و أنصار می‌گوید، به دلالت نصیّ علی علیه السّلام و إمامت آنحضرت؛ نه کلام رافضیان است از قم و کاشان؛ تا خواجه بداند که نصیّ عیان بوده، نه کار پوشیده و پنهان

بعد از آن أبو أیوب انصاری برخاست

و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: **یا مَعْشَرَ النَّاسِ! أقُولُ: اتَّقُوا اللَهَ فی أهْلِ بَیتِ نَبِیکمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا أعَدّ اللَهُ لِلظَّالِمینَ [فَإنَّهُ کمَا قَالَ** ﴿إنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِینَ] ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها﴾، وَ قَالَ: ﴿إنَّ الَّذِینَ [یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إنَّما] یَأْکُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً﴾.

(ای جماعت مردم! درباره أهل بیت پیغمبرتان تقوای خدای را پیشه سازید، و به آنها ستم مکنید! شما شنیدید که خداوند برای ستمکاران چه چیزهائی را تهیه نموده است [آن چیزی را که تهیه نموده است همانطور که فرموده است: ما برای ستمکاران تهیه کرده‌ایم] آتشی را که شعله‌ها و غبارها و دودهای بلند و افروخته آن از هر جانب ایشان را در بر می‌گیرد و إحاطه می‌کند؛ و خداوند فرموده است: آن کسانی که [أموال یتیمان را از روی ستم می‌خورند، فقطّ] در شکم‌های خود آتش می‌خورند؛ و البتّه به سَعیرِ دوزخ سوخته خواهند شد).

چون سخن بدین موضع رسید، نوحه و غریو و

گریه از أهل مسجد برخاست، و یکبار از مسجد بیرون آمدند. أبو بَکْر متحیرّ بر منبر بماند. أبو عبیده جرّاح با جماعتی بیامد و أبوبکر را به خانه برد؛ و تا سه روز فتنه و آشوب بود؛ روز سوّم عُثمان بن عفَّان با صد مرد و مُغیرة بن شُعْبَه با صد مرد و مُعَاذ با صد مرد مُسَلّح مستعدّ قتالْ شمشیرها کشیده بیامدند.[1]

مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی می‌کند بایستی که از این واقعه بی‌خبر نبودی. و با آن جمع أنبوه عمر خطّاب، دست أبوبکر گرفته به مسجد آورد، و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر آنهمه حجّت‌ها انگیخته بود [ند] تا دیگر باره خَالِد بنِ سَعید بن عاص برخاست و گفت: یا عُمَرُ! أفَبِأسْیافِکمْ تُهَدِّدُوُنَنَا؟ أمْ بِجَمْعِکمْ تُفَزِّعُونَنَا؟ وَ اللهِ لَوْلَا أنِّ أعْلَمُ أنَّ طَاعَة إمَامِی أوْجَبُ مِنْ جِهَاد عَدُوِّی إذَا لَضَرَبْتُکمْ بِسَیفِی هَذَا!

(خالد بن سَعید بن عَاص گفت: إی عمر! آیا

---

[1] و طبق روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۱۰٤، خالد بن ولید با هزار مرد آمد، و سالم مولی أبی حُذیفه با هزار مرد، و معاذ بن جبل با هزار مرد آمد، و پیوسته یک یک اضافه می‌شد تا مجموعاً به چهار هزار نفر رسید.

شما با شمشیرهای خودتان ما را

تهدید می‌کنید؟! و یا اینکه به جمعیت خودتان ما را می‌ترسانید؟! سوگند به خدا که اگر من نمی‌دانستم که إطاعت إمام من، از جهاد با دشمن من واجب‌تر است، شما را با این شمشیرم می‌زدم!)

آنگه گفت: إئْذَنْ لِی یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ فی جِهَادِ أعْدَآئِك!

(ای أمیر مؤمنان به من رخصت بده، در جهاد کردن با دشمنانت)!

عدم اذن قیام به شمشیر بعد از رحلت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

أمیر المؤمنین علیه السّلام برای مصلحت وقت، و ابلاغ حجّت، و قرب موت مُصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، و خوف از دشمنان دین، و اندیشه طعن مشرکان و یهود و مجوس و نصاری او را بنشاند و ساکن گردانید و در آن کار اقتدا به أنبیاء کرد که به أوّل کار همه ساکنی و صبر نمودند. آنگه هر یک از این بزرگان که یاد کرده شد دیگر باره برخاستند، و سخنان سخت گفتند که به ذکر همه کتاب مُطَوَّل شود، اگرچه همه حقّ بود که گفتند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام همه را بنشاند. ایشان را إطاعت او واجب بود. فرمانش بردند و بنشستند. أمَّا أوَّل إظهار حقّی و نصیّ او کردند، به دلیل و حجّت. خواجه پندارد که این کاری کوچک است، و مذهبی نو، و بگفتِ مشتی خوارج و نواصِب و مبتدع و ضالّ، حق باطل شود.

بحمد اللَه نه علیّ مرتضی علیه السّلام مداهنه و تقیه کرد، و نه عبّاس، و نه أصحاب أمیر المؤمنین.

أوَّلًا بر نصیّ علی علیه السّلام أوَّل دلیل و گواهی، عقل عاقلان است که عاقل داند که زمانه با ثبوت تکلیف و جواز خطاء مکلَّفان روا نباشد که از إمامی خالی باشد.

دوم حجّت قرآن است که آیات قرآن بر نصّی علی مُنْزَلَ است. سوم أخبار مصطفی که بیان کرد. چهارم إجماع شیعه مُحِقَّه است. و درین کتاب همه دلائل شرح نتوان داد. و إنکار علیّ مرتضی ظاهر است بر إمامت آن جماعت، به خلاف آنکه ناصبیّ احمق گوید.

أوَّلًا در آن خطبه معروف أوَّل این کلمه می‌گوید: **أما و اللَه لقد تقمصها ابن أبی قحافة و إنه**

لیعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی. یعنی: أبوبکر پیراهن خلافت در پوشید، و او داند که من آسیای خلافت را قطبم. چون نوبت به عمر رسید می‌گوید:

فَیا عَجَباً بَینَا هُوَ یسْتَقیلُهَا فی حَیاتِهِ إذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ: ای عجبا

از میان آنکه در حالت زندگانی اقاله می‌کند، و روز وفات به عمر می‌سپارد. و بر عمر انکار می‌کند که: **جَعَلَهَا فِی جَمَاعَة زَعَمَ أنِّی أَحَدُهُمْ، فَیا للهِ وَ لِلشُّورَی:** من از کجا و شوری از کجا؟ **إِلَی أنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضَنَیهِ** (إلی آخر الخطبة). پس این همه دلالت است بر نصّی او، و إنکار است بر اختیار ایشان.

پنداری که بعد از پانصد سال حَلَّاج[1] و شانه تراش بدانستند و بدیدند، و علی علیه السّلام و عبّاس، و سلمان، و بوذّر، و مهاجر، و انصار نتوانستند دیدن، و ندیدند [بلکه عقلا دانند که نه چنین است] که هر إجماع که بر خلاف علیّ مرتضی علیه السّلام باشد آن خطا باشد. و هر اتِّفاق که بر مخالفتِ حسن و حسین باشد، آن باطل باشد. و هر حجّت که بر سلمان و بوذّر و مِقْداد و خُزَیمه و أبو أیوب باشد، همه شبهت باشد. **أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِیٍّ، وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ یدُورُ مَعَهُ حَیثُما دَارَ:** (آگاه باشید که حقّ با علی است و علی با حقّ است، و حقّ پیوسته با

---

[1] پنبه زن.

علی می‌گردد و دور می‌زند هر جا که علی بگردد و دور بزند).

مذهب أهل حقّ این است، و جواب این مُشَبِّهی خارجی همین است. و إمام بعد از مُصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بلافصل أمیرالمؤمنین است، که نصّ ربِّ العالمین است، و نفس خیر المرسلین است. [و] الحمدُ للَه ربِّ العالمین.[1]

باید دانست که اعتراض مهاجرین و أنصار را بر أبوبکر در مسجد پیغمبر، و گفتار یک یک از آنها را به همین نهجی که ذکر کردیم با اختلافی در عبارات، علاوه بر عبد الجلیل قزوینی که ما از او نقل کردیم، چندین تن از أعاظم و أعلام مذهب در کتب خود از طریق شیعه و عامّه روایت کرده‌اند.

اول آنها شیخ جلیل أبو جعفر: أحمد بن محمّد بن خالد بن عبداللَه بَرقْی، که از بَرق رودِ قم است که از ثِقات و رؤسای مذهب بوده و أصلًا کوفی است، و در سنه ۲۸۰ یا شش سال قبل از آن وفات

---

[1] کتاب «نَقْض»، معروف به: «بَعْض مَثَالِبِ النَّواصِب فی نَقْضِ بَعْضِ فَضَائح الرَّوافِض»، از ص ٦٥٤ تا ص ٦٦٩.

کرده است.[1]

این شیخ جلیل در کتاب «رجال» خود که به کتاب «رجال برقی» معروف است، تحت عنوان اسماء منکرین أبوبکر که عبارت‌اند از دوازده نفر: شش نفر از مهاجرین، و شش نفر از أنصار، بیان کرده است:

دوازده نفر از اعاظم مهاجرین و انصار که در مسجد بر ابوبکر انکار کردند

امّا شش نفر مهاجرین عبارتند از: خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود، و أبو ذر غفاری، و سلمان فارسی، و مقداد بن اسود، و بریده اسلمی، و عمّار یاسر. و شش نفر أنصار عبارتند از: خزیمة بن ثابت، و سهل بن حنیف، و أبو الهیثم بن تیهان، و قیس بن سعد بن عباده خزرجی، و ابی بن کعب، و أبو أیوب أنصاری. و سپس می‌گوید: اینها در روز جمعه به مسجد رفتند و

---

[1] الذَّریعة إلی تَصانیف الشِّیعة» علّامه شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج ۲، ص ۱۲۲. و همین مرد جلیل صاحب رجال، دارای کتاب «مَحاسن» است که از کتب اصول شیعه محسوب می‌شود. و چون وفات کلینی در سنه ۳۲۸ و یا ۳۲۹ بوده است فلهذا کلینی به‌واسطه از او روایت می‌کند. و در حقیقت او از مشایخ مشایخ کلینی است.

یکایك در حالی که أبوبکر بر فراز منبر برای خطبه جمعه بود برخاستند، و انکار خود را بر خلافت او، و تأیید خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ـ بر همین طریقی که ذکر کردیم ـ مفصلا و مستدلا و مشروحا بیان کردند تا چون کلام آخرین آنها که أبو أیوب بود، و بدینگونه بود که: اتق اللَه و ردوا الأمر الی أهل بیت نبیکم، فقد سمعتم ما سمعنا، ان القائم مقام نبینا بعده علی بن أبی‌طالب علیه السلام، و انه لا یبلغ عنه الا هو، و لا ینصح لامته غیره.

(تقوای خداوند را بگیر[1]، و این أمر خلافت را به أهل بیت پیغمبرتان برگردانید! حقّا شما شنیده‌اید همان چیزی را که ما شنیده‌ایم، بدرستیکه قائم مقام، و جانشین محلّ و منزلت پیغمبر ما بعد از او علیّ‌بن‌أبی‌طالب است؛ و هیچکس نمی‌تواند از پیغمبر آنچه را که راجع به پیغمبر است تبلیغ کند مگر علی؛ و هیچکس نصیحت امَّت را نمی‌کند مگر او).

---

[1] خطاب أبو أیُّوب با جمله اتَّقِ اللهَ به أبو بکر است، و خطاب او با جمله رُدُّوا الْأَمْر به تمام دست اندرکاران سقیفه.

به پایان رسید، أبوبکر از منبر فرود آمد. تا روز جمعه دیگر، عمر شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و گفت: نشنوم مردی را که مانند گفتار آن روز سخن گوید مگر اینکه گردن او را می‌زنم. و از آنجا او با سَالِم مَوْلی أبو حُذَیفَه و مُعاذ بن جَبَل و أبُو عُبَیده با شمشیرهای کشیده رفتند و أبوبکر را از منزل بیرون آورده و بر فراز منبر

بردند.[1]

دوّم: شیخ جلیل أبو جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بَابَویه قمّی: شیخ صدوق است که در سنه ۳۸۱ وفات کرده است. این مرد عظیم المنزلة در کتاب «خصال»، از نواده زاده برقی، این روایت را ذکر می‌کند، بدینگونه: حدیث کرد برای من، علیّ بن أحمد بن عبداللَه بن أحمد بن أبی عبداللَه بَرْقی که گفت: حدیث کرد برای من پدرم، از جدم: أحمد بن أبی عبداللَه برقی، که او گفت: حدیث کرد برای من نهیکی، از أبو محمّد خَلَف بن سالم، از محمّد بن جعفر، از شعْبه، از عثمان بن مُغیرة، از زید بن وَهَب که او گفت: افرادی که بر جلوس أبوبکر در مقام خلافت و بر تقدّم او بر علیّ‌بن‌أبی‌طالب علیه السّلام ایراد و انکار داشتند، از مهاجر و أنصار دوازده نفر بودند. و روایت را به همین نهج بیان می‌کند. لیکن در بیان اسامی آنها که یکایک می‌شمرد، به جای قَیس بن سَعْد بن عُبادَه، عَبْد اللَه بن مَسْعود را ذکر کرده

---

[1] «رجال برقی» ص ٦٣ تا ص ٦٦. در این روایت گفتار آن دوازده نفر مهاجر و أنصار به طریق بدیعی روایت شده است، مراجعه و ملاحظه شود.

است.[1]

سوّم: شیخ جلیل: أبو منصور، أحمد بن علیّ‌بن‌أبی‌طالب طَبَرسْی، که از اعاظم علماء مذهب است، و او در أواسطِ قرنِ ششم از هجرت بوده زیرا با أبو الفتوح رازی و با فضل بن حسن طَبْرِسی صاحب کتاب «مجمع البیان» متوّفای سنه ٥٤٨ معاصر بوده، و محمّد بن علیّ بن شهرآشوب متوفّای ٥٨٨ شاگرد او بوده است.

او این روایت را مفصّلا در کتاب «إحتجاج»، در باب «ذکر طَرفٍ ممَّا جَرَی بَعْدَ وَفَاة رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من اللّجاج و الحجاج فی أمِر الخلافة» ذکر کرده است، و او این روایت را از أبان بن تغلب، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند. و در مقام شمردن نام آن دوازده نفر به جای قَیس بن سَعْد بن عُباده، عُثمان بن حُنیف برادر سهل را، با سهل ذکر کرده است.[2]

---

[1] «خصال» صدوق، طبع مطبعه حیدری، باب الواحد الی اثنا عشر، ص ٤٦١ تا ص ٤٦٥ تحت عنوان: الذین انکروا علی ابی‌بکر جُلُوسَه فی الخلافة و تَقَدُّمَه علی علیّ‌بن‌أبی‌طالب علیه السَّلام اثنا عشر.

[2] «احتجاج»، ج ١، ص ٩٧ تا ص ١٠٥.

چهارم: سید جلیل شریف و نقیب: رضی الدِّین أبو القاسم علیّ بن موسی بن طاووس حسینی حلّی است، که در سنه ٦٦٤ وفات یافته است، و در میان بزرگان و

علمآء به ابن طاووس مشهور است.

او در کتاب کشْفُ الیقین فِی اخْتِصَاصِ موْلَانَا عَلِیٍّ بِإمرة الْمُؤمِنینَ که به آن کتاب، «کتاب یقین» هم می‌گویند[1] گوید: این فصل در بیان مطالبی است که أحمد بن محمّد طَبَری معروف به خلیلی که از روات و رجال عامّه است، در روایت خود راجع به إنکار دوازده نفر بر أبوبکر پس از آنکه ولایت بر مسلمین را به عهده گرفت، با گفتار صریحشان آورده است؛ و نیز در بیان آنچه بعضی از أصحاب از رسول خدا درباره عنوان أمیرالمؤمنین بودن علیّ‌بن‌أبی‌طالب می‌دانستند. و این داستان را همچون محمّد بن جریر طَبَری صاحب کتاب «تاریخ» در کتاب «مناقب الائمّة علیهم السّلام» ذکر کرده است، و بعضی نیز در آنچه طبری ذکر کرده است زیادتی‌هائی ذکر کرده‌اند.

و سپس گوید: بدانکه این حدیث را شیعه به

---

[1] «الذَّریعة»، ج ۱۸، ص ٦٩ شماره ۷۲۰. و نیز گوید: کتاب «کشف الیقین» ابن طاووس، در مطاوی «بحار الأنوار» آورده شده است، و علامت رمز آنرا «شَفْ» قرار داده است ولیکن مجلسی پنداشته است که آن کتاب، کتاب «کشف الیقین» علّامه حلّی است و آن را نسبت به علّامه داده است با اینکه «کشف الیقین» علّامه که طبع شده است، در آن احادیث مذکوره در «بحار الأنوار» نیست. علّامه حلّی کتابی دارد بنام «کشف الیقین فی فضائل أمیر المؤمنین» که تحت شماره ۷۲۱ در «الذَّریعة» مذکور است.

نحو تواتر روایت کرده است؛ و اگر روایت آن منحصر به شیعه بود ما آنرا ذکر نمی‌کردیم؛ زیرا که رجال شیعه، در نزد رجال عامّه متّهم هستند، ولیکن از طریق خود آنان که بر آن اعتماد دارند نقل می‌کنیم تا پی‌آمدها و تَبعات آن متوّجه همان کسی شود که آنرا روایت کرده و در کتاب خود ضبط کرده است.

آنگاه گوید: أحمد بن محمّد طَبری با عین این عبارات آورده است: خبر دوازده نفری که جلوس أبوبکر را بر سر جای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم إنکار کردند: حدیث کرد برای ما علی أبو الحسن بن علیّ بن نحّاس کوفی عدل اسدی؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن ابی حسین عَامِری؛ او گفت: حدیث کرد برای ما عموی من أبو معمّر شُعبة بن خیثم أسدی، او گفت: حدیث کرد برای ما: عُثمان أعْشَی، از زید بن وَهَبْ. آنگاه این داستان را تا آخر نقل کرده است.[1]

و علّامه مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ این

---

[1] «بحار الأنوار»، ج ۸، از طبع کمپانی، باب کیفیّة غَصْب لصوص الخلَافَة و أهلِ الجلافَة، ص ٤٢ و ص ٤٣.

داستان انکار دوازده نفر را بدین طریق از سه کتاب «خصال» و «احتجاج» و «کشف الیقین» مفصّلا نقل کرده است، آنگاه به شرح و تفسیر آن پرداخته است.[1]

و مرحوم آیةاللَه شیخ عبداللَه مامَقانی در «تنقیح المقال»، فصلی را به عنوان دوازده نفری که بر غصب خلافت أبو بکر، بر او ایراد و إنکار کرده‌اند، ذکر کرده است؛ و روایت «خصال» را در آن از «بحار الأنوار» مجلسی آورده؛ و پس از آن به روایت «احتجاج» نیز اشاره کرده است.[2]

از روز اول خلافت ابوبکر حزب علی او را غاصب خواندند

باری مخالفت أصحاب خاصّ رسول خدا و شیعیان أمیرالمؤمنین علیهما السّلام، با خلافت أبوبکر و عُمَر و عُثْمان، أظْهَرُ مِنَ الشَّمْس است، و در تاریخ و کتب سِیر جای تردید نیست. شیعیان از أوَّل أمر، خلافت خلفای انتخابی را غصب می‌دانستند، و آنان را خلفای غاصب می‌خواندند.

---

[1] «بحار الأنوار»، ج ۸، ص ۳۸ تا ص ٤٤.

[2] «تنقیح المقال»، ج ۱، الفائدة الثانیة عشرة، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۰.

عَبْد اللَه عنان مُحامی گوید: وَ كانَ لِعَلِيٍّ حِزبٌ ينادِى بِخِلَافَتِهِ عُقْبِ النَّبِيِّ مُبَاشَرَة، وَ يرَى أَنَّهُ هُوَ وَ بنُوهُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا.

«و برای علیّ‌بن‌أبی‌طالب حِزْبی بوده است که آنها ندای خلافت بلافصل او را بعد از پیامبر سر می‌داده‌اند، و چنین می‌دانستند که او و پسرانش از همه مردم به خلافت سزاوارتر می‌باشند». و مطلب را إدامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید:

وَ مِنَ الْخَطآءِ أَنْ يقَالَ: إِنَّ الشِّيعَة إِنَّمَا ظَهَرُوا لِأَوَّلِ مَرَة عِنْدَ انْشِقَاقِ الْخَوَارِجِ، وَ إِنَّهُمْ سَمُّوا كذَلِك لِبَقَآئِهِمْ إِلَى جَانِبِ عَلِيٍّ. فَشِيعة عَلِيٍّ ظَهَروا مُنْذُ وفَاة النَّبِيِّ كَمَا قَدَّمْنَا.[1]

«و خطاست که گفته شود: شیعه در أوَّلین وَهْله، در وقت جدا شدن خوارج از لشگر علی پیدا شد، و آنها را به جهت بقاء آنها در جانب علی علیه السّلام شیعه خوانده باشند. و علیهذا همانطور که سابقاً متذکّر شدیم: شیعیان علی از هنگام وفات

[1] «تاريخ الجمعيّات السِّرية، و الحركات الهدّامة»، ص ٢٦.

پیغمبر ظهور کردند»

گفتار ابن خلدون در مبداء دولت شیعه به مجرد رحلت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله

ابن خلدون گوید: مَبْدَأ دَوْلَة الشِّيعَة: إعْلَمْ أنَّ مَبْدَأ هَذِهِ الدُّوْلَة أنَّ أهْلَ الْبَيتِ لَمَّا تُوُفِّى رَسُولُ اللهِ صَلّى اللهُ عَلَيهِ (و آله) وَ سلَّمْ كانُوا يرَوْنَ أنَّهُمْ أحَقُّ بِالْأمْرِ، وَ أنَّ الْخِلَافَة لِرِجَالِهِمْ دوُنَ مَنْ سِوَاهُمْ مِنْ قُرَيشٍ.

تا آنکه گوید: وَ فِى الصَّحِيحِ أيضاً أنَّ رَسُولَ اللَه صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم قالَ فى مَرَضِهِ الَّذى تُوُفِّى فِيه: **هَلُمُّوا أكتُب لَكمْ كتاباً لَنْ تَضِلوُّا بَعْدَهُ أبَدا.** فَاخْتَلَفُوا عِنْدَهُ فِى ذَلِك وَ تَنازَعُوا وَ لَمْ يتِمَّ الْكتَابُ. وَ كانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يقُولُ: الرَّزية كلُّ الرَّزية مَا حَالَ بَينَ رَسُولِ اللَه صَلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم وَ بَينَ ذَلِك الْكتَابِ لِاخْتَلَافِهِمْ وَ لَغْطَهِمْ. حَتَّى لَقَدْ ذَهَبَ كثِيرُ مِنَ الشَيعَة إلَى أنَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم أوْصَى فى مَرَضِهِ ذَلِك لِعَلِىٍّ وَ لَمْ يصِحَّ ذَلِك مِنْ وَجْهٍ يعَوقَّلُ عَلَيهِ، وَ قَدْ أنْكرَتْ هَذِهِ الْوَصِية عَائِشَة وَ كفَى بِإنْكارِهَا.

تا آنکه گوید: وَ فِى قِصَّة الشُّورَى أنَّ جَماعَة مِنَ الصَّحَابِة كانُوا يتَشَيعوُنَ لِعَلِىٍّ، وَ يرَوْنَ اسْتِحْقَاقَهُ عَلَى

غَيرِه، وَ لَمَّا عُدِلَ بِهِ إِلَى سِوَاهُ تَأفّفُوا مِنْ ذَلِك وَ أَسِفُوا لَهُ مِثْلُ الزُّبَيرِ وَ مَعَهُ عَمَّارُ بْنُ ياسِرٍ وَ الْمِقْدَادُ بْنَ الْأَسْوَدِ وَ غَيرُهُمْ، إِلَّا أَنَّ الْقَوْمَ لِرُسُوخِ قَدَمِهِمْ فِى الدِّينِ وَ حَرْصِهِمْ عَلَى الْأُلْفَة لَمْ يزيدُوا فى ذَلِك عَلَى الْنَّجْوَى بِالتَّأَفُّفَّ وَ الْأَسَفِ.[1]

«مَبْدأ دولت شيعه: بدان كه مبدأ اين دولت از اين پيدا شد كه: چون رسول خدا صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم وفات كردند، أهل بيت مى‌ديدند كه آنها به أمر خلافت سزاوارترند، و خلافت بايد در مردان آنها قرار گيرد نه در غير آنها از طبقات قريش.

تا آنكه گويد: و همچنين در صحيح وارد شده است كه: رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در آن مرضى كه وفات يافت گفت: بيائيد! من مكتوبى براى شما بنويسم كه پس از آن هرگز گمراه نشويد! در اين حال در نزد رسول اللَه اختلاف كردند و نزاع نمودند، و مكتوب انجام نگرفت.

و ابن عبّاس پيوسته مى‌گفت: مُصيبت، مُصيبت عُظْمَى آن بود كه: بين رسول خدا و بين

---

[1] «تاريخ ابن خَلْدون»، ج ۳، ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱.

نوشتن آن مکتوب فاصله انداختند به جهت اختلافی که نمودند و به جهت گفتار دشوار و ناهنجاری که در آن مجلس أدا کردند. حتّی اینکه کثیری از شیعه بر این مَرامند که: رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در آن مرضش به علیّ

وصیت کرد و او را در أمر خلافت وصی خود نمود؛ ولی این گفتار بر وجهی که قابل اعتماد باشد به ثبوت نرسیده است زیرا عائشه چنین وصیتی را منکر شده است و همین إنکار او کافی است.[1]

تا آنکه گوید: در قضّیه شُوری، جماعتی از أصحاب رسول خدا، پیروی از علی می‌کردند و دنباله‌روِ راه و خطّ مشیِ علی بودند و تشیع او را اظهار می‌کردند، و او را در أمر خلافت بر غیر او مقدَّم داشته و استحقاق او را بیان می‌کردند، ولیکن چون خلافت از او به غیر او برگردانده شد، إظهار ضَجْرَت و ملالت کرده افّ گفتند و أسف خوردند، مثل زبیر که با او عمّار بن یاسر و مقداد بن أسود و غیر از ایشان بودند. اما چون این شیعیان و طرفداران علی، قدمشان در دین استوار و راسخ بود و بر الفت

---

[1] وصیّت رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام در مرض موت، جای شبهه نیست و أعاظم و أعلام در کتب سیر و تاریخ بیان کرده‌اند، ولیکن چون عائشه که دختر خلیفه انتخابی أوّل و از سرسخت علی است، آنرا انکار کرده است، همین انکار او، ابن خلدون عامّی مذهب را که در حد قداست عائشه را می‌ستاید بر آن داشته که: به شهادت عائشه حکم به عدم وصیّت کند، و روایات و أحادیث بی‌شماری را که از امّ سَلَمَه زَوجه والاتبار رسول خدا و حضرت صدّیقه زهراء فاطمه بنت رسول الله و أهل البیت و غیرهم وارد شده است نادیده انگارد.

مسلمانان حریص بودند، (دست به شمشیر و سلاح نبرده) غیر از نَجْوی و پنهان سخن گفتن با ضَجْرت و ملالت و أسَف چیزی بر آن نیفزودند.»

گفتار مسعودی در جانبداری اعیان شیعه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام

مورّخ جلیل و رَحّاله کبیر: أبو الحسن علیّ بن حسین مسعودی متوّفی در سنه ۳٤٦ از هجرت گوید:

وَ قَدْ کانَ عَمَّارُ حِینُ بُویع عُثْمَانُ، بَلَغَهُ قَوْلُ أبِی سُفْیانَ: صَخْرُ بِنُ حَرْبٍ فِی دَار عُثْمانَ، عَقِیبَ الْوَقْتِ الَّذی بوُیعَ فِیه عُثْمَانُ وَ دَخَلَ دَارَهُ وَ مَعَهُ بَنُو امَیة فَقَالَ أبُو سُفْیان: أفِیکمْ أحَدُ مِنْ غَیرُکمْ؟ ـ وَ قَدْ کانَ عَمیَ ـ قَالُوا: لَا! قَالَ: یا بَنِی امَیة! تَلَقَّفُوهَا تَلقُّفَ الْکرَة! فَوَالّذِی یحْلِفُ بِهِ أبُو سُفْیانَ مَازِلْتُ أرْجُوهَا لَکمْ، وَ لِتَصِیرنَّ إلَی صِبْیانِکمْ وِرَاثَة.! فَانْتَهَرَه عُثْمَانُ وَ سَآءَهُ مَا قَالَ.

وَ نَمیَ هَذَا الْقَوْلَ إلَی الْمُهَاجِرینَ وَ الْأنصارِ وَ غَیرُ ذَلِك الْکلَامِ.

فَقَامَ عَمَّارُ فِی الْمَسْجِدِ فَقَالَ: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! أمَا

إِذَا صَرَفْتُمْ هَذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَيتِ نَبِيكمْ هَهُنَا مَرَّة وَ

هَهُنَا مَرَّة، فَمَا أَنَا بِآمِنٍ مِنْ أنْ ينْزَعَهُ اللَهُ مِنْكمْ، فَيضَعَهُ

فِی غَیرِکمْ کمَا نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أهْلِهِ وَ وَضَعْتُمُوهُ فی غَیرِ أهْلِهِ!

وَ قَامَ الْمِقْدَادُ فَقَالَ: مَا رَأیتُ مِثْل مَا اوذِیَ بِهِ أهْلُ هَذَا الْبَیتِ بَعْدَ نَبِیهِمْ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرّحمن بْنُ عَوْفَ: وَ مَا أنْتَ وَ ذَاك یا مِقْدَادَ بْنَ عَمْرٍو؟!

فَقَالَ: إنِّ وَ اللهِ لَاحِبُّهُمْ لِحُبِّ رَسُولِ اللهِ صلّی اللهِ علیه (و آله) و سلّم إیاهُمْ؛ وَ إنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ وَ فیهِمْ. یا عَبْدَ الرّحمن! أعْجَبُ مِنْ قُرَیشٍ ـ وَ إنّمَا تُطَوِّلُهُمْ عَلَی النَّاسِ بِفَضْلِ أهْلِ هَذَا الْبَیتِ ـ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَی نَزْعِ سُلْطَانِ رَسُولِ اللهِ صلّی اللهِ علیه (و آله) و سلّم بِعْدَهُ مِنْ أیدیهِمْ! أمَا وَ أیمُ اللهِ یا عَبْدَ الرّحمن لَوْ أجِدُ عَلَی قُرَیشٍ أنْصَاراً لَقَاتَلْتُهُمْ کقِتَالِی إیاهُمْ مَعَ الَّنبِیِّ ـ عَلَیهِ الصَّلَاة وَ السَّلَامُ ـ یوْمَ بَدْرٍ.

وَ جَرَی بَینَهُمْ مِنَ الْکلَامِ خَطْبُ طَوِیلُ قَدْ أتَینَا عَلَی ذِکرِهِ فِی کتَابِنَا «أخبار الزَّمَانِ» فی أخْبَارِ الشُّورَی وَ الدَّارِ.[1]

---

[1] «مُرَوج الذَّهَب» طبع دار الاندلس، بیروت، ج ۲، ص ۳٤۲ و ص ۳٤۳، و طبع مطبعه سعادت مصر ۱۳٦۷، و ج ۲، ص ۳۵۱ و ص ۳۵۲.

«پس از آن وقتی که با عُثْمان بیعت کردند و به خانه‌اش رفت و با او بنی امیه همراه بودند، به عمّار بن یاسِر خبر رسید که: أبو سفیان که نامش صخر بن حرب است، به جماعت بنی امیه اینطور گفته است: آیا در میان شما یکنفر که غیر از شما باشد هست؟! ـ چون در آنوقت، أبو سفیان نابینا بود ـ [1] گفتند: نه.

---

[1] یعنی أبو سفیان این مطلب را فقط می‌خواست در جمع بنی امیّه بگوید بطوری که یکنفر از غیر بنی امیّه از طرفداران بنی هاشم در میان آنها نباشد، که فاش نشود و این مطلب گفتار سرّی باشد. و ما در درس‌های ۹۱ تا ۹۳، از «إمام شناسی» در ص ٤١، از جلد هفتم، گفتار أبو سفیان را با عبارت دیگری آورده‌ایم. و ابن أبی الحدید در جلد دومّ از «شرح نهج البلاغة» ص ٤٤ از أحمد بن عبد العزیز روایت کرده است که: إنّ أبا سفیان، قال لمّا بویع عُثْمان: کان هذا الأمر فی تَیْم، و أنیّ لتَیْم هذا الأمر؟ ثمّ صار إلی عَدّی، فأبعد و أبعد، ثمّ رجعتْ إلی منازلها و استقرّ الأمر قراره، فتلقّفوها تلقف الکرة. یعنی چون با عُثْمان به خلافت بیعت شد، أبو سفیان گفت: این أمر ولایت مردم در قبیله تَیْم أولا بوجود آمد، و چگونه برای تیم این أمر است؟ و پس از آن در قبیله عدّی به وجود آمد، پس دورتر و باز هم دورتر شد. و سپس به منازل و محلّ‌های خود برگشت، و این أمر ولایت در محلّ قرار خود استقرار یافت، بنابراین شما آن را مانند توپ بازی برای خود محکم بگیرید! و به همدیگر ردّ کنید و پاس دهید!

و نیز ابن أبی الحدید در ص ٤٥، از أحمد بن عبد العزیز روایت کرده است که: إنّ أبا سفیان قال لعُثْمان: بأبی أنت أنفق و لا تکن کأبی حجر! و تداولوها یا بنی امیّة تداول الولدان الکرة! فو الله ما من جنّة و لا نارٍ. و کان الزبیر حاضراً، فقال عُثْمان لأبی سفیان: اعزب! فقال: یا بنیّ أ ههنا أحد؟! قال الزبیر: نعم و الله لا کتمتها علیک! «أبو سفیان به عُثْمان گفت: اموال را یکسره بده، و مانند فلان که کارش مَنع بود مباش! و ای بنی امیَّه شما مانند اطفال که در بازی خود توپ را از دست رقیب می‌گیرند و به همدیگر پاس می‌دهند شما هم حکومت و إمارت را به یکدیگر پاس دهید! سوگند به خدا نه بهشتی است و نه آتشی! زبیر در آن مجلس بود. عُثْمان به أبو سفیان گفت: دور شو! أبو سفیان گفت: ای پسران من مگر در اینجا کسی هست؟! زُبَیر گفت:

أبو سفیان گفته

است: ای بنی امیه! این خلافت و إمارت را برای خود همانند توپ بازی نگهدارید! و به یکدیگر پاس دهید! سوگند به آن کسی که أبو سفیان به او قسم می‌خورد پیوسته من این خلافت و إمارت را برای شما امید داشتم؛ و بعد از این به أطفال شما باید به‌طور میراث برسد! عُثْمان از این سخن بدش آمد و او را زجر کرد.

و این گفتار و سایر گفتارها در بین مهاجرین و أنصار انتشار یافت.

پس عمّار بن یاسر در مسجد رسول الله بپا خاست و گفت: ای جماعت قریش! آگاه باشید که: چون شما این أمر خلافت را از أهل بیت پیامبرتان یک مرتبه به این طرف بر می‌گردانید و یک مرتبه به آن طرف! من هیچ مأمون نیستم از اینکه خداوند آن

آری سوگند به خدا که من این داستان را پنهان نمی‌کنم.»
راوی این روایت: مغیرة بن محمّد مهلّبی می‌گوید: من چون این داستان را با اسماعیل بن اسحاق قاضی به بحث و بیان گذاردم، گفت: این نقل درست نیست. گفتم: چطور؟ گفت: من منکر این سخن از أبو سفیان نیستم، ولی منکر این هستم که عُثْمان این سخن را از وی شنیده و گردن او را زده است. (یعنی اگر أبو سفیان چنین گفته بود عُثْمان گردن او را می‌زد.)

را از دست شما بیرون آورد و در میان غیر شما قرار دهد، همچنانکه شما آن را از دست أهلش بیرون آوردید و در میان غیر أهلش قرار دادید!

و پس از عمّار، مقداد برخاست و گفت: من هیچگاه به قدر اذیّتی که أهل بیت پیغمبر، پس از پیغمبرشان اذیت کشیده و آزار دیده‌اند، ندیده‌ام کسی آزار دیده و اذیت شده باشد! عبد الرّحمن بن عَوْف به او گفت: تو را با این دخالت چه مناسبت است ای مقداد بن عمرو؟

مقداد گفت: قسم به خدا من به‌واسطه محبّتی که پیغمبر به ایشان داشته است آنها را دوست دارم؛ و بدرستی که حقّ با آنهاست و در آنهاست. ای عبد الرّحمن! من از قریش در شگفتم ـ که تو آنها را به‌واسطه فضل و فضیلت أهل بیت بر مردم مُسَلَّط کرده‌ای ـ که آنها بعد از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

در بیرون آوردن قدرت و حکومت پیامبر از دست أهل بیتش چگونه با همدیگر اجتماع کردند! آگاه باش ای عبد الرّحمن! که اگر من یارانی برای خودم به جهت جنگ با قریش می‌یافتم هر آینه با قریش می‌جنگیدم به همان گونه که با آنها در معیت رسول خدا در روز غزوه بدر جنگ کردم.

و بین مقداد و عبد الرّحمن بن عَوْف گفتار بسیاری که مکروه و ناپسند بود واقع شد، و ما آن گفتارها را در کتاب خود که به أخبار الزَّمان[1] موسوم است درباره أخبار شوری و دار ـ و آن خانه‌ایست که در آن عُثمان را به خلافت نشاندند ـ آورده‌ایم.

ابن عساکر با سلسله سند متّصل خود از عمر بن

---

[1] در کتاب «کشف الظّنون» ج ۱، ص ۲۷ آورده است که: «أخبار الزمان و من أباده الحَدَثان» در تاریخ، تصنیف إمام أبی الحسن علیّ بن محمّد بن الحسین (علیّ بن الحسین بن علیّ) مسعودی متوفی در سنه ۳٤٦ می‌باشد و آن تاریخ کبیری است که در آن ذکر چگونگی زمین و شهرها و کوهها و نهرها و معادن و أخبار عظیمه و شأن ابتدا و اصل نسل بنی آدم و انقسام اقالیم و اختلاف و تباین مردم را مقدم داشته است و پس از آن ذکر پادشاهان گذشته و امّتهای از بین رفته و قرون خالیه و أخبار انبیآء را آورده و سپس ذکر حوادث را هر سال پس از سال دیگر آورده است تا زمان تألیف «مُروج الذَّهب» که سنه ۳۳۲ بوده است. و بعد از تألیف کتاب «أخبار الزمان» کتاب متوسّطی که به تفصیل آن نیست تألیف کرده و در آن کتاب «اوْسَط» اجمال آنچه را که در «أخبار الزمان» آورده است جمع کرده است، و در آخر کار کتاب مختصری تألیف نموده. و کتاب «أخبار الزمان» را در سی فنّ ترتیب داده است.

علیّ بن الحسین از علیّ بن الحسین آورده است که قَالَ مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ: مَا كانَ فِی الْقَوْمِ أَحَدُ أَدْفَعَ عَنْ صَاحِبِنَا مِنْ صاحِبكمْ ـ يعْنى عَلِياً عَنْ عُثْمانَ ـ قالَ: قُلْتُ لَهُ: فَما لَكمُ تَسُبُّونَهُ عَلَى الْمَنابِرِ؟! قالَ: لَا يسْتَقيمُ الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِك.[1]

«مروان بن حکم به حضرت سجّاد علیّ بن الحسین علیهما السّلام گفت: هیچکس از أصحاب رسول خدا بهتر از صاحب شما از صاحب ما دفاع نکرد ـ یعنی علیّ از عُثْمان ـ من به او گفتم: پس به چه علّت شما او را بر فراز منبرها لعن و سبّ می‌کنید؟! مروان گفت: أمر خلافت و حکومت برای ما بدون لعن و سبّ علی استوار نمی‌شود»

[1] «تاریخ دمشق» ترجمة الإمام علیّ بن أبی طالب، ج ۳، ص ۹۸.

أحمد أمين مصرى گويد: وَ قَدْ بَدَأَ التَّشَيعُ مِنْ فِرْقَة مِنَ الْصَّحابَة كانُوا مُخْلِصينَ فى حَبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يرَوْنهُ أَحَقّ بِالْخِلافَة لِصِفاتٍ رَأَوْهَا فيهِ؛ مِنْ أَشْهَرِهِمْ سَلْمَانُ الْفَارْسِيُّ وَ أَبُو ذَرٍّ الْغَفَارِيُّ وَ الْمِقْدادُ بْنُ الْأَسْوَدِ. وَ تَكاثَرَتْ شِيعَتُهُ لَمَّا نَقَمَ النَّاسُ عَلَى عُثْمانَ فِى السَّنَواتِ الْأخيرَة مِنْ خِلَافَتِهِ ثُمَّ لَمّا وَلِىَ الْخَلَافَة.[1]

«و ابتدای تشیع از جماعتی از أصحاب رسول خدا پیدا شد که آنها در محبّت به علی إخلاص می‌ورزیدند چون به‌واسطه صفاتی که در او می‌دیدند او را أحقّ به خلافت می‌شناختند؛ که از مشهورترین آنها سلمان فارسی و أبو ذرّ غفاری و مقداد بن أسود است. و چون در سنوات أخیر از خلافت عُثْمان مردم به جهت سوءِ کردار عُثْمان بر او انکار کردند و عیب گفتند و به شدیدترین وجهی کراهت خود را اظهار نمودند، شیعیان علی رو به فزونی و زیادی گذاردند، و پس از آن چون علی به خلافت رسید شیعیان بسیار شدند.»

---

[1] «ضحى الإسلام»، ج ۳، ص ۲۰۹.

اسامَة بن زَید به خلافت أبوبکر اعتراض کرد، و در نامه برای او نوشت: این عنوان را از کجا آورده‌ای؟

عمر و ابوبکر در تحت پرچم اسامه بودند و اسامه امیر آنان بود

ابن ابی الحدید گوید: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به مرض موت مریض شد، اسَامَة بن زَید بن حارَثه را به نزد خود فرا خواند و گفت: حرکت کن تا سرزمینی که پدرت در آنجا کشته شده است! و با اسبان بدانها حمله کن! من تو را أمیر و سپهسالار این جیش کردم؛ و اگر خداوند تو را بر دشمن پیروز کرد، درنگت را کوتاه کن! و برای اطّلاع از أحوال دشمن، جواسیس خود را در آنجا منتشر کن! و جماعت مخبران از أحوال دشمن را زودتر بفرست و در جلوی جیش خود روانه ساز! و پیامبر هیچکدام از وجوه و سرشناسان از مهاجرین و أنصار را نادیده نگرفت مگر آنکه در آن جیش قرار داد؛ و از جمله آنها أبوبکر و عُمر بودند.

جماعتی زبان به اعتراض گشودند و گفتند:

این جوان را بر مُعْظَم از أجِلّاءِ مهاجرین و أنصار، أمیر و سرپرست کرده است! رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چون این سخن را شنید به غضب در آمد، و از منزل به مسجد آمد در حالی که دستمالی بر سر خود پیچیده بود، و بر منبر بالا رفت و قطیفه‌ای بر خود داشت.

فَقَالَ: **أيهَا النَّاسُ! مَا مَقَالَة بلَغَتْنِى عَنْ بَعْضِكمْ فِى تَأمِيرى اسَامَة، لَئِنْ طَعَنْتُم فِى تَأمِيرى اسَامَة فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِى تَأمِيرِى أَبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ. وَ أيمُ اللهِ أنْ كانَ لَخَلِيقاً بِالْإِمَارَة، وَ ابْنُهُ مِنْ بَعْدِهِ لَخَلِيقُ بِهَا، وَ إنَّهُمَا لَمِنْ أحَبِّ النَّاسِ إلَىَّ! فَاسْتَوْصُوا بِهِ خَيراً فَإنَّهُ مِنْ خِيارِكم.**

«و فرمود: ای مردم! این چه گفتاری است که از بعضی از شما درباره أمیر نمودن اسَامه بر جیش، به من رسیده است؟! سوگند به خدا که اگر شما در أمیر نمودن اسامة امروز طعنه می‌زنید، قبلًا هم در أمیر نمودن پدرش طعنه می‌زدید. و سوگند به خدا که پدرش زَید بن حارثه، لایق برای إمارت بود، و پسرش بعد از او نیز لایق إمارت است، و این دو نفر از محبوب‌ترین مردم نزد من هستند! پس این سفارش و وصیت مرا درباره او به نیکی بپذیرید، چون اسَامه از أخیار و نیکان شماست.»

سپس پیامبر از منبر فرود آمد و داخل خانه شد، و مسلمین مُرَتَّب می‌آمدند و از رسول اللَه خداحافظی و وداع می‌کردند و به لشکر اسَامه در جُرْف می‌پیوستند.

و کسالت پیغمبر رو به شدّت می‌نهاد؛ و او پیوسته تأکید در پیوستن أعیان قریش با نام و نشانه‌ای معین به لشکر اسَامه داشت، وَ قَالَ: **اغْدْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ!** وَ جَعَلَ يقُولُ: **انْفُذُوا بَعْثَ اسَامَةَ!** وَ يكرِّرُ ذَلِك. فَوَدَّعَ رَسُولِ اللَّهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وَ خَرَجَ وَ مَعَهُ أَبُو بَكرٍ وَ عُمَرُ[1].

«و به اسَامه گفت: صبحگاهان با استمداد از برکت خدا حرکت کن! و پیوسته می‌گفت: در لشکر اسَامه پیش بروید! و این سخن را تکرار می‌کرد. اسَامه با رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وداع کرد و خارج شد و با او أبوبکر و عمر همراه، و در تحت لوای او بودند.»

و حتّی اسَامه به رسول اللَه گفت: پدرم و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! آیا به من اذن می‌دهی که چند روزی در مدینه بمانم تا خدای تو را شفا بخشد؟! چون اگر من با این حال کسالت تو حرکت کنم، دائماً در دل من همانند قرحه‌ای سوزان

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰، و «احتجاج طبرسی»، ج ۱ ص ۹۰.

است!

رسول خدا فرمود: ای اسَامه حرکت کن به آنچه را که به تو أمر کردم؛ چون

قعود و نشستن از جهاد در هیچ حالی از أحوال جایز نیست.[1]

در اینجا می‌بینیم که رسول الله، وجوه قریش و سرکردگان و مستکبران آنها را از أبوبکر و عُمَر و أبو عُبَیده جَرَّاح و مُغَیرة بن شُعْبه و عُثْمان بن عفّان و مُعَاذ بن جَبَل و سایر معروفان از مهاجران و همچنین از أنصار را نام برده و به جیش اسَامه در تحت لوای اسَامه داخل ساخته است. و أمّا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به إجماع شیعه و سنّی و تواتر أحادیث در تواریخ و کتب سیر و تراجم در جیش اسَامَه نبوده‌اند؛ و رسول اللَه آن حضرت را أمر به خروج با اسَامه ننمودند.

اعتراض اسامه بن زید و ابو قحافه به فرزندش ابوبکر در خلافت

از جمله کسانی که به خلافت أبوبکر ایراد کرد اسَامه بود، که گفت: رسول خدا مرا امیر تو قرار داد!

---

[1] «احتجاج»، ج ۱، ص ۹۰.

شیخ جلیل عبد الجلیل قزوینی گوید: و چون أبوبکر أبو قحافه در أوَّل عهد خلافت نامه به اسَامه زید می‌نویسد: مِنْ أبی بَکرٍ خَلیفَهِ رَسُولِ اللَهِ إلَی اسَامَة بْنِ زَیدِ بْنِ عَتیقٍ» (از أبوبکر خلیفه رسول خدا به اسَامَه پسر زید که پدرش آزاد شده رسول خدا بوده است) إنکار بر وی کرده، جواب بر این وجه می‌نویسد:

مِنَ الْأمِیرِ اسَامَة بْنِ زَیدِ بْنِ عَتیقٍ إلَی ابْنِ أبی قُحَافَة: أمَّا بَعْدُ، فَإذَا أتَاك کتَابِی فَالْحَقْ بِمَکانِك، فَإنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بَعَثَنَی أمیراً وَ بَعثَك أنْتَ وَ صَاحِبَك فِی الْخَیل؛ وَ أنَا أمِیرُ عَلَیکمَا أمَّرنِی رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.[1]

«از أمیر: اسَامه پسر زید: آزاد شده رسول خدا به سوی پسر أبو قحافه: أمّا بَعْد، همینکه نامه من به تو رسید، بر سر جای خود بنشین! چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مرا أمیر بر تو قرار داده است، و تو و رفیق تو را در میان خیل أسبان و اسب سواران که حرکت داده است. و من امیر بر شما دو

---

[1] «کتاب نقض» ص ۳۲. و همین نامه و پاسخ نامه را در «احتجاج طبرسی»، ج ۱ ص ۱۱٤ به وجه مبسوط تری آورده است.

نفر هستم، و این حکومت و إمارت من از ناحیه رسول اللَه است.»

و در احتجاج طَبَرسی، آورده است که: چون أبوبکر به خلافت انتخابی رسید پدرش أبو قُحَافَه در طائف بود. أبوبکر نامه‌ای به پدرش به این عنوان نوشت: مِنْ خَلیفَة

رَسُولِ اللَهِ إِلَى أَبِي قُحَافَة: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَاضَوْا بِي؛ فَإِنِّ الْيوْمَ خَلِيفَة اللَهِ! فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَينَا كانَ أَقَرَّ لِعَينِك!

«از خليفه رسول خدا به سوى أبو قحافه: أمَّا بعد، بدرستى كه تمام مردم به حكومت من راضى شده‌اند، و بنابراين من امروز خليفه خدا هستم! اگر تو به سوى ما بيائى موجب سرور و شادمانى و تازگى و خُنكى چشم تو خواهد بود.»

چون نامه را أبو قُحَافه قرائت كرد به رسول گفت: چه مانع شد كه على را خليفه نكردند؟! رسول گفت: او جوان بود، و كشتارش در قريش و غير قريش بسيار بود، و أبوبكر سنَّش از او بيشتر است. أبو قُحَافه گفت: اگر خلافت به سنّ است، من به خلافت سزاوارترم كه پدر او هستم. آنها به على ظلم كردند كه حقّ او را ربودند؛ و پيغمبر براى علىّ بيعت گرفت و ما را أمر كرد كه با على بيعت كنيم.

آنگاه نامه‌اى به اين عنوان در پاسخ نوشت: از أبو قُحافَه به سوى پسرش أبو بكر: أمَّا بَعْدُ، مكتوب تو به من رسيد! من آنرا نامه أحمقى يافتم كه بعضى از آن بعض ديگر را نقض مى‌كرد. يكبار مى‌گوئى:

خلیفه رسول خدا، و یکبار می‌گوئی: خلیفه خدا، و یکبار می‌گوئی: مردم به من راضی شده‌اند!

این أمر أمری است که بر تو مُلْتَبس شده است! داخل در أمری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف حساب باشد. برای هر یک از امور، مَدْخَل و مَخْرج خاصّی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت؛ و تو می‌دانی که در أمر خلافت چه کسی بر تو أولویت دارد! خداوند را مراقب باش بطوری که تو او را می‌بینی! و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان‌تر و سالم‌تر است.[1]

در اینجا مناسب است این بحث را با یك روایت که درباره ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است خاتمه دهیم. طبری روایت کرده است حدیثی را از زیاد بن مطرف که سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

---

[1] احتجاج طبرسی» ج ۱، ص ۱۱۵.

يقُولُ: **مَنْ أحَبَّ أنْ يحْيى حَياتِي، وَ يمُوتَ ميتَتى، وَ يدْخُلَ الجْنَّة الَتى وَعَدَنى رَبِّ قَضْباً مِنْ قُضْبَانِهَا غَرَسَهَا فِى**

جنّة الْخُلْدِ، فَلْيتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أبيطَالبٍ وَ ذُرِّيتَهُ مِنْ بَعْدِهِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يخْرِجُوهُمْ مِنْ بابِ هُدًى، وَ لَنْ يدْخِلُوهُمْ فِي بَابِ ضَلَالَة.[1]

«زیاد بن مطرف می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که می‌گفت: هر کس دوست دارد که همانند زندگی من زندگی کند، و همانند مردن من بمیرد، و داخل در بهشتی شود که پروردگار من به من وعده داده است که: درخت بلند و پر شاخه و شاخه افکنده‌ای از این گروه درختان آنرا در بهشت خُلْد غرس کند، باید در تحت ولایت علیّ‌بن‌أبی‌طالب و ذرّیه او باشد که بعد از او هستند؛ زیرا که آنها هیچگاه ایشان را از باب هدایت خارج نمی‌کنند، و در باب ضلالت و گمراهی وارد نمی‌سازند.»

و حاکم در «مستدرک» به این عبارت آورده است که مطرف بن زیاد از زید بن أرقم روایت کرده که

---

[1] «مُنْتَخَبَ ذَیْل المْذَیَّل» ص ۵۷.

قالَ: رَسوُلُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **مَنْ یرید أنْ یحْیی حَیاتی و یمُوتَ مَوْتی، وَ یسْکنَ جَنَّة الْخُلْدِ الَّتی وَعَدَنی رَبیَّ، فَلَیتَوَلَّ عَلِیَّ بْنَ أبی طالبٍ فَإنَّهُ لَنْ یخْرِجَکمْ مِنْ هُدًی، وَ لَنْ یدْخَلِکمْ فی ضَلَالَة.**[1]

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس می‌خواهد به زندگی من زنده باشد، و به مردن من بمیرد، و در هشت خُلْدی که پروردگارم به من وعده نموده است ساکن شود، باید ولایت علیّ‌بن‌أبی‌طالب را داشته باشد چون او هیچوقت شما را از هدایت خارج نمی‌کند و هیچوقت در ضلالت وارد نمی‌سازد.»

---

[1] «مُسْتَدرک حاکم»، ج ۳، ص ۱۲۸. و در پایان بیان حدیث گوید: این حدیث بدون تخریج شیخین صحیح الإسْناد است.

درس صد و هجدهم تا صد و بیستم: در مدینه فاضله باید برای ریاست أمیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش کنند.

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه علىمحمّد و آله الطّاهرين،

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن الى قيام يوم الدين؛

ولا حَولْ و لا قُوَّة إلَّا باللَهِ العلىّ العظيم.

قال اللَه الحكيمُ فى كتابه الكريم:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً* أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً* ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً﴾.[1]

«بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه کنیم به آن کسانی که کردارشان از همه زیان بخش‌تر است؟ و

---

[1] آیات یکصد و دومّ تا یکصد و پنجم از سوره کهف: هجدهمین سوره از قرآن کریم.

نابودتر و بی‌مقدارتر است؟ ایشان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در زندگی پست و حیات حیوانی دنیوی گم و نابود شده است و خودشان چنین می‌پندارند که کردارشان نیکو و پسندیده بوده است. ایشانند آنانکه به آیات پروردگارشان و به لقآء و دیدار او کفر ورزیده‌اند و بنابراین اعمالشان حبط و نابود می‌گردد و ما برای آنها در روز قیامت وزنی و مقداری بر پا نمی‌کنیم. این است پاداش آنان که جهنّم است در مقابل کفری که آورده‌اند و آیات مرا و فرستادگان مرا به مسخره گرفته‌اند»

واگذاری امور را به شخص عالم‌تر و بصیرتر و بی‌هواتر از لوازم است

انسان باید متوّجه باشد و به خدا متّکی باشد در مواقعی که شیطان و نفس أمّاره از راه دین و شریعت وارد شده و بخواهند او را از این مَمْشَی در تحت سیطره و فرمان خود قرار دهند، و دائماً به گوش او به عنوان کمک و یاری از دین و مردم، و حس مسؤولیت در برابر اجتماع، و نبودن مَنْ به الکِفَایة، و وجوب فتوا و تعلیم، و

تربیت ضعفا، و رسیدگی به امور مستمندان و یتیمان، و وجوب أمر به معروف و نهی از منکر، و غیر ذلک من الأمور الَّتی لا تُحصی کَثرة او را در معرکه وارد نموده، و به مقام ریاست برسانند؛ ریاست صورتی مجازی نه معنوی إلهی، و از قِبلَ او استفاده سوء نموده تنوری را گرم و پیوسته برای خود نان گرم و تازه بیرون آورند، در حالی که از او بهتر و عالمتر و عارف‌تر و عاقل‌تر و بصیرتر و بی‌هوی و هوس‌تر و شُجاع‌تر و مُدیر و مدبّرتر نسبت به امور وجود دارد، غایة الأمر صفات ذاتی و خدادادی فطری او مانند حیاء و اعراض از دنیا و ما سوی الله، و علّو همّت در سیر مقام عرفان و لقاء الله، به او إجازه نمی‌دهد خود را در معرض اینگونه مسائل بیاورد و پیشقدم برای أمری گردد که می‌بیند همانند جیفه دنیا بسیاری از کِلاب عاویه گرد او مجتمع شده و می‌خواهند به هر قسمی که هست آنرا در اختیار خود داشته باشند؛ در اینجا وظیفه فطری و عقلی و شرعی ایشان اینست که دعوت به ریاست را نپذیرد، و این باغهای سبزی را که در آئینه‌های امور دینی و شرعی

باو نشان می‌دهند ردّ کند و نگذارد قوای وهمیه و تخیلیه بر قوای عقلیه او غالب آید، و برخیزد برود نزد آن شخصِ مهجور که بواسطه عدم رغبت انبوه مردم و ازدحام توده کوتاه فکر، در خانه خود منعزل شده و سر به جیب تفّکر فرو برده و در حِنْدِسِ خود تنیده ـ در حالی که وجداناً و فیما بینَه و بینَ اللَه می‌داند که از خودش أعلم و أعقل و أبصر و أشجع و أورع است ـ و او را از زاویه خمول بیرون کشد، و خود در تحت ریاست او و در زیر لوای حکومت او، هم برای حکومت او تلاش کند و هم برای ارتقاءِ نفس خود از این خط مشی به سعادت ابدیه و فوز دائمی. و خلاصه مطلب از ریاست ظاهری و اعتباری بگذرد و آنرا فدای عقل و فطرت و شرع کند و خود چون یکی از مردم، مرئوسی از این ریاست باشد.

و خدا می‌داند که در اثر این قیام و اقدام چه رحمت‌های متواتره و متواصله از آسمان می‌ریزد! و چقدر مردم در خصب و نعمت بسر می‌برند! و در سیر طریق خداوند چه اندازه کوشا، و راههای طویلی را در مدّت کوتاهی می‌پیمایند! و به عکس

اگر خودش زمام ریاست را در دست گیرد ـ با وجود أعقل و أبصری که در مقابل او موجود است ـ نه تنها خود در سیر کمالی خود، رو به قهقری می‌رود و پیوسته با أفکار شیطانی و تمویهات نفسانی دست به گریبان است بلکه جامعه‌ای را به دنبال خود به

نقمت و گرفتاری و ذلّت و إسارتِ قیود و حدود اعتباریه، یدک می‌کشد.

اینان از همه افراد مردم، خسران و زیانشان بیشتر است زیرا که ﴿ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِی الْحَيوة الدُّنْيا وَ هُمْ يحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يحْسِنُونَ صُنْعاً﴾ تمام مساعی و کوشش‌های آنان در زندگانی حیوانی و قوای بهیمی و اندیشه‌های شیطانی مصرف می‌شود، و مسکینان نیز چنین می‌پندارند که کار خوب می‌کنند، خدمت به جامعه انجام می‌دهند، و دست به خیرات و مبرّات می‌زنند، مدرسه می‌سازند، و تمام اقسام نیکی‌ها از آنها صادر می‌شود، امّا فقط پنداری است.

عمر بدعت‌های خود را رنگ و صبغه دینی داد

خلفای انتخابی أوّلین رسول خدا چنین بودند. شیخین به صورت دین و در پوشش حمایت از دین و نگهداری إسلام، دست به چنین کارهائی زدند، و با صورت تقدّس و حقّ به جانبی، در خانه ولیّ خدا أمیر مؤمنان را بستند و شکستند و سوختند، و به عنوان حمایت از بیت المال و مستمندان فدک را از بضعه رسول خدا گرفتند؛ خودشان اقامه جمعه و جماعت می‌کردند، و بر فراز منبر رسول خدا رفته

خطبه می‌خواندند و می‌گفتند: فقط قصد ما إرشاد مردم است؛ و تجهیز جنگ نموده، مسلمین را به جهاد می‌فرستادند، و با مخالفان حکومت خود در شهرها و قُراء که از دادن زکات به صندوق آنها به علّت عدم وصول آن به خلیفه حقیقی رسول خدا امتناع می‌ورزیدند، در پوشش جهاد با مرتّدانِ از دین جنگ می‌کردند، با آنکه آنان مسلمان بودند و نماز می‌خواندند و به أحکام إسلام پابند بودند. ولی چون خلافت آنها را به رسمیت نشناختند و می‌گفتند: تا آنکه زکات را به دست صاحب حقیقی او ندهیم ذمّه ما بَری نمی‌شود، در لباس حمایت از دین و گرفتن زکات از ممتنعان، چنین امتناع را کفر تلقّی کرده و با مُهر و بر چسب ارتداد از إسلام، آنان را محکوم نموده و مرتدّ خوانده، با ایشان جنگ کردند.

و برای جلب توجّه مردم و عَرَب به خود قائل به امتیاز طبقاتی شدند و سهمیه و امتیازات عَرَب را مطلقاً در بیت المال و در نکاح و در إمارت و حکومت و در قضاء و شهادت و در إمامت جمعه و جماعت و در غلام و بردگی و مولویت، بسیار بیشتر

و چشمگیرتر از سایر أفراد مسلمان از سایر طوائف و قبایلی که در آن زمان ایشان را به نام مَوالی نام نهاده بودند، معین کردند. فلهذا با صِبغه دین و عنوان دین که بکار زدند أعمال آنها صورت دینی به خود گرفت و جزءِ سنت‌های مذهبی محسوب شد. عُمَر از

تمتّع النّساء به عقد موقّت مطلقاً جلوگیری کرد، و از تمتّع النّساء در حجّ بین عُمْره و حَجّ جلوگیری کرد؛ و این سنّت شد. عُمَر نماز نوافل شبهای ماه رمضان را که خواندن هر نافله‌ای به جماعت حرام و بدعت است، به جماعت قرار داد و تا امروزه این سنّت باقی است و عامّه هزار رکعت نماز مستحبّی شهر رمضان را که به صَلاة تَراویح معروف است به جماعت می‌خوانند.

باری اگر بخواهیم تغییرات أحکامی را که شیخین بالأخصّ شیخ دومّ در إسلام داده‌اند مشروحاً بیان کنیم و درباره آن توضیح دهیم تحقیقاً بالغ بر کتابی مستقلّ خواهد شد؛ و اجمالًا حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آنرا در خطبه فِتَن و بِدَع گوشزد نموده‌اند.[1]

این تغییرات و بدعت‌ها به عنوان دین بود، و مخالفت با آن حکم مخالفت با حکم دینی را پیدا کرد، چون خود عُمَر و عُثْمان بر مخالفت آنها حکم جزائی

[1] «روضهٔ کافی» طبع مطبعة حیدری، ص ۵۸ تا ص ۶۳.

صادر می‌کردند. عُمَر در خطبه خود گفت: وَ إِنَّهُمَا كَانَتَا مُتْعَتَينِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَهِ صَلّى اللَه عليه و آله و سلّم، وَ أَنَا أنْهَى عَنْهُمَا وَ اعَاقِبَ عَلَيهِمَا إحْدَيهُمَا مُتْعَة النِّسَاءِ، وَ لَا ـ أقْدِرُ عَلَى رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرأة إلَى أجَلٍ إلَّا غَيبْتُهُ بِالْحِجَارَة، وَ الْاخْرَى مُتْعَة الْحَجِّ.[1]

«دو تمتّع و بهره برداری از زنان، در زمان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بوده است و من از آن دو تمتّع منع می‌کنم، و هر کس که آنرا بجای آورد کیفر و مجازات می‌نمایم. یکی از آن دو، تمتّع با زنان است، و من دست نیابم بر مردی که زنی را تا زمان معینی به ازدواج موقّت خود در آورده است مگر آنکه پیکر او را در زیر سنگ بارانِ رَجْم، سنگسار نموده و پنهان کنم؛ و دیگری تمتّع با زنان در موسم حجّ است.»

و نظیر اینگونه حدود و أحکام جزائی در محکمه او صادر می‌شده است، و امَّت إسلام که در حکومت او بودند مجبور بودند که بدین أحکام تن

---

[1] «سُنن بَيْهَقی» از مُسْلِم، از أبو نضره بنا بر نقل «تفسير الميزان» ج ۲، ص ۹۰ و ۹۱.

در دهند. و کم کم این تغییرات مُسَجَّل شد و به عنوان سُنَّت شیخین حجابی بر روی أحکام محمّدی گرفت و آن آئین پاک و إلهی را در زیر پوشش خود مستور و محجوب کرد و

این سُنَّت‌ها به صورت حکم أوَّلی دینی پس از عُمَر نیز باقی مانده و در دوران حکومت عُثْمان عملی می‌شد.

عمر نقشه شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد

در شورائی که عُمَر برای تعیین خلیفه معین کرد و آن را طوری تنظیم نمود که در هر صورت خلافت به علیّ‌بن‌أبی‌طالب علیه السّلام نمی‌رسید، پس از گذشت سه روز که معین کرده بود و زمان به انتها رسیده بود عبد الرّحمن بن عَوْف که نسبت دامادی با عُثمان را داشت چون می‌دانست که علیّ بن أبی طالب، به بدعت‌های شیخین ابداً وقعی نمی‌گذارد، برای برگرداندن خلافت را از آنحضرت، شرط عمل به سُنَّت شیخین را همچون لقمه سنگی مطرح کرده و به علی علیه السّلام گفت: آیا شرط می‌کنی که بر کتاب خدا و سُنّت پیغمبر و سُنّت شیخین عمل کنی؟ حضرت فرمود: من بر کتاب خدا و سُنَّت پیغمبر و آنچه که اجتهاد خودم به آن برسد عمل می‌کنم.

عبد الرّحمن که از حال عُثْمان خوب مطّلع

بود به او گفت: شرط می‌کنی که بر کتاب خدا و سنّت پیامبر و سنّت شیخین عمل کنی؟! عُثْمان گفت: آری! گفت: دستت را بیاور؛ و با او به خلافت بیعت کرد.

علی علیه السّلام به عبد الرّحمن گفت: مجّاناً این أمر را به او بخشیدی! این أوّلین روزی نیست که شما طائفه قریش یکدیگر را بر علیه ما یاری کردید، ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ﴾.[1]

به خدا قسم عُثْمان را خلیفه نکردی مگر برای آنکه این أمر ولایت را به تو برگرداند؛ و خداوند را در هر روز حکم و أمری است، **وَ اللهُ كلَّ يوْمٍ هُوَ فِی شَأنٍ**.[2]

عبد الرّحمن به علی گفت: ای علی بیعت کن و راه قتل را بر خود مگشا! زیرا در اینکار اندیشیدم و با مردم مشورت کردم[3]، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر

---

[1] آیه ۱۸، از سوره ۱۲: یوسف: «و در این مصیبت صبر جمیل می‌کنم؛ و خدا فقط مورد اتّکاء و یاری من است در رفع این بلیه که شما اظهار می‌دارید.»

[2] «و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاصّ پردازد.» و آیه مبارکه ۲۹: از سوره ۵۵: الرّحمن اینطور است: ﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ﴾.

[3] این مطلب که عبد الرّحمن می‌گوید: «با مردم مشورت نمودم» در «تاریخ طبری» طبع حسینیه مصریه سنه ۱۳۲۶، و در «کامل ابن أثیر» وجود ندارد. و

عُثْمان نمی‌دانند. علی بیرون آمد و می‌گفت: **سَيبْلُغُ الْكتَابُ أَجْلَهُ**.[1] یعنی بزودی آنچه مقدّر شده است بسر می‌رسد.

مقداد گفت: ای عبد الرّحمن أمّا وَ اللَه لَقَدْ تَرَكْتَهُ مِنَ الذَّينَ يقْضُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يعْدِلُونَ. مَا رَأيتُ مِثْلَ مَا اوتىَ إِلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيتِ بَعْدَ نَبِيهِمْ؛ إِنىِّ لَأعْجَبُ مِنْ قُرَيشٍ إِنَّهُمْ تَرَكُوا رَجُلًا مَا أَقُولُ: إِنَّ أَحَداً أَعْلَمُ وَ لَا أَقْضى مِنْهُ بِالْعَدْلِ. أَمَا وَ اللَهِ لَوْ أَجِدُ عَلَيهِ أَعْوَاناً. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: يا مِقْدَادُ اتَّقِ اللَهِ فَإِنىِّ خَائِفُ عَلَيكَ الْفِتْنَة.[2]

«سوگند به خدا تو ولایت را ترک کردی و

ممکن است از اضافات در طبع باشد؛ و بر فرض آنکه عبد الرّحمن چنین مطلبی را گفته باشد دروغ گفته است. زیرا اگر راست بود به بزرگان أصحاب که در خلافت عُثْمان از کارهای او خشمگین شدند و به او اعتراض کردند که این عملی است که بدست تو صورت گرفته است پاسخ داده و می‌گفت: بلکه این نتیجه رأی و اندیشه و عمل خود شماست که من با شما مشورت کردم. ولیکن عبد الرّحمن چنین عذری نداشت و فقط به أصحاب گفت: من دیگر در مدّت عمرم با عُثْمان سخن نمی‌گویم (قهر می‌کنم) و با او دیگر سخن نگفت. و چون مریض شد و عُثْمان به دیدن او آمد رو به دیوار کرد سخن نگفت (عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳). آری مگر قهر کردن و سخن نگفتن کفّاره گناه او می‌شود که امّت مسلمان را در تحت سیطره مرد هواخواه و شکم‌پرست قرار داده است؟!

[1] آیه ۲۳۵، از سوره ۲: بقره. ﴿حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ﴾ می‌باشد.

[2] «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت قاهره ج ۳، ص ۲۹۷، و طبع دار المعارف مصر، ج ٤، ص ۲۳۳ و «عقد الفرید» ج ۳، ص ٧٦.

واگذاردی و برداشتی از مردمی که به حقّ حکم می‌کنند و به حقّ گرایش دارند! من هیچگاه ندیدم مثل آنچه بر این أهل بیت بعد از پیغمبرشان وارد شده است بر کسی وارد شده باشد. من از کار قریش در شگفتم که ایشان ترک کردند مردی را که نمی‌توانم بگویم یکنفر در میان همه امَّت از او داناتر، و در قضاوت به عدلْ استوارتر است. سوگند به خدا، ای کاش یارانی می‌یافتم و برای یاری و کمک او قیام می‌کردم. عبد الرّحمن گفت: ای مقداد از خدا بپرهیز! من بیم دارم که بواسطه تو فتنه‌ای بر پا شود»!

امیر المؤمنین علیه السّلام از بیعت با عُثْمان خودداری کردند. عبد الرّحمن گفت: فَلَا تَجْعَلْ یا عَلِیُّ سَبیلًا إلَی نَفْسِكَ فَإنَّهُ السَّیفُ لَا غَیرُ.[1] «ای علی راه کشته شدنت را در جلوی پای ما مگذار! چون اگر بیعت نکنی شمشیر است لا غیر»! چون بنا به وصیت عمر گردن مخالف عُثْمان در این شرائط باید زده شود. طبری گوید: وَ تَلَکَّأَ

[1] «الإمامة و السیاسة» طبع مطبعة الامة بدرب شغلان، سنه ۱۳۲۸ هجری، ص ۲۶.

عَلِيٌّ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾[1] «علی از بیعت درنگ و توقّف کرد. عبد الرّحمن گفت: هر کس بیعت نکند راه شکست را خود به روی خود گشوده است.»

عُمَر بدون شکّ از تشکیل این شورای شش نفری: علی، عُثْمان، سعد وقّاص، عبد الرَّحمن بن عَوْف، طلحه و زُبَیر، قصدش به خلافت رسیدن عُثْمان بوده است.

طبری آورده است که: عُمَر وصیت کرد که چون من بمیرم سه روز مشورت کنید، و در این روزها صُهَیب با مردم نماز بخواند، و روز چهارم نباید فرا رسد مگر آنکه أمیری از شما برای شما معین شده باشد، و عبداللَه بن عُمَر را هم در مجلس شوری برای راهنمائی و دلالت حاضر کنید ولیکن او سهمی از ولایت ندارد، و طلحه شریک شماست در أمر ولایت چنانچه در این سه روز از سفر آمد او را حاضر کنید، و اگر قبل از آمدن او این سه روز به سر رسید أمر ولایت را یکسره کنید و منتظر او نشوید!

---

[1] آیه ۱۰، از سوره ٤٨: فتح

آنگاه گفت: کیست که طلحه را برای من بیاورد؟ سَعْد بن أبی وقّاص گفت: من او را می‌آورم و ان شاء اللَه مخالفت نمی‌کند. عُمَر گفت: امیدوارم که ان شاء اللَه مخالفت نکند، و من چنین می‌پندارم که یکی از این دو مرد: علی یا عُثْمان به ولایت می‌رسند؛ اگر عُثْمان به ولایت رسید مرد نَرْم و سَهْلی است، و اگر علی به ولایت رسید در او مزاح و شوخی است، و چقدر لایق است که او امَّت را بر طریق حقّ روانه کند؛ و اگر سَعْد را به ولایت انتخاب کنند، أهل ولایت است؛ و اگر برای این مقام برگزیده نشد والی امّت از وجود او بهره گیرد و در کارها از او کمک طلبد، من هیچگاه او را به سبب خیانت و یا ضعف، از کارش برکنار نکردم. و عبد الرّحمن بن عَوْف چه نیکو مرد صاحب تدبیر است، کارهایش حساب شده و رشید است و از جانب خدا حافظ دارد، به سخن او گوش فرا دارید!

عُمَر به أبو طَلْحه أنصاری گفت: ای أبا طَلْحه چه مدّت‌های طولانی، خداوند إسلام را به‌واسطه شما عزّت بخشید. تو پنجاه نفر مرد از طائفه أنصار

را انتخاب کن برای حفظ این مجلس شوری که مخالف را گردن زنند! و این جماعت را که باید از

میان خود خلیفه انتخاب کنند، تحریض و ترغیب و تشویق کن تا یکنفر را از میان خود برگزینند! و عُمَر به مِقْداد بن أسود گفت: چون مرا در میان قبرم نهفتید این جماعت را در خانه واحدی جمع کنید تا یکنفر را از میان خود برگزینند.

و عُمَر به صُهَیب گفت: سه روز تو برای مردم إمام جماعت باش، و عَلی و عثمان و زُبَیر و سَعْد و عبد الرّحمن بن عَوْف و طَلحه را ـ اگر از سفر بیاید ـ در خانه داخل کن و عبداللَه بن عُمَر را نیز حاضر کن ـ ولی او هیچ سهمیه‌ای از أمر خلافت را ندارد ـ و بر فراز سرهایشان بایست! اگر چنانچه پنج نفر از آنها در رأی با یکدیگر توافق داشتند و به یک مرد راضی شده و او را برای خلافت پسندیدند، و یکنفر از آنها امتناع کرد سر او را بشکن و یا با شمشیر بر سرش بزن! و چنانچه چهار نفر از آنها توافق کرده و یکنفر را پسندیدند، و دو نفر از آنها مخالفت کردند سر آن دو نفر را بزن! و چنانچه سه نفر از آنها به یکی توافق کرده و سه نفر دیگر به دیگری توافق کردند، در این حال عبداللَه بن عُمَر را حَکَم قرار دهید؛ و

عبداللَه به هر کدام از این دو فریق رأی داد آنها مردی را که در میان آنهاست بر می‌گزینند. و اگر به حُکْمَ عبداللَه بن عُمَر راضی نشدند در این صورت با آن فریقی باشید که در میان آنها عبد الرّحمن بن عَوْف است، و بقیه را بکشید اگر از آنچه مردم بر آن اجتماع کرده انحراف جویند.

همگی از نزد عُمَر بیرون شدند. علی به همراهان خود از بنی هاشم گفت: اگر از من إطاعت می‌کردند، هیچگاه تا أبد شما در تحت ریاست و إمارت آنها قرار نمی‌گرفتید! و عبّاس بن عبد المطّلب علی را دیدار کرد. علی گفت: خلافت را از ما برگرداندند. عبّاس گفت: از کجا می‌دانی؟!

علی گفت: عُمَر مرا با عُثْمان قرین ساخت و گفت: با أکثریت باشید؛ و اگر دو نفر به یک مرد و دو نفر دیگر به یک مرد دیگر رأی دهند شما با آن دسته‌ای باشید که در میان آنها عبد الرّحمن بن عَوْف است.

سعد وَقّاص، مخالفت پسر عموی خود عبد الرّحمن را نخواهد کرد، و عبد الرّحمن داماد عُثْمان است، و اینها با یکدیگر مخالفت ندارند. و علیهذا یا

خلافت را عبد الرّحمن به عُثْمان می‌دهد و یا عُثْمان به عبد الرّحمن می‌دهد. و اگر فرضا آن دو نفر دیگر زُبَیر و طَلحه نیز با من باشند هیچ فائده‌ای برای من نخواهد داشت.

واگذار مرا از اینکه من امید خلافت را مگر برای یکی از این دو نفر داشته

باشم.[1]

با شرایطی که عمر قرار داده بود هیچگاه خلافت به أمیرالمؤمنین نمی‌رسید

با أندک دقّت در مضمون آنچه از طبری آوردیم، به خوبی روشن است که منظور و مقصود عُمَر از تشکیل مجلس شوری فقط به روی کار آمدن عُثْمان است. زیرا با وجود عُثْمان و شخصیت او در بین بنی امیه بالأخصّ که دوبار داماد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شده است و او را ذو النُّورَین گویند[2] عبد الرّحمن بن عَوْف نمی‌تواند حریف این

---

[1] «تاریخ طبری»، مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲۹۳، و ص ۲۹٤؛ و مطبعة دار المعارف، ج ٤، ص ۲۲۹، و ص ۲۳۰. و «عقد الفرید» طبع اوّل سنه ۱۳۳۱، ج ۳، ص ۷۲.

[2] رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خدیجه از جنس دختر، چهار دختر آوردند؛ زینب، رُقَیّه، امّ کلثوم، فاطمه سلام الله علیها. رقیه را در مکه به عُتبه بن أبی لهب تزویج کردند. چون سوره تَبَّتْ نازل شد ابو لهب پسرش را أمر کرد تا رقیه را طلاق دهد. و عتبه رقیه را قبل از دخول طلاق داد کرَامة مِن اللهِ و هَواناً لأبی لَهَبٍ. و رقیه را پس از طلاق، عُثْمان در مکه تزویج کرد. و رقیه با عُثْمان هجرت به حبشه کردند، در آنجا خداوند به رقیّه پسری داد که او را عبدالله گفتند و به همین جهت عُثْمان را أبو عبدالله می‌گفتند. این پسر شش ساله شد و خروسی بر چشم او منقار زد و صورت او متورّم شد و در جمادی الاولی سنه چهارم از هجرت فوت کرد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر او نماز خواندند. در وقتی که رسول خدا برای غزوه بدر می‌رفتند دخترشان رقیه مریض بود. حضرت؛ عُثْمان را اجازه بدر ندادند و او را برای مراقبت از رقیه در مدینه باقی گذاردند. و رقیه در روزی که زید بن حارثه به مدینه آمد و خبر ظفر رسول الله را بر مشرکین آورد از دنیا رفت. مرض رقیه حصبه بود که بر اثر آن وفات کرد. و امّا کلثوم را عُثْمان بعد از

میدان در صحنه سیاست باشد. و ما برای اثبات این مدّعای خود ادلّه‌ای داریم:

در زمان حیات عمر مشخص بود که عُثْمان خلیفه مشخص بود

اوّل ـ آنکه: عمر در ده سال خلافت خود بطوری با عُثْمان رفتار کرده او را قرب و منزلت داد و در مهمّات به او مراجعه می‌کرد که مردم خواه و ناخواه او را خلیفه سوّم خود می‌دیدند؛ و به اصطلاح پارسی زبانان در محاورات امروز، او را شخص دومّ مملکت می‌دانستند که شخص أوَّل و رأس آن خود عُمَر بود.

طبری در «تاریخ» خود گوید: وَ کَانَ عُثْمَانُ یدْعَی فِی إمَارَة عُمَرَ رَدِیفاً. قَالُوا: وَ الرَّدیفُ بِلِسَانِ الْعَرَبِ الَّذِی بَعْدَ الرَّجُلِ. وَ الْعرَبُ تَقُولُ ذَلِكَ لِلرَّجُلِ الَّذِی یرْجُوَنَهُ بَعْدَ رَئیسِهِمْ.[1]

یعنی: «عُثْمان در زمان حکومت عُمَر به عنوان

وفات رقیه تزویج کرد، و امّ کلثوم در خانه عُثْمان رحلت کرد. («تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۳. و «إعلام الوری» ص ۱٤۷ و ص ۱٤۸. و «أسدالغابة» ج ۳، ص ۳۷٦ و ص ۳۷۷).

[1] «تاریخ طبری»، طبع مطبعة استقامت، ج ۳، ص ۲.

نام رَدیف در بین مردم خوانده می‌شد. و گفته‌اند: در زبان عرب، ردیف به کسی گویند که بعد از شخصی زمام امور را در دست دارد. و عرب این نام را به مردی می‌نهد که بعد از رئیسشان، امید ریاست او را داشته باشند.»

دومّ ـ آنکه: عُثْمان از زمان روی کار آمدن أبوبکر دست اندر کار أمر خلافت بود و از بَدو أمر، خلافت أبوبکر را به رسمیت شناخت و با او بیعت کرد. و در دوران خلافت أبوبکر از مقرّبان او بود. و حتّی در موقعی که أبوبکر از حال عُمَر پرسید، او در پاسخ گفت: من باطن او را بهتر از ظاهرش می‌دانم، در میان ما همانند او کسی نیست. و حتّی عهدنامه وصیت أبوبکر را برای خلافت عُمَر، عُثْمان نوشت. طبری و سایر مورّخین می‌نویسند که أبوبکر در مرض مرگ خود، عُثْمان را طلبید و گفت بنویس:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیمِ. هَذَا مَا عَهِدَ أَبُو بَکْرِ بْنُ أبی قُحَافَة إِلَی الْمُسْلِمِینَ: أَمَّا بَعْدُ، قَالَ .. ثُمَّ اغْمِیَ عَلَیهِ فَذَهَبَ عَنْهُ فَکَتَبَ عُثْمَانُ: أَمّا بَعْدُ، فَإِنِّ قَد اسْتَخْلَفْتُ عَلَیکُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ لَمْ آلُکُمْ خَیراً مِنْهُ.

ثُمَّ أفَاقَ أبُو بَكْرٍ فَقَالَ: اقْرَأ عَلَيَّ! فَقَرَأَ عَلَيه. فَكَبَّرَ أبُو بَكْرٍ وَ قَالَ: أرَاكَ خِفتْ أنْ يخْتَلِفَ النَّاسُ إنِ افْتَلَتَتْ نَفْسِى فِى غَشْيتى؟! قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: جَزَاكَ اللَهُ خَيراً عَنِ الْإسْلَامِ وَ أهْلِهِ. وَ أقَرَّهَا أبُو بَكْرٍ ـ رَضِىَ اللَهُ تَعَالىَ عَنْهُ ـ مِنْ هَذَا الْمَوْضِعِ.[1]

«بسم اللّه الرّحمن الرحيم. اينست آن عهد و وصيتى كه أبوبكر بن أبى قحافه به مسلمانان مى‌كند: أمَّا بَعْدُ، و پس از آن بيهوش شد و مطلب از دست او بدر رفت. عُثْمان از پيش خود نوشت: أمَّا بَعْدُ، من عمر بن خطّاب را خليفه براى شما قرار دادم. و من نسبت به شما در انتخاب بهتر از او كوتاهى نكرده‌ام.

و سپس أبوبكر به هوش آمد و به عُثْمان گفت: براى من بخوان! عُثْمان آنچه را كه نوشته بود براى او خواند. أبوبكر تكبير گفت و گفت: چنين مى‌يابم كه ترسيدى اگر من در اين بيهوشى ناگهان بميرم، مردم در أمر خلافت اختلاف كنند؟! عُثْمان

[1] «تاريخ طبرى» طبع استقامت، ج ٢، ص ٦١٨ و ص ٦١٩؛ و طبع دار المعارف، ج ٣، ص ٤٢٩. و «الرياض النّضرة» با تعليقه‌محمّد مصطفى أبو العلاء، ج ٣، ص ٦٦.

گفت: آری! أبوبکر گفت: خداوند تو را از إسلام و از أهل إسلام

جزای خیر دهد. و تا اینجا را که عُثْمان نوشته بود أبوبکر تثبیت نموده و به حال خود باقی گذاشت.»

عُثْمان در این کار منّتی بر عمر نهاد و بدین وسیله میخ خلافت خود را کوبید. و عُمَر برای اینگونه خدمات او و منظور اصلّی خود، او را به خلافت افراشت و بنی امیه را که سدّ عظیم راه بنی هاشم بودند بیش از یک قرن بر رقاب مسلمین مسلّط نمود.

أبو العبّاس[1] أحمد مشهور به مُحِبِّ طَبَری، از عبدالله بن عُمَر روایت کرده است که او گفت:

لَمّا طُعِنَ عُمَر قُلْتُ: یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ لَو اجْتَهَدْتَ بِنَفْسِكَ وَ أمَّرْتَ عَلَیهِمْ رَجُلًا؟! قَالَ: أقْعِدُونی. قَالَ عَبْدُ اللهِ: فَتَمَنَّیتُ لَوْ أنَّ بَینی وَ بینَهُ عَرْضَ الْمَدینَة فَرَقاً مِنْهُ حِینَ قَالَ: أقْعِدْنی. ثُمَّ قَالَ: وَ الَّذی نَفْسِی بِیدِهِ لَأرُدَّنَّهَا إلَی

---

[1] در «أعلام زرکلی» ج ۱، ص ۱۵۳ چنین آورده است: محبّ الدین طبری متولّد ٦١٥ و متوفیّ ٦٩٤ أحمد بن عبدالله بن محمّد طبری، أبو العبّاس حافظ فقیه شافعی از متفنّنین در علوم مختلفی بوده است. تولّدش و وفاتش هر دو در مکه بوده است. و شیخ الحرم در مکه بوده است. تصانیف او عبارت است از: «السَّمط الثمین فی مناقب امّهات المؤمنین» و «الریاض النَّضرة فی مناقب العشرة» و «القری القاصد امُّ القری» و «ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی» و «الأحکام.»

الّذِی دَفَعَهَا إِلَیَّ أَوَّلَ مَرَّة. خَرَّجَهُ أَبُو زُرْعَة فی کِتَابِ الْعِلَلِ.[1]

«چون عُمَر را خنجر زدند، من به او گفتم: ای امیر مؤمنان! ای کاش با بذل مساعی و سعه اندیشه خود، همّت خود را إعمال می‌کردی و برای امَّت أمیری را پس از خود معین می‌نمودی! عُمَر گفت: بنشانید مرا! پسرش عبداللَه می‌گوید: آنقدر ترس از او مرا فرا گرفت که آرزو می‌کردم بین من و او به اندازه مدینه فاصله باشد، از این سخن او که گفت: مرا بنشان! و سپس عُمَر گفت: سوگند به آن که جان من در دست اوست، من خلافت را بر می‌گردانم به همان کسی که در وهله اوّل به من رسانیده است.»

و از همین روایت أخیر دانستیم که موجب انتقال خلافت به عُمَر، عُثْمان در مرض موت أبوبکر بوده است.

و همچنین محبّ الدین طبری بنا به تخریج روایت خَیثَمَة بن سُلَیمان در

---

[1] «الریاض النَّضرة»، طبع دومّ، ج ۲، ص ۱۸۲.

کتاب «فضائل الصّحابة» از حُذَیفه روایت کرده است که: قِیلَ لِعُمَر وَ هُوَ بِالْمَوْقِفِ: مَنِ الْخَلیفَة بَعْدَکَ؟! قَالَ: عُثْمانُ بْنُ عَفَّانٍ.[1]

«در وقتی که عُمَر در موقف عرفات بود از او پرسیدند: خلیفه پس از تو کیست؟! گفت: عُثْمان بن عفّان.»

و نیز محبّ الدین طبری آورده است از حارثة بن مضرب قال: حَجَجْتُ مَعَ عُمَرَ فَکَانَ الْحَادِی یحْدُو: إنَّ الْأَمِیرَ بَعْدَهُ عُثْمانُ.[2]

«که گفت: من با عُمَر حجّ بجای آوردم، و إعلان کننده با آواز خوش إعلام می‌کرد که: أمیر پس از او عُثْمان است.»

و ملّا متّقی در «کنز العمّال» گوید: أبا حفص عُمَر بن خطّاب، چون در مدینه از او پرسیدند: خلیفه بعد از تو کیست؟! گفت: عُثْمان است.[3]

عمر بنی امیه را در برابر بنی هاشم تقویت

---

[1] «الریاض النّضرة»، طبع دومّ، ج ۳، ص ٦٦.

[2] همان.

[3] «کنز العمّال» طبع اوّل، ج ۳، ص ۱۵۸.

سوّم ـ آنکه: عُمَر از خلافت بنی هاشم، کراهت شدید داشت. کراهت وی از مطالعه مطالبی که در همین جلد بیان کرده‌ایم، روشن است. از سخنانی که با این عبّاس ردّ و بدل کرده است و از سایر کلمات او که قریش زیر بار بنی هاشم نمی‌روند، پیداست. ولی او پیوسته در این موارد مطالب خود را از زبان دیگران نقل می‌کند و گناه را به گردن قریش می‌اندازد. چنانکه در روز سقیفه به أنصار گفت: وَ اللهِ لَا تَرْضَی الْعَرَبُ أنْ یؤمَّرُوکُمْ وَ نَبِیهَا مِنْ غَیرِکُمْ.[1]

«به خدا سوگند که عرب را خوشایند نیست شما را أمیر خود گرداند و پیامبر ایشان از غیر شما باشد.»

مطلوب و مراد او از عرب، خود او بوده است. زیرا اگر قریش با أنصار همراهی داشتند دیگر برای عرب ایرادی نبود. و عُمَر چون به خوبی إدراک کرده بود که هیچکس مانند خودش نیست که بتواند

---

[1] «الإمامة و السیاسة» طبع مصر، ۱۳۲۸ هجری، ص ۹.

در سایه تدبیر، در برابر آنان بایستد، این بود که بزرگترین طایفه رقیب بنی هاشم یعنی بنی امیه را که ریاستشان به ظهور إسلام منقرض شده و دلهایشان داغدار و پر از کینه علیّ‌بن‌أبی‌طالب و خاندان او بود برای اینکار پسندید، و آن شجره مَلْعُونه را تا توانست شاخ و برگ داد و آبیاری نمود، و برای

روزی ذخیره می‌کرد که چنانچه بنی هاشم بخواهند از حقّ خود دفاع کرده مقام و منزلت خویش را باز یابند، یگانه رقیب مقتدر و توانای ایشان، خار راه و سدّ محکمی برای نیل به این مرام گردد.

پس از یزیدِ بْنِ أبی سُفْیان که والی شام بود، عُمَر برادرش: مُعَاوِیة بْنِ أبی سُفْیان را والی شام کرد[1]، و خودش برای تقویت ولایت او سفری به شام نمود و مردم را به پیروی از معاویه ترغیب کرد، تا در روز فتنه و اختلاف ـ همان فتنه و اختلافی را که از معاویه انتظار داشت ـ منظور و مقصود عملی گردد و أمیرالمؤمنین علیّ‌بن‌أبی‌طالب و خاندان و حواریون و طرفدارانش نتوانند قد علم کنند و بر روی پا بایستند.

ابن حجر هَیتَمی در ضمن فضایل معاویه

---

[1] «الإصابة» ج ۳، ص ٤١٢. و در «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ۱، ص ۳۳۸ آورده است که: معاویه چهل و دو ساله حکومت کرد. از این مدّت، بیست و دو سالش حکومت شام را بعد از مردن برادرش یزید بن أبی سفیان بعد از پنج سال از خلافت عُمَر تا کشته شدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام در سال چهلم از هجرت، داشته است؛ و بیست سال به عنوان خلافت تا در سنه شصتم هجری که مرگش فرا رسیده بوده است.

می‌گوید: وَ مِنْهَا أنّ عُمَر حَضَّ النَّاسَ عَلَىَ اتِّبَاعِ مُعَاوِية وَ الْهِجْرَة إلَيه إلَى الشَّام إذَا وَقَعَتْ فُرْقَة. أخْرَجَ ابْنُ أبِي الدُّنْيا بِسَنَدِهِ: أنَّ عُمَرَ قَالَ: إياكُمْ وَ الْفُرْقَة بَعْدِى فَإنْ فَعَلْتُمْ فَاعْلَمُوا أنَّ مُعَاوِية بالشَّامِ. فَإذَا وُكِلْتُمْ إلَى رَأيكُمْ كَيفَ يسْتَبِزُّهَا مِنْكُمْ.[1]

«از جمله فضائل معاویه آنست که: عُمَر بن خطّاب مردم را ترغیب و تحریض به پیروی از معاویه و هجرت نمودن به سوی او در شام نموده است، که چنانچه افتراقی در امَّت حاصل شود مردم به شام رفته و از حکم او و دستور او پیروی کنند. ابن أبی الدُّنْیا با سند خود تخریج کرده است که: عُمَر گفت: مبادا بعد از من در میان شما افتراق و جدائی پدیدار شود! و اگر چنین شد بدانید که: معاویه در شام است. باید از پیروی فکر و راهنمائی او استفاده کنید. زیرا که اگر شما أمر خود را به آراءِ خودتان بسپارید چگونه می‌تواند این رأی ما آن افتراق و

---

[1] رسالة «تطهير الجَنان» مطبوع در هامش «الصَّواعِق المُحْرِقة» ص ۳۷ و ص ۳۸. و اصل این حدیث را ابن حجر عَسْقلانی شافعی در کتاب «الإصابة» ج ۳، ص ٤١٤، در ضمن ترجمة معاویه ذکر کرده است.

جدائی را از شما بزداید و سلب کند؟ در حالی که خود این فکر، ایجاد تفرقه و جدائی کرده است»!؟

و ما می‌بینیم همین معاویه تقویت شده، بدون آنکه از مهاجرین و سابقین در إسلام احترامی کند و آنها را أرج نهد، در آن وقتی که مردم بر عُثْمان عیب می‌گرفتند و نقائص او را می‌شمردند و تغییرات و تبدیلات او را بیان می‌کردند و زمینه إشکال و إیراد و آشوب بر پا بود تا عُثْمان را ساقط کنند و یا آنکه او توبه کند و دست از تبذیر و إسراف در بیت المال و پخش آن به أرحام و أقوام خود بردارد، از شام به مدینه آمد و برای تثبیت عُثْمان و انحراف او، جدّاً از او حمایت کرده و مهاجرین را مورد تحذیر و توعید قرار داده است.

ابن قُتَیبه دینوری می‌گوید: عُثْمان بر منبر بالا رفته و می‌گفت: أمَا وَ اللهِ یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الْأنْصار! لَقَدْ عِبْتُمْ عَلَیَّ أشْیاءَ، و نَقَمْتُمْ امُوراً قَد أقْرَرْتُمْ لِابْنِ الْخَطَّابِ مِثْلَهَا! وَ لَکِنَّهُ وَ قَمَکُمْ وَ قَمَعَکُمْ، وَ لَمْ یجْتَرِئ مِنْکُمْ أحَدُ یمْلَأ بَصَرَهُ مِنْهُ وَ لَا ـ یشِیرُ بِطَرْفِهِ إلَیهِ! أمَا وَ اللهِ لَأنَا أکْثَرُ مِنِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَدَداً، وَ أقْرَبُ نَاصِراً وَ اجْدَرُ ـ إلَی أنْ قَالَ لَهُمْ ـ أتَفْقِدُونَ مِنْ حُقوُقِکُمْ شَیئاً؟ فَمَالِی لَا أفْعَلُ فِی الْفَضْل مَا اریدُ؟ فَلِمَ کُنْتُ إمَاماً إذاً؟ أمَا

وَ اللَهِ مَا غَابَ عَلَیَّ مَنْ عَابَ مِنْکُمْ أمْراً أجْهَلُهُ! وَ لَا أتَیتُ الَّذِی أتَیتُ إلَّا وَ أنَا أعْرِفُهُ![1]

«آگاه باشید ای جماعت مهاجرین و أنصار! شما چیزهائی را بر من عیب گرفتید و اموری را درباره من به شدّت ناخوشایند دانسته و مکروه شمردید که مثل همین امور را درباره عمر بن خطّاب نیز اثبات نموده و ایراد می‌گرفتید! ولیکن او شما را مقهور کرده و با شدیدترین وجهی و قبیح‌ترین طرزی حاجتتان را ردّ می‌کرد و با قهر و خشونت شما را ذلیل کرده و در پاسخ نیازتان، ناکامی و محرومیت برایتان بود، و هیچکس از شما جرأت نداشت خیره بدو نگاه کند و یا با گوشه چشم به او اشاره‌ای بنماید!

آگاه باشید که سوگند به خدا تعداد لشگریان من از ابن خطّاب بیشتر است،

---

[1] «الإمامة و السِّیَاسة» ص ۲۸، از طبع سوم، مصر، سنه ۱۳۸۲ مطبعة مصطفی البابی الحلبی؛ و در این طبع عبارت ما غَاب عَلَی با غین معجمه است، و بنابراین ترجمة آن همان است که در متن آوردیم. ولیکن در طبع مطبعة أمه، درب شغلان، مصر، سنه ۱۳۲۸ در ص ۲٦ و ص ۲۷ که این داستان را آورده است با عبارت ما عابَ عَلَی با عین مهمله آورده است. و بنابراین ترجمةاش اینطور می‌شود: «آگاه باشید سوگند به خدا که به هیچیک از معایبی که عیب گیرندگان از شما بر من عیب گرفته‌اند جاهل نیستم.»

و یاران من نزدیکتر به من هستند، و من سزاوارتر به اینکه نسبت به شما سختگیری کنم ـ تا آنکه به مردم گفت ـ آیا از حقوق و مستمرّی که به شما می‌رسد چیزی نرسیده است؟! پس چرا در زیادی‌هائی که به دست من می‌رسد، آنچه را که بخواهم نتوانم انجام دهم؟ پس در آن صورت به چه علّت من إمام بوده باشم؟! آگاه باشید: سوگند به خدا گفتاری و مطلبی از آن کسانی که از شما بر من عیب می‌گیرند بر من، پنهان نیست؛ و بجای نیاورده‌ام آنچه را که به جای آورده‌ام مگر اینکه من آنرا از روی شناسائی و بینش انجام داده‌ام، و به هدف و مقصدی نرسیده‌ام مگر آنکه از روی علم و دانائی بوده است!

معاویه برای تقویت عثمان جداً اسلام و مهاجرین را بیم می‌دهد

ابن قتیبه گوید: به دنبال این أمر، معاویة بن أبی سفیان از شام آمد و در مجلسی وارد شد که در آن عَلِیُّ بنُ أبیطَالِب وَ طَلْحَة بْنُ عُبَید الله و زُبَیر بْنُ عَوَّام و سَعْدُ بنُ أبِی وَقَّاص و عَبْدُ الرَّحمَنِ بنُ عَوْفٍ و عَمَّارُ بنُ یاسِر بودند فَقَالَ لَهُمْ: یا مَعْشَرَ الْصَّحَابَة أوصِیکُمْ بِشَیخِی هَذَا

خَيراً! فَوَ اللهِ لَئِنْ قُتِلَ بَينَ أظْهُرِكُمْ لَأمْلَأنَّهَا عَلَيكُمْ خَيلًا وَ رِجَالًا.

ثُمَّ أقْبَلَ عَلَى عَمَّارِ بْنِ ياسِرٍ فَقَالَ: يا عَمَّارُ، إنَّ بِالشَّامِ مِائة أَلْفِ فَارسٍ كُلُّ يأخُذُ الْعَطاءَ مَعَ مِثْلِهِمْ مِنْ أبْنَائِهِمْ وَ عُبْدَانِهِمْ. لَا يعْرِفُونَ عَلِيا وَ لَا قَرَابَتَهُ، وَ لَا عَمَّاراً وَ لَا سَابِقَتَهُ، وَ لَا الزُبَيرُ وَ لَا صَحَابَتَهُ، وَ لَا طَلْحَة وَ لَا هِجْرَتَهُ، وَ لَا يهَابُونَ ابْنَ عَوْفٍ و لَا مَالَهُ، وَ لَا يتَّقُونَ سَعْداً وَ لَا دَعْوَتَهُ.[1]

«و به آنها گفت: ای جماعت صحابه پیامبر! من به شما درباره شیخ و بزرگم: عثمان، سفارش به خوبی و نیکی می‌نمایم! سوگند به خدا که اگر در میان شما کشته شود من شهر مدینه را بر علیه شما از سواره نظام و پیاده نظام پر می‌کنم. و سپس رو کرد به عمّار یاسر و گفت: ای عمّار، در شام یکصد هزار مرد سواره جنگجو داریم که تمامی آنها هر یک حقوق و مستمرّی خود را می‌گیرند با همین اندازه از پسران و غلامانشان که حقوق دارند. آنها نه علی را

---

[1] «الإمامة و السِّیاسة»، ص ۲۷.

می‌شناسند و نه قرابت او را، و نه عمّار را و نه سابقه او را، و نه زُبَیر را و نه همنشینی او را با پیامبر، و نه طلحه را و نه هِجْرت او را، و نه از ابن عَوْف هراس دارند و نه از مال او، و نه از سَعد پرهیز دارند و نه از دعوت او.»

عمر اسلام راستین را فدای عزت عرب کرد

در اینجا می‌بینیم درست نقشه عمر پیاده شده، و در مقابل مهاجرین و پیروان حقّ که پیشوای آنان أمیر مؤمنان است معاویه با یکصد هزار مرد رزم‌آور، چنگ و دندان نشان می‌دهد و علناً به مقدّسات إسلام از قرابت و سابقه و صحبت و هجرت و دعوت، پوزخند زده و می‌گوید: در أثر مخالفت با عثمان با وجود همه تبدیل‌ها و تغییرهائی که داده است و می‌دهد، پشتیبان دولت بنی امَیه، حکومت دست پرورده عمر به ریاست او در شام است و آماده برای هر گونه مقابله می‌باشد. آری عمر دلش برای إسلام و هجرت نمی‌سوخت، او نگران عزّت عَرَب بود، می‌خواست عَرَب را عزیز کند و حکومت بخشد و سَرور و سید و سالار گرداند، و اظهار علاقه او به إسلام مقدّمه و تمهیدی برای این منظور بود. زیرا که إسلام به عَرَب عزّت بخشید. عمر می‌داند که تنها معاویه است که می‌تواند حکومت عَرَبی را تقویت کند. او از تفرعن و نخوت و استکبار و جدّیت معاویه برای برقراری حکومت کسْرویت عَرَبی و امپراطوریت عربی خبر دارد.

ابن حَجَر عَسْقلانی آورده است از بَغَوی از عمویش، از زُبَیر که: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَال: كانَ عُمَرُ إذَا نَظَرَ إلَى مُعَاوِية قَالَ: هَذَا كسْرَى الْعَرَب.[1]

«محمّد بن علی به من گفت: عادت عمر چنین بود که هر وقت نظر به معاویه می‌کرد، می‌گفت: این مرد کسْرای عَرَب است.»[2]

و ابن سعد از مدائنی ذکر کرده است که قَالَ: نَظَرَ أَبُو سُفْيانَ إلَى مُعَاوِية وَ هُوَ غُلَامٌ فَقَالَ: إنَّ ابْنِی هَذَا لَعَظِيمُ الرَّأسِ، وَ إنَّهُ لَخَلِيقُ أنْ يسوُدَ قَوْمَهُ. فَقَالَتْ هِنْد: قَوْمِهُ فَقَطّ؟ ثَكلْتُهُ إنْ لَمْ يسُدِ الْعَرَبَ قَاطِبَة.[3]

---

[1] «الإصابة» ج ۳، ص ٤١٣.

[2] همان.

[3] استاد ما علّامة آیت الله طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب «شیعه» مذاکرات با پرفسور هانری کربَن؛ در بیان مشکل أوّل: سقوط ولایت و حکومت إسلامی در ص ۲۷ در ضمن گفته‌اند: و علاوه، در قلمرو حکومت وی، معاویه در شام، سالها با یک وضع کسرائی و قیصری، حکومت می‌کرد، حکومتی که جز یک سلطنت استبدادی قیافه‌ای نداشت. بهانه معاویه این بود که بواسطه مجاورت با امپراطوری روم، از اتّخاذ چنین رویه‌ای ناگزیر است و خلیفه عذر وی را پذیرفته و دیگر معترّض حالش نمی‌شد. و تعلیقه زنندگان بر عبارات علّامة در ص ۳۲٤ و ص ۳۲۵ گفته‌اند: ابن أبی الحدید روایت می‌کند: هنگامی که عمر به شام می‌رفت، معاویه به استقبالش شتافت و در حالی که لباسهای زیبا بر تن داشت و غلامان در أطرافش بودند، جلو آمده و دست عمر را بوسید. عمر گفت: ای پسر هِنْد! خوشگذرانی و عیاشی و لباسهای خوب و نعمت فراوان داری؟! شنیده‌ام که حاجتمندان و بیچارگان بر در خانه ات گرد آمده و انتظار إجازه دارند، و دربان و حاجب

«گفت: در وقتی که معاویه جوان نورس بود، أبو سُفیان به او نگاه کرده و گفت: این پسر من، سرش بزرگ است و لیاقت آنرا دارد که بر قوم خودش سیادت کند. هِنْد گفت: قوم خودش را فقطّ؟ من به عزای او بنشینم اگر بر تمام عَرَب سیادت نکند.»

إسلام که دین مهر و محبّت و تواضع و فروتنی و ایثار و یگانگی با همه طبقات أعمّ از ضعیف و فقیر و مسکین و یتیم و عاجز و عجم و مَوالی و غیرهاست، در یکسو قرار می‌گیرد، و این طرز حکومت که کسرویت و امپراطوریت است در لباس إسلام در سوی دیگر. خُلق و خوی محمّدی،

داری؟ معاویه گفت: یا أمیر المؤمنین! در کنار شهرهای دشمنان إسلام هستیم (مرادش روم است) دوست داریم که نعمت خدا را در بر ما ببینند. و أمّا اینکه مردم را راه نمی‌دهیم ترس داریم که آنها جری شوند. عمر گفت: چیزی از تو نپرسیدم مگر اینکه مرا در تنگنای سخن گیر انداختی! اگر راست گفته باشی رأی عاقلانه است، و إلّا جواب أدیبانه دادی!

ابن حَجَر در «إصابه» ج ۳، و ابن أثیر در «أسدالغابة» در ترجمه حال معاویه مطالبی از عمر درباره معاویه نقل کرده‌اند که روزی عمر معاویه را دید و گفت: «این مرد کسرای عَرَب است.» عمر می‌بیند که: معاویه زندگانی کسرائی دارد، و بر خلاف طریقه پیغمبر اکرم رفتار می‌کند ولیکن رأی او را پسندیده و آنرا بر سیره پیغمبر اکرم ترجیح می‌دهد و این جنایتکار ستم پیشه را بر مردم مسلّط می‌کند، که دنباله‌اش به جنگ صفّین و جنایت‌های بی شمار معاویه و یزدی و ملوک بنی امیّه و عمّال ستمگر آنها منتهی می‌شود. طالبین به کتاب «النّصایح الکافیة» تألیف سید محمّد بن عقیل مراجعه کنند.

رأفت و مِهر عَلَوی در یک سو می‌روند، خشونت و فظاظت عُمَری، و نَکراء و شیطنت معاویه‌ای در سوی دیگر. فلهذا می‌توان گفت: تا به حال آنچه از إسلام بر دنیا حکومت کرده است چه در زمان عمر و عثمان و بنی امَیه و بنی عبّاس و تا به امروز، حکومت عمری و إسلام در تحت پوشش خشونت و سیادت و این طرز از امارت بوده است. و آنچه از إسلام بر دنیا حکومت کرده است، در لباس راستین خود از عدالت طبقاتی و سایر امتیازات و آثار واقعی فقط در زمان حکومت حضرت رسول اللَه و حضرت أمیر مؤمنان بوده است. و اینک نیز جهان در انتظار آنست که با قیام قائم آل محمّد: حجّة ابن الحسن العسکری ـ أرواحنا فداه ـ همان وحدت و اخوَّت و خضوع و خشوع أمیران، و از بین رفتن ظلم و ستم، و یگانگی با همه ضعفا و محرومان در همه طبقات صورت پذیرد

عمر طاقت امارت أميرالمؤمنين عليه السّلام را ندارد

اين خطّ مَشْيِ عُمَرى صد در صد خلاف خَطِّ مَشْيِ عَلَوى است. فلهذا مى‌بينيم كه عمر طاقت ندارد چه زنده باشد و چه مرده باشد، على را بر مقام رياست و إمارت و خلافت ببيند.

ابن عبد ربّه با سَنَد خود از هشام بن عُروه، از پدرش عروه، روايت كرده است كه: چون عمر بن خطّاب خنجر خورد، به او گفتند: اى كاش براى خود خليفه‌اى معين مى‌كردى؟ پس گفتارى را از عمر نقل مى‌كند تا مى‌رسد به اينجا كه دوباره به او گفتند: يا أَمِيرَ ٱلْمُؤمِنينَ لَوْ عَهِدْت؟! فَقَالَ: لَقَدْ كنْتُ أجْمَعْتُ بَعْدَ مَقَالَتِى لَكمْ أنْ أوَلِّىَ رَجُلًا أمْرَكمْ أرْجُو أنْ يحْمِلَكمْ عَلَى الْحَقِّ ـ وَ أشارَ إلَى عَلِىٍّ ـ ثُمَّ رَأيتُ أنْ لَا ـ أتَحَمَّلَهَا حَياً وَ مَيتاً.[1]

«اى كاش براى خلافت وصيتى مى‌نمودى! عمر گفت: پس از آنكه آن سخنان را براى شما گفتم،

---

[1] «عِقد الفريد» طبع أوّل، ج ۳، ص ۷۱.

تصمیم داشتم که سزاوارترین مردی را که بر شما حکومت کند و امیدوار باشم که شما را بر طریق حقّ حمل کند که علیّ‌بن‌أبی‌طالب است برای ولایت أمر شما نصب کنم، و سپس دیدم که من تاب نمی‌آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم که او را أمیر و رئیس بر شما ببینم.»

و بلاذُری از عَمْرو بن مَیمون روایت کرده است که: من در روزی که عمر خنجر خورد شاهد قضیه بودم. عمر فرستاد تا علی و عثمان و طلحه و زُبَیر و عبد الرّحمن بن عَوْف و سعد وقّاص حاضر شدند؛ و پس از سخنانی به آنها گفت صهَیب را حاضر کردند و گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این أفراد را در خانه واحدی قرار ده تا بر یکی از میان خودشان اتفّاق کنند. و هر کس که پس از اتفّاق، مخالفت کند گردن او را بزنید!

و چون این جماعت از نزد عمر بیرون رفتند، قَالَ: إِنْ وَلَّوْهَا الْأَجْلَحَ سَلَكَ بِهِمُ الطَّرِيقَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ: فَمَا

يمْنَعُكَ يا أَمِيرَ الْمُؤمِنينَ؟! قَالَ: لَا أَتَحَمَّلُهَا حَيا وَ مَيتاً.[1]

«عمر گفت: اگر إمارت و خلافت را به (علی) آن کسی که موی دو جانب سرش ریخته است بدهند امَّت إسلام را در طریق مستقیم راه می‌برد. ابن عمر گفت: ای أمیر مؤمنان! چه مانعی است که تو به او نمی‌سپاری؟ عمر گفت: من در حیاتم و در مردنم طاقت إمارت او را ندارم.»

و همین مضمون را ابن عَبْد البرّ از عمر روایت کرده است.[2]

و محبّ الدّین طبری بعد از آنکه آنچه را که عمرو بن میمون از عمر راجع به علیّ‌بن‌أبی‌طالب روایت کرده، ذکر کرده است، گفته است: این حدیث را نسائی تخریج کرده است و در آنجا نیز آورده است که عمر

---

[1] «أنساب الاشراف» ج ٥، ص ١٨، و در جلد أمیرالمؤمنین طبع جدید، ص ١٠٣: لَئِنْ وَلَّوْهَا الأَجَيلْح وارد است. و «الرِّياض النّضرة» ج ٢، ص ١٨٢ و ص ١٨٣ به تخریج نسائی. و حافظ کبیر عبد الرّزاق بن همّام صنعانی متوفّی در سنه ٢١١ هجری در کتاب «المُصَنفّ» ج ٥، ص ٤٤٦ و ص ٤٤٧، از عمرو بن میمون بدین عبارت آورده است: که قال: کنت عند عمر بن الخطّاب حین ولَّی السِّتَّة الأمر فلمّا جازوا اتبعهم بصره؛ ثمّ قال: لئن ولَّوها الأجَيلِحَ لَيركبَّن بهم الطّريق ـ يريد عَلياً ـ

[2] «استیعاب»، ج ٣، ص ١١٥٤

گفته است: لِلَّهِ دَرُّهُمْ إنْ وَلَّوْهَا الْأصَيلِعَ كَيفَ يحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَ انْ كَانَ السَّيفُ عَلَى عُنُقِهِ! قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ كَعْبٍ: فَقُلْتُ: أتَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْهُ وَ لَا تُوَليهِ؟! فَقَالَ: إنْ تَرَكْتُهُمْ فَقَدْ تَرَكَهُمْ مَنْ هُوَ خَيرُ مِنِّى.[1]

«خداوند به آنها از رحمت خود فرو ریزد؛ اگر إمارت و خلافت را به علی: آن کسی که جلوی سر او مو ندارد بدهند، خواهند دید که چگونه آنها را بر حقّ رهبری می‌کند اگرچه شمشیر بالای گردنش باشد.

محمّد بن کَعْب گوید: من گفتم این حقیقت را از علی می‌دانی، و خودت او را به خلافت معین نمی‌کنی؟! عمر گفت: من اگر امَّت را بدون تعیین گذارم، قبل از من کسی که از من بهتر بود بدون تعیین گذارد.»

از مطاوی بحث چون به خوبی روشن شد که: عمر به هیچ وجه من الوجوه قصد خلافت علی را نداشته است و بلکه قصد خلافت عثمان را داشته

---

[1] «الرّیاض النَّضِرة» ج ۲، ص ۱۸۳.

است. حال باید دید چرا مستقیماً درباره او وصیت نکرد بلکه أمر را به شوری گذارد تا بالنّتیجه عثمان بیرون آید؟ این عمل او دارای چند علّت است:

أوّل: قضیه شوری کسانی را در ردیف علی قرار داده أقران و أمثالی برای او ایجاد کرد. این سوءِ تدبیر نه تنها علی را از حقّ مسلّم خود محروم گردانید بلکه زُبَیر و طلحه را نیز بعد از قتل عثمان به صدد خلافت انداخت و به آنها جرأت داد در مقابل

علی به قیام و مخالفت برخاسته و حکومت نوپای او را با جنگ جَمَل دچار نگرانی کنند. و به دنبال آن جنگِ صفّین و در أثر آن جنگ نهروان پدید آید و تروریست‌های ضدّ علی از مخالفان نهروانیِ او، او را در محراب عبادت از پای در آورند.

دوّم: عمر تخلّف علی وَ زُبَیر را از بیعت با أبوبکر و عواقب و نتائج آنرا دیده بود، و همچنین از طعن و ایراد طلحه به أبوبکر موقعی که عمر را خلیفه خود گردانیده اطّلاع داشت[1]؛ فلهذا برای جلوگیری

---

[1] در «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید از طبع ٤ جلدی، طبع دار إحیاء التراث العَرَبی، ج ٢ ص ١٢٠ گوید: و طلحة هو الّذی قال لابی بکر عند موته: ما ذا تقول لربّک و قد ولّیتَ فینا فظًّا غلیظاً؟ و هو القائل له: یا خلیفة رسول الله! إنّا کنّا لا نحتمل شراسة و أنت حی تأخذ علی یدیه، فیکف یکون حالنا معه و أنت میتٌ و هو الخلیفة؟ «طلحه همان کسی است که به أبو بکر در وقت مرگش گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد غلیظ بداخلاق درشت کلام سنگین دلی را برای أمر ولایت ما معین کردی؟! و همان کسی است که به أبو بکر گفت: ای خلیفه رسول خدا! ما در زمان حیات تو که از او جلوگیری می‌نمودی تحمّل سوء اخلاق او را نمی‌توانستیم بکنیم؛ پس حال ما چگونه خواهد بود با او در وقتی که تو مرده‌ای و او به مقام خلافت رسیده باشد»؟! و نیز در ج ٢، ص ١١٩ و ١٢٠ از «شرح نهج البلاغه» ٤ جلدی که از سوء اخلاق عمر مطالبی را آورده است از جمله گوید: و کان عمر بن الخطّاب إذا غضب علی واحدٍ من أهلهِ لا یسکن غضبه حتّی یعَضّ یدَهُ عَضّاً شدیداً حتّی یدمیها «و عادت عمر بن خطّاب این بود که چون بر یکی از أهل بیت و أقربایش غضب می‌کرد، غضب او آرام نمی‌گرفت تا اینکه دست او را با دندان چنان بگزد و گاز بگیرد که از آن دست خون جاری شود

از این مخالفت‌ها، مخالفین را در یک مجلس به نام شوری جمع نموده و پنجاه شمشیر زن بر آنها گماشت تا از خطر مخالفت جلوگیری نموده و ایشان را مجبور به بیعت و یا إعدام نماید. و در اینصورت دیگر هیچ سَدّی در راه خلافت عثمان نخواهد بود.

سوّم: عمر، عثمان را کاملًا می‌شناخت و رفتار او را با مسلمین از آن روز می‌دید؛ فلهذا پیوسته می‌گفت: أقوام خود و آل مُعیط را می‌ترسم بر امَّت مسلّط کند. و بنابراین از تعیین مستقیم او دریغ نموده، طعن و ملامت را بر سر شوری و تعیین عبد الرَّحْمن فرو ریخت تا قداست و محبوبیت خود را حفظ کند.

چهارم: مِنَّتی در صورت ظاهر به دوش أعلام مهاجرین نهاد و ایشان را مجتمع شوری گردانیده و زبان گلایه و شکوه را به روی خود بست.

پنجم: آنکه از استبداد در تعیین به صورت ظاهر پا برون کشیده و شورای حَلّ و عَقْد را محلّ تصمیم گیری و انتخاب خلیفه نمود. و این أمری بود که از سابق. عمر بر آن تکیه می‌زد و برای جلوگیری از بیعت مردم با علی بن أبی‌طالب علیه السّلام پس از مرگش، می‌گفت: أمر خلافت باید با شوری صورت گیرد.

ابن هشام در سیره خود از عبد الرّحمن بن عَوْف آورده است که: در وقتی که عمر در مِنَی بود مردی به او گفت: یا أمیر المؤمنین! هَلْ لَكَ فِی فُلانٍ یقُولُ: وَ اللَهُ لَو قَدْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الخَطَّابِ لَقَدْ بَایعْتُ فَلَاناً. وَ اللَهِ مَا كانَت بَیعَة أبی بَكرٍ إلّا فَلْتَة فَتَمَّت؟

«ای أمیرمؤمنان! آیا مطّلع شده‌ای که فلانکس گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطّاب بمیرد من با فلانکس بیعت می‌کنم. سوگند به خدا که بیعت با أبوبکر کار ناپخته و بدون تدبیری بود که صورت گرفت؟»

عمر از شنیدن این مطلب خشمگین شد و گفت: من انشاء اللَه امشب موقع عشاء برای مردم

سخن می‌گویم و آنها را بر حذر می‌دارم از آن کسانی که می‌خواهند امرشان را غصب کنند.

عبد الرّحمن گوید: من گفتم: ای أمیرمؤمنان! این کار را اینجا مکن زیرا موسم، محلّ اجتماع توده مردم و مردمان پست است؛ قدری صبر کن تا به مدینه بازگردی؛ آنجا خانه سنّت است و با أهل فقه و أشراف مردم مواجه هستی! و آنچه را که بخواهی بگوئی در آنجا با استقرار و تمکن می‌گوئی! أهل فقه و درایت گفتار تو را می‌پذیرند و در مواضع خود می‌نهند.

عمر گفت: سوگند به خدا إن شاء الله در أوّلین مجلسی که در مدینه برای خطبه قیام کنم خواهم گفت. سپس ابن هشام مطالبی را از ابن عبّاس نقل می‌کند آنگاه می‌گوید:

و چون عمر به مدینه آمد در أوّلین جمعه‌ای که بر منبر بالا رفت و خطبه خواند در خطبه خود گفت: إِنَّهُ قَدْ بَلَغَنی أَنَّ فُلَاناً قَالَ: وَ اللهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بنُ الخَطَّابِ لَقَدْ بَایعْتُ فُلَاناً. فَلَا یغُرَّنَّ امْرَءاً أنْ یقُولَ: إنَّ بَیعَة أبِی بَکرٍ کانتْ فَلْتَة فَتَمَّتْ. وَ إنَّهَا قَدْ کانَتْ کذَلِك إلّا أنَّ اللهَ

قَدْ وَقَى شَرَّهَا. وَ لَيسَ فِيكمْ مِن تَنقَطِعُ الْلأعْنَاقُ إلَيهِ مِثْلَ أبِي بَكْرٍ. فَمَنْ بَايعَ رَجُلًا مِنَ المُسْلِمِينَ بِغَيرِ مَشوِرَة مِنَ المُسْلِمِينَ فَإنَّهُ لَا بَيعَة لَهُ هُوَ وَ لَا

الَّذی بَایعَهُ تَغِرَّة أنْ یقْتَلَا.[1]

«چنین به من رسیده است که: فلان گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطّاب بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم. گفتار اینکه بیعت أبوبکر کار ناپخته و بی رویه و بدونت دبیر قبلی بود، کسی را به غرور نیندازد. اگرچه بیعت با او اینطور بود، مگر اینکه خداوند مردم را از شرّ و پی آمدهای آن حفظ کرد. و در میان شما کسی نیست که همانند أبوبکر مردم به او متوجّه بوده برای استماع سخن او و یا به انتظار دیدار او میل کرده به همنشینی با او متفرّد باشند! پس هر کس با مردی از مسلمین بدون مشورت با مسلمین بیعت کند، بیعتش پذیرفته نیست؛ نه او و نه آن کسی که غفلة با او بیعت شده است، و هر دوی آنها باید کشته شوند».

---

[1] «سیره ابن هشام» طبع ۱۳۸۳ طبع مطبعة مدنی قاهره، ج ٤، ص ۱۰۷۱ تا ۱۰۷۳. و در عبارت «أنساب الأشراف» جزء أوّل طبع دار المعارف مصر در ص ٥٨٤ اینطور وارد است. فَمن بایع رجلًا علی غیر مشورة فإنّهما أهلُ أن یقتلا. و إنّی أقسم بالله لیکفّنّ الرِّجال أو لیقطعنّ أیدیهم و أرجلهم و لیصلّبنّ فی جذوع النّخل. و در صدر خطبه عمر آمده است که قَالَ فِیها: إنَّ فلاناً و فلاناً قالا: «لو مات عمر، بایعنا علیاً فتمّت بیعته. فإنّما کانت معه الی أبی بکر فلتة وقی الله شرّها». و سپس بعد از نقل این جمله از آن دو نفری که گفته‌اند با علی بیعت می‌کنیم، مفصلًا عمر خطبه طویلی دارد.

ابن أبی الحدید از جاحظ روایت کرده است که:

إنَّهُ قَالَ: إنَّ الرَّجُلَ الَّذی قالَ: لَوْ قَدْ ماتَ عُمَر لَبَایعْتُ فُلاناً، عمّار بنُ یاسِرٍ: لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ لَبَایعْتُ عَلِیاً. فَهَذَا القَولُ هُوَ الَّذِی هَاجَ عُمَرَ أن خَطَبَ مَا خَطَبَ بِهِ.[1]

«او گفته است: آن مردی که گفته است اگر عمر بمیرد من با فلان بیعت می‌کنم، عمّار یاسر است، که او گفته است: اگر عمر بمیرد، من با علی بیعت می‌کنم. این گفتار همان گفتاری است که عُمَر را به هیجان و حرکت آورده و در خطبه خود گفت آنچه را که گفت.»

نقشه شوری و عدم خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از قبل مطرح بود

و علیهذا نقشه شوری بدین کیفیت خاصّ که علی را به‌طور مسلّم از خلافت ممنوع کنند از قبل کشیده شده و طرح و خصوصیات آن ریخته شده بود. و در این صورت که می‌بینیم خبر این مسائل و

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحیاء الکتب العَرَبیة ج ۲، ص ۲۵؛ و طبع ٤ جلدی دار الاحیاء الثّراث العَرَبی ج ۱ ص ۱۲۳. و ابن أبی الحدید این مطلب را از شیخ خود أبو القاسم بلخی و او از شیخ خود أبو عثمان حاحظ نقل کرده است.

دلالت عُمَر را در مِنَی بر إیراد خطبه در مدینه

که بوسیله عبدالرحمن بن عَوْف صورت گرفته است، و عمر در شورای شش نفری حقّ تعیین را که به اصطلاح امروز «حقِّ وتُو» در إبطال گروه مخالف دارد، به عبد الرّحمن دامادِ عثمان سپرده است، از قبل بوده است، برای ما جای تردید نمی‌گذارد که جلوی بیعت عمّار یاسر و زُبَیر را با علی از همان وهله اوّل گرفته‌اند. بلاذری از زید بن أسلم، از پدرش، از عمر روایت کرده است که: قَالَ:

شورائی که زیر نظر خود عمر پا گیرد شوری نیست عین استبداد است

إنَّ رِجَالًا يقُولُونَ: إنَّ بَيعَة أبِي بَكرٍ كانَتْ فَلْتَة وَقَى اللَهُ شَرَّهَا. وَ إنَّ بَيعَة عُمَرَ كانَتْ مِن غَيرِ مَشْوَرَة. وَ الامْرُ بَعْدِى شُورَى؛ فَإذَا اجْتَمَع رَأى أرْبَعَة فَلْيتَّبِعِ الإثْنَانِ الارْبَعَة. وَ إذَا اجْتَمَعَ رَأى ثَلَاثَة وَ ثَلاثَة فَاتَّبِعُوا رَأى عَبْدِ الرَّحْمَن بْنِ عَوْفٍ؛ فَاسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا! وَ إن صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِإحْدَى يدَيهِ عَلَى الاخْرَى فَاتَّبِعُوهُ.[1]

---

[1] «أنساب الأشراف» ج ۵، ص ۱۵.

«عمر گفت: مردمانی می‌گویند: بیعت با أبوبکر بدون تدبیر و رویه و بغتة صورت گرفته است ولیکن خداوند مردم را از شرّ آن حفظ نمود. و بیعت با عمر بدون مشورت بوده است. أمر خلافت پس از من باید با تشکیل شوری صورت گیرد؛ پس اگر از شش نفر، چهار نفر آنها بر کسی اتّفاق کردند، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروی کنند. و اگر سه نفر بر یکی و سه نفر بر دیگری اتّفاق کردند، شما رأی عبد الرّحمن بن عَوْف را معتبر دارید و از او پیروی کنید! و به رأی او گوش فرا دهید و اطاعت نمائید! و اگر عبد الرّحمن به عنوان بیعت و سر گرفتن آن، یکی از دو دست خود را بر دست دیگرش زد، از او پیروی کنید»!

و همچنین بلاذری از أبو مخنف روایت می‌کند که درباره کیفیت رأی گیری و شوری که عمر قرار داد پس از آنکه مطالب را بیان کرد، عمر گفت: وَ إن کانُوا ثَلَاثَة (وَ ثَلَاثَة) کانُوا مَعَ الثَّلَاثَة الذِّینَ فِیهُم ابْنُ عَوْفٍ إذ کانَ الثِّقَة فِی دِینِهِ وَ رَأیِهِ المَأمُونَ لِلاخْتِیارِ عَلَی المُسْلِمِینَ.[1]

---

[1] همان.

«و اگر سه نفر و سه نفر شدند؛ بوده باشند با آن سه نفری که در میان ایشان پسر عَوْف است. زیرا او در دینش و رأیش مورد وثوق، و در اختیار برای مسلمانان أمین است».

و نیز بلاذری از هشام بن سَعْد، از زید بن أسلم، از پدرش روایت کرده است

که عمر گفت: إنِ اجْتَمَعَ رَأی ثَلَاثَة وَ ثَلَاثَة فَاتَّبِعُوا صِنفَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بنِ عَوْفٍ وَ اسْمَعُوا وَ أطِيعُوا.[1]

«اگر رأی سه نفر بر یکی و رأی سه نفر بر یکی قرار گرفت، شما از صنف عبد الرّحمن بن عَوْف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت کنید»!

و ملّا علی متّقی از محمّد بن جُبَیر از پدرش اینطور آورده است که: إنَّ عُمَرَ قَالَ: «إن ضَرَب عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ إحْدَی یدَیهِ عَلَی الاخْرَی فَبَایعُوهُ.» و عَنْ أسلَم أنَّ عُمَرَ بْنَ الخَطَّابِ قَالَ: «بَایعُوا لِمَنْ بَایعَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بنُ عَوْفٍ؛ فَمَنْ أبیَ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ».[2]

«عمر گفت: «اگر عبد الرّحمن یک دستش را به دیگری زد، با او بیعت کنید.» و از أسلم آورد است که عمر بن خطّاب گفت: «بیعت کنید با هر کس که عبد الرّحمن بن عَوْف با او بیعت کند؛ و هر کس امتناع کند گردن او را بزنید».

در اینجا ما می‌پرسیم: عبد الرَّحْمن بن عَوْف،

---

[1] «أنساب الأشراف» ج ٥، ص ١٩. و قریب به همین مضمون را در «عقد الفرید» ج ٣، ص ٧٤ آورده است.

[2] «کنز العمّال» ج ٣، ص ١٦٠.

أمین در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیش بود و علی بن أبی‌طالب نبود؟ چرا این حقّ به او داده نشد؟ یا آنکه مراد از أمانت در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیی بوده است که عمر آنرا می‌پسندیده و در صحّه می‌گذارده است، نه به‌طور عموم و اطلاق؟ و بنابراین مفادش این می‌شود که: پسر عَوْف رأیش و فکرش و دینش مورد إمضای من است.

و ثانیاً ـ چرا عُمَر در این شوری، وجوه مهاجرین که از اصحاب خاصّ رسول خدا بودند همانند عمّار یاسِر و سَلمان فارسی و مِقداد بن أسوَد کندی و حُذَیفه ذُو الشَّهادتین و ابن هیثم تَیهان و أمثالهم را وارد نساخت؟ آنان که طرفدار و فدائی و مخلص أمیرالمؤمنین علیه السّلام بودند و از جهت عقل و تدبیر و درایت و دیانت و أمانت در کتب تواریخ و سِیر داستان‌ها دارند؟

و ثالثا: چرا عمر این شوری را معین کرد؟ او هم مانند یکی از مسلمین است. تشکیل شوری باید آزادانه زیر نظر همه مسلمین بواسطه أهل حلّ و عقد

منصوب از ناحیه مسلمین باشد، نه از طرف شخص خاصّی. آیا این طرز تشکیل شورائی را که

عُمَر فقط به نظر و رأی خود ترتیب داد أثری زیادتر از تعیین یک شخص خاصّی را برای امارت دارد؟ چه فرق می‌کند او از ابتدا عثمان را معین می‌کرد یا بدین شوری او را معین کرد؟ و از این بگذریم فرضاً هم اگر عثمان در این شوری به خلافت نمی‌رسید و دیگری همانند أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسید باز هم شورای صحیح و آزاد نبوده، شورای مقید و محدود به نظر و تعیین او بوده است. او چه حقّ تشکیل چنین شورائی را دارد؟ آیا این چنین شورائی با مجلس سنا که از طرف شاه نیمی از افراد آن معین می‌شده‌اند فرق دارد؟

و رابعاً ـ این شوری را از کجا او جَعْل کند؟ اگر از سنّت رسول خدا گرفت، که او پافشاری دارد بر آنکه رسول خدا کسی را معین نکرد و علی بن أبی‌طالب را نصب نکرد بلکه امور امَّت را به خود امَّت سپرد تا آنان از میان خودشان انتخاب کنند. عُمَر هم می‌خواست بر همین سُنّت و مِنْهاج رفتار کرده مردم را آزاد گذارده، تا پس از مرگ او أمیرالمؤمنین علیه السّلام را اختیار کنند. چرا او با وصیت به

تشکیل چنین شورائی، آزادی مردم را گرفت و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را خانه نشین نمود؟

و بنابراین به‌طور وضوح روشن است که علّت وادار کردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در شوری به جهت احتمال انتخاب آن حضرت نبوده است، بلکه برای الزام و اجبار آن حضرت بوده است که به خلافت خلیفه منتخب تن در دهد. و منظور از أمر او به کشتن کسی را که مخالفت کند، غیر از آن حضرت نبوده است، چون بر اساس نقشه و انتخاب عمر در هر حال مخالفین که افراد دیگرند در شوری نمی‌توانند بوده باشند و کشته می‌شوند؛ و بناء علیهذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در بین دو راه قرار داده است، لا غیر: اوّل ـ تسلیم حکومت عبدالرحمن بن عَوْف شدن، و دوّم ـ کشته شدن، و با ارتحال خود از دنیا پا از معرکه بیرون نهادن. و این نقشه عجیب طرح شده در شوری بود.

گفتگوی معاویه با زیاد بن حصین درباره اختلاف مسلمین

باری تمام مفاسد و اختلافات از این شوری برخاسته شد و هر مصیبتی که بر مسلمانان وارد شد

از آن وارد شد. در اینجا لازم است به داستان دقیقی که ابن عبد ربّه اندلسی در «عقد الفرید» آورده است اشاره کنیم. او چنین گوید: آورده‌اند که زیاد، پسر حصین را بسوی معاویه فرستاد و مدّتی مدید در نزد او بماند پس روزی در پی او فرستاد و با او خلوت کرد و گفت: ای پسر حصین به من رسیده است

که تو دارای ذهن و ادراک قوی و عقل استواری می‌باشی! من چیزی از تو می‌پرسم. پاسخ مرا بگوی! پسر حصین گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس! معاویه گفت: چه باعث شد که أمر مسلمین را مشتّت و متفرّق سازد و آنها را کهنه و فرسوده سازد، و اختلاف در میانشان براندازد؟ ابن حصین گفت: کشتن عثمان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: حرکت طلحه و زُبَیر و عائشه و جنگ علی با ایشان! معاویه گفت: چیزی نگفتی و نپرداختی؟ ابن حصین گفت: در نزد من غیر از این علّت‌ها چیز دیگری نیست؟ معاویه گفت: من اینک از علّت آن خبر می‌دهم که: أمر مسلمین را مشتّت و متفرّق نساخت واراده‌ها و خواستهای آنها و تمایلات ذهنی ایشان را جدا نکرد و از هم نگسیخت مگر شورایی که آن مرد در بین شش تن معین کرد. و این به جهت آنست که خداوند محمّد را با هدایت خود و دین حقّ مبعوث نمود تا بر تمام ادیان غالب شود، گرچه مشرکین آن را ناپسند داشتند، و محمّد به آنچه خداوند به او أمر کرده بود عمل کرد و پس از آن خدا او را بسوی خود برد، و

مقدّم داشت أبوبکر را برای نماز، و مسلمین او را برای دنیای پسندیدند زیرا که محمّد او را بر دینشان پسندید.

أبوبکر به سنّت رسول خدا رفتار کرد و به سیره او عمل کرد تا خدا او را بسوی خود برد؛ و أبوبکر عمر را خلیفه خود نمود، و عمر هم به سیره أبوبکر عمل کرد و سپس خلافت را به شوری و در بین شش نفر نهاد و در این صورت هیچیک از آن شش نفر نبود مگر آنکه خلافت را برای خودش می‌خواست و اقوام او هم برای خلافت آن خلیفه تلاش می‌کرد و امید به آن بسته بود. و هر کس از آنها نفوسشان برای خلافت گردن کشیده بود و چشم بدان دوخته بودند. در این صورت می‌بینیم که اگر عمر همانطور که أبوبکر خلیفه‌ای را معین کرد او هم شخصی را معین می‌کرد این اختلاف پیدا نمی‌شد.[1]

از آنچه گفته شد به دست آمد که: تصرّفات و تغییرات عُمَر در دین، تغییر در مسائل جزئی نبوده است بلکه تغییر در مبنی و أساس و ریشه و أصل

---

[1] «قضاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام» تستری، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

بوده است که همینطور برای پیروان او إدامه دارد؛ و تا زمان می‌گذرد حقّ و ولایت، مختفی و

واقعیت در پرده غیب پنهان است.

و چون تغییرات او در دین به عنوان دین محسوب شد پیروان او، او را قِدِّیس تلقّی کرده، از سنّت او همانند سنّت پیامبر احترام می‌کنند، با آنکه عقل و شرع و وجدان حاکمند بر آنکه غیر از وحی إلهی هیچ چیز قابل پیروی نیست، و لزوم پیروی از پیغمبران به جهت ایصال به عالم غیب است و گرنه تقلید کور کورانه در همه مراحل محکوم است. عُمَر تصرّفات در منهاج رسول خدا کرده، از نزد خود چیزهائی آورد که به سنّت عمر، و با ضمیمه چیزهائی را که خلیفه قبل از او آورده است به سنت شیخین معروف و مشهور است.

و از اینجا به‌طور وضوح معلوم می‌شود که: ضرر او برای إسلام حقیقی و سنّت محمّدی بسیار گران‌تر و سنگین‌تر از ضرر أبو سفیان و أبو لَهَب و أبو جهل و أمثالهم بوده است. زیرا آنان با همه آن کارشکنی‌ها و جنگ‌ها و مصائبی که برای إسلام و مسلمین و بالأخصّ برای رسول خدا به بار آوردند، مقصودشان جلوگیری از رسول خدا از جهت ظاهر،

و عدم پیشرفت إسلام از جهت حکومت و ریاست بوده است. آنها می‌خواستند خودشان رئیس باشند نه رسول خدا. أمّا عُمَر جلوگیری از معنویت و ولایت و عاطفه إسلام نمود. عمر دین را با سنّت خود توأم کرد، و مخلوط و ممزوج از آن را تحویل امَّت داد. عُمَر در معنویت إسلام رخنه کرد و منهاج و روية خود را به صورت دین و در لباس دین به مردم تحمیل کرد. فلهذا می‌بینم که منهاج أبو سفیان‌ها از بین رفته و در عالم به عنوان خاصّ طرفداری ندارد ولی منهاج عمر باقی است، و به هیچ وجه نمی‌توان به یک مرد سنی مذهب حالی کرد که منهاج او حجّیت شرعی ندارد؛ حجّت کتاب خدا و سنّت رسول خداست و بس.

علّت آنکه در روایات شیعه او را به سامِری در قوم حضرت موسی تشبیه کرده‌اند برای همین أمر است که سَامِری از نقطه نظر معنویت، تصرّف در دین موسی نموده و بنی اسرائیل را به عبادت عِجْل (گوساله) دعوت کرد. او تنها يك حاکم شائق حکومت ظاهری باشد نبود. حبّ ریاست بر مردم بالاخصّ ریاست

معنوی بسیار تأثیرش از سایر معاصی بیشتر و صاحبش را سریع‌تر در ورطة سقوط و بَوار و هلاك می‌افکند و تمام زحمات و عبادات و جهادهای دیرین را طعمه حریقِ هوی می‌کند.

گفتار غزالی درباره غدیر و انحراف خلفای انتخابی

إمام مُحمَّد غَزَّالی درباره اینکه آیا: ترتیب خلافت خلفاء به نصّ است و یا به

میراث است، در مقالة رابعه از کتاب خود: سِرُّ الْعَالَمَین بحثی دارد تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

لَکنْ أسْفَرْتِ الْحُجَّة وَجْهَهَا وَ أجْمَعَ الجَمَاهِیرُ عَلَی مَتْنِ الحَدِیثِ فِی یومِ غَدِیرِ خُمٍّ بِاتّفَاقِ الجَمِیعِ، وَ هُوَ یقُولُ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «**مَن کنتُ مَوْلاهُ فَعَلِی مَولاهُ**» فَقَالَ عُمَرُ: بَخٍّ بَخٍّ لَك یا أبَا الحَسَنِ لَقَدْ أصْبَحْتَ مَوْلای وَ مَوْلَی کلِّ مُؤمِنٍ وَ مَؤمِنَة

فَهَذَا تَسْلِیمٌ وَ رِضی وَ تَحْکیمُ. ثُمَّ بَعْدَ هَذَا غَلْبُ الهَوَی لِحُبِّ الرِّیاسَة، وَ حَمْلِ عَمُودِ الخِلافَة، وَ عُقُودِ البُنُودِ، وَ خَفَقَانِ الهَوَی فِی قَعْقَعِة الرَّایاتِ، وَ اشْتِبَاك ازْدِحَامِ الخُیولِ، وَ فَتْجِ الامصَارِ سَفَاهُمْ کأسَ الهَوَی، فَعَادُوا إلَی الخِلا فِ الْأوَّلِ، فَنَبَذُوهُ وَرَآءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا فَبِئسَ مَا یشْتَرُونَ.[1]

وَ لَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ: **إیتُونِی بِدَواة وَ بَیاضٍ لازیلَ عَنکمْ إشکالَ الْأمْرِ، وَ أذْکرَ لَکمْ مِنَ المُسْتَحَقُّ لَهَا بَعْدِی.**

قَالَ عُمَرُ: دَعُوا الرَّجُلَ فَإنَّهُ لَیهْجُرُ ـ وَ قِیلَ:

---

[1] آیه ۱۸۷، از سوره ۳: آل عمران.

يهْدُو.[1]

«لیکن حجّت و برهان، نقاب از چهره خود برافکند و بزرگان و أعاظم به اتّفاق تمام مسلمین إجماع کرده‌اند بر متن حدیث وارد در روز غدیر خمّ که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: «کسی که من مولی و صاحب و صاحب اختیار او هستم علی مولی و صاحب اختیار اوست.» و به پیرو آن، عمر گفت: بَهْ بَهْ آفرین آفرین بر تو ای أبو الحسن! هر آینه حقّاً صبح کردی در حالیکه مولی و صاحب اختیار من و مولی و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!

پس این گفتار، تسلیم رضا به این أمر است و تفویض حکم است به علی بن أبی‌طالب. سپس به دنبال این قضیه، غالب شدن میل و هوای نفس أمّاره، به جهت حبّ ریاست، و حمل ستون خلافت، و بستن و برافراشتن پرچم‌های بزرگ، و نیز به جهت به اهتزاز و حرکت در آمدن قوّه اشتیاق در صدای بهم خوردن عَلَم‌های لشگر، و اختلاط و تداخلِ در

---

[1] «سِرُّ العالمین» مطبعة النعمان النّجف الأشراف، سنه ۱۳۸۵ هجری ص ۲۱.

هم فرورفتگی اسبان تازی با مردان غازی در فتح کردن و گشودن شهرها، ایشان را از جام شراب هوای نفس أمّاره سرمست کرد تا به همان

خلاف دیرین و أوّلین خود بازگشتند و حقّ را به پشت سرهای خود پرتاب کردند و عهد و آیات الهی را به بهای اندک فروختند؛ و چقدر معامله بدی کرده‌اند.

و چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در آستانه مرگ قرار گرفت، قبل از رحلتش فرمود: «دوات و سپیدی بیاورید برای آنکه إشکال أمر را از شما زایل کنم و برای شما بیان کنم که مستحقّ خلافت پس از من کیست؟» عمر گفت: این مَردک را وِلْ کنید که هَجْر می‌گوید و اختلاط بهم رسانیده است ـ و یا آنکه بواسطه مرض سخن نامعقول و هذیان می‌سراید ـ ».

إمام غزّالی در این سخنان کوتاه حقّ مطلب را ادا کرده است و حقیقت را فاش نموده است. و البتّه این إدراک و فهم در أثر همان ترک هوای نفس و حبّ ریاست، و دست برداشتن از مقام حجّة الإسلامی و ریاست مدرسه نظامیه بغداد و تمام سِمَت‌های ریاست دنیوی از تدریس و إفتآء و قضاوت و رتق و فتن امور دینی بر اساس فقه شافعی

بوده است که مدّت ده سال در شام انعزال اختیار کرده و به ریاضت‌های شرعیه باطن خود را تصفیه نموده، جوهر نفس خود را به مخالفت‌های نفس شیطانی و استمداد از نفحات رحمانی جلا بخشیده، از موهومات گذشت و به حقّ پیوست و از مجاز به حقیقت گرائید. چنانچه از مطاوی کتاب خود که بصورت رساله‌ای به نام الْمُنقِذُ مِنَ الضَّلالِ بعد از بازگشتش از شام تحریر نموده است به خوبی پیداست.

البتّه خداوند سعی و کوشش مردان راه خدا را ضایع نمی‌گذارد و به مُفادِ ﴿وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.[1] و نیز به مفاد ﴿مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ﴾.[2] راههای سعادت را به آنها نشان داده و به

---

[1] آیه ٦٩، از سوره ٢٩: عنکبوت: «و آن کسانی که درباره ما جهاد می‌کنند، ما را به راههای خودمان ایشان را راهنمائی می‌کنیم؛ و البتّه خداوند با نیکوکاران است».

[2] «آیة ٩٧، از سوره ١٦: نحل» «هر کس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد، در حالی که مؤمن باشد، ما به حیات طیبه او را حیات می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به جای آورده‌اند می‌دهیم».

حیات طیبه رهبری می‌کند و پاداش آنان را به بهترین وجهی عنایت می‌فرماید.

غزّالی بدون شک سنّی مذهب بوده است و از طرفداران مکتب عمر و بلکه از

متعصّبین آنها، ولیکن راه حقّ جوئی، چراغ ولایت را در مشکاة دل او برافروخت و زجاجة نفس او را بدین مشعل، مشتعل ساخت و بدون شک راه تشیع را در پیش گرفت و در صراط ولایت گام برداشت.[1]

کسانی که از اعاظم شیعه و بزرگان عامّه

---

[1] بهترین دلیل برای تشیع او همین کتاب «سرّ العالمین» است. قاضی نور الله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» نقل می‌کند که غزّالی در راه حجّ با سید مرتضی علم الهدی ملاقات کرد و از برکت انفاس او از مذهب تسنّن برگشت و شیعه خالص شد و گفت:

دوست بر ما عرض ایمان کرد و رفت ** پیر گبری را مسلمان کرد و رفت

و سپس می‌گوید: شهید اوّل أبو عبدالله محمّد بن مکی ملاقات غزّالی را با سید مرتضی تکذیب کرده است. و خود قاضی نور الله احتمال می‌دهد که ملاقات غزّالی با شریف مرتضی أبو أحمد پسر سید رضی اتّفاق افتاده باشد. و صاحب «روضات الجنّات» و «طرائق الحقائق» نیز مطلب مذکور را از «مجالس المؤمنین» نقل کرده‌اند. و چون حیات غزّالی بین ٤٥٠ ـ ٥٠٥ هجری و حیات علم الهدی بین ٣٥٥ ـ ٤٣٦ بوده است فلهذا ملاقات غزّالی با علم الهدی غیر ممکن است و نیز به نوشته ابن أثیر، أبو احمد پسر سید رضی بعد از سید مرتضی نقیب علویین شد و در سال ٤٤٩ یک سال قبل از تولّد غزّالی فوت کرد. او هم نمی‌تواند با غزّالی ملاقات کرده باشد. آقا محمّد علی کرمانشاهی پسر وحید بهبهانی در کتاب «قوامع الفضل» در پاسخ کسی که سؤال از احوال غزّالی کرده و از مناظره او با سید مرتضی در راه مکه و شیعه شدن او و تألیف کتاب «سرّ العالَمینَ» پرسیده است، گفته است: «ملاقات غزّالی با سید مرتضی رازی صاحب کتاب «تبصرة العوام» عَرَبی است. و بعضی احتمال داده‌اند که غزّالی با سید مرتضی علوی مقتول در سنه ٤٨٠: محمّد بن محمّد بن زید حسینی که به فرمان خاقان ماوراء النّهر کشته شد ملاقات کرده باشد (ملخّص ص ٣٢٧ تا ص ٣٢٩ غزّالی نامه.)

سرالعالمین را از غزالی می‌دانند

مرحوم فقیه محدّث حکیم مفسّر عارف عالیقدر إسلام: مولی محسن فیض کاشانی درباره او فرماید: در حین تصنیف «إحیاء العلوم» سنّی بوده و بعداً در آخر عمر شیعه شده، و کتاب «سرّ العالمین» را تصنیف کرده است.[1]

از آنچه گفته شد، نباید به نوشته بعضی از دانشمندان معاصر که کتاب «سرّ العالَمین» را از غزّالی نمی‌دانند عنایتی داشت.[2] زیرا علاوه بر آنکه بسیاری از ادلّه‌ای را که در نوشته خود ذکر می‌کنند قابل توجیه و دارای محمل است، بعضی از آنها بهیچ وجه اشکال و ایراد محسوب نمی‌گردد و به مجرّد استبعاد نمی‌توان کتابی و

یا رساله‌ای را از شخصی که مؤلّف آنست و بزرگان و أهل خبره از فنّ رجال و تراجم و کتاب شناسی آنرا از او می‌دانند و مطالب آن را در طیِّ طُول

---

[1] «المحجّة البیضاء» فیض، ج ۱، ص ۱.

[2] «غزالی نامه» شرح حال و آثار و عقائد و افکار ادبی و مذهبی و فلسفی و عرفانی إمام أبو حامد محمّد بن محمّد بن أحمد غزّالی طوسی. تألیف و تصنیف استاد جلال الدّین همائی، ص ۲۷۲ تا ص ۲۷٤.

زمان از زمان مؤلّف تا به حال در کتب خود نقل کرده‌اند إنکار کرد.

از جمله کسانی که کتاب «سرّ العالَمین» را از غزّالی دانسته‌اند ذَهَبی در «میزان الاعتدال»،[1] و ابْن حَجَر عَسْقَلانی در «لسان المیزان»،[2] وَ سِبْط ابْن جَوْزی در «تَذْکِرَهُ خَواصّ الْامّة»[3] و جُرجی زَیدان در «آداب اللُّغة الْعَرَبیة»،[4] و مُلَّا مُحْسن فیض کاشانی در «المحَجَّة الْبَیضْاء»،[5] و علّامه محمّد باقر مَجلسی در «بحار الأنوار»[6]، و عَلا مّة عبد الحُسَین أمینی در «الْغَدیر»[7]، و در مقدمه کتاب «سِرّ العالمَین» طبع

---

[1] ج ۱، ص ۵۰۰، قال أبو حامد الغزّالی فی کتاب «سرّ العالمین»: شاهدت قصّة الحسن بن صبّاح ـ الخ.

[2] ص ۲۱۵، و قال أبو حامد الغزّالی فی کتاب «سرّ العالمین» ـ الخ.

[3] ص ۳۶ و ذکر أبو حامد الغزّالی فی کتاب «سرّ العالمین و کشف ما فی الدارین» ـ الخ.

[4] ج ۳، ص ۹۸ از جمله کتابهای غزّالی ـ ۱۰ «سرّ العالمین و کشف ما فی الدارین» یبحث فی نظام الحکومات ـ منه نسخه خطیة فی الکمتبة الخدیویة و نسخه فی مکتبة برلین.

[5] ج ۱، ص ۱، ان أبا حامد کان حین تصنیف الإحیآء عامی المذهب و لم تشبّع بعد؛ و انّما رزقه اللَه هذه السعادة فی أواخر عمره، کما أظهره فی کتابه المسمّی بسرّ العالَمین و شهد به ابن الجوزیّ الحنبلیّ.

[6] طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۳۶: و النعم ما قال الغزّالی فی «کتاب سرّ العالمین».

[7] ج ۱، ص ۳۹۱ پاورقی: لا شك فی نسبة الکتاب إلی الغزّالی فقد نصّ علیه الذهبی فی سمیران الاعتدال» فی ترجمة الحسن بن صبّاح الإسماعیلی و ینقل

نجف، طباطبائی حسنی[1] گوید: از کسانی که کتاب «سرّ العالَمین» را به غزّالی نسبت داده‌اند: «قاضی نور اللَه تُسْتَری در «مَجالِسُ الْمُؤمنین»، و شیخ علیّ بن عَبْدالعالی کَرَکی محقّق ثانی فیما نقل عنه، وَ مَوْلَی مُحسن فَیض صَاحِبُ «الْوافی» و طُرَیحی در «مَجمع البَحْرَین» است. و علّا مة طهرانی گوید: در «تاج العروس» و «الْإتحاف فی شرح الإحیآء» نیز آن را به غزّالی نسبت داده‌اند.[2]

باری در جائی که حبّ ریاست، طَلْحَه و زُبَیر را با آن سوابق درخشان لغزانیده تا با گرد آوردن هزار نفر مرد جنگی، نقض بیعت کرده و به روی أمیر مؤمنان ولی والای عالم إمکان، با علم و معرفت به أحوال او و طرفداری و حمایت از او در دوران طویل حیات رسول اللَه و بعد از آن، شمشیر بکشند و مردم

عنه قصّته؛ و صرّح بها سبط ابن الجوزی فی التذکذرة ص ٣٦ و شطراً من الکلام المذکور.

[1] سید محمّد صادق بحرالعلوم.

[2] «الذریعة» ج ١٢، ص ١٦٨. و نیز در همین صفحه آورده است که کتاب «سرّ العالَمین» دیگری نیز هست، در حقیقت دنیا و عقبی، للشیخ الفقیه المفسّر نعمت الله بن یحیی دیلی شاگرد شیخ بهائی، و در «ریاض العلمآء» گوید: اسم این کتاب را از «سرّ العالمین» تألیف غزّالی اخد کرده است.

بیچاره و مستضعف را به اتّهام مظلومیت عثمان و قتل علی، با آنکه خودشان از سردمداران کشته شدن او بودند تحریک نموده خونها بریزند، از أمثال شیخین که سوابق مخالفتشان با خطّ مشی علی بن أبی‌طالب علیه السّلام از أوّل أمر و در زمان رسول اللَه مشهود بوده است، جای تعجّب نخواهد بود.

اینست که مکتب تشیع ریاست اینگونه أفراد را حرام می‌داند و إمامت را منحصر به ولی معصوم از هوای نفس و حبّ ریاست بیرون آمده می‌داند تا همه امور بر اساس حقّ و متن واقع تحقّق پذیرد.

علم و دانش انسان هر چه بیشتر باشد، هوای او مختفی‌تر و سوابق او هر چه بیشتر باشد مکائد نفس او لطیفتر و ظریفتر است. در اینجا نفس از راه کمک به دین و وجوب حفظ شرع و حقّ فقرا و مستمندان و حفظ بیضه إسلام جلو می‌آید، و به نام دین حقّ علی را غَصْب می‌کند، و در پوشش حمایت از فقرا و مساکین، فدک را از بضعه رسول خدا می‌گیرد، و برای حفظ اجتماع مسملین در خانه را می‌شکند و زهرا را میان در و دیوار می‌فشرد تا بروی زمین بیفتد و سقط جنین کند. اینها همه به نام دین و

در لباس حفظ قانون و شرع و کتاب خدا صورت گرفته است. به دنبال آن إتلاف حقوق، و ستم‌ها و تعدیات و عدم وصل عامّه مردم به ولایت و سیراب شدن از شریعة حیات و آبشخوار معنویت چه در آن زمان و چه در دوران سلطنت بنی امیه و بنی عبّاس، و چه بعد از آن همه و همه در أثر آن انحراف پیشین است که به پیرو آن پیوسته حکام ظالم و امراء جابر بر مردم مسلّط شدند و شاهرگ حیاتی آنها را بریده، و از خون و جان و مال و ناموس آنها برای خود طعام و خانه و بارگاه تهیه کردند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام سنت شیخین را رد می‌کند

شیخین، دین را با منهاج خود مخلوط نموده و آب لطیف را از سرچشمه

گل آلود و آنرا در مسیر جریان خود به مردم آشامانیدند، و هوای غبار آلوده با هوای نفس خود را برای استشمام مردم آلوده ساختند. أمّا أمیرمؤمنان علیه السّلام که قِسطاس مستقیم است، از کتاب خدا و سنّت پیامبر تجاوز نمی‌کند و حتّی در گفتار ظاهری برای إعداد حکومت و استفاذ آن از أیدی جبابره، به‌طور توریه هم نمی‌گوید: سُنَّت شیخین را معتبر می‌دانم. او در جواب عبد الرّحمن بن عَوْف که خواست از او بیعت به شرط عمل به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سنّت شیخین بگیرد صریحاً فرمود: فقط به کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد و نظریه خودم. در اینجا از ریاست گذشت چون پایه آن بر سنّت شیخین نهاده شده، و این بنیان باطل است. و نیز چون عبد الرّحمن خواست شرط کند که آن حضرت بنی هاشم را در حکومت بر مردم قرار ندهد، قبول نکرد و فرمود: من به نظر خودم هر که را لایق باشد بر سر کار می‌آورم، از بنی هاشم باشد یا غیر بنی هاشم.

ابن قتیبة دینوری آورده است: ثُمَّ أَخَذَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِيدِ عَلِی فَقَالَ لَهُ: أَبَايِعُك عَلَى شَرْطِ عُمَرَ أَنْ تَجْعَلَ

أحَداً مِنْ بَنِی هَاشِمٍ عَلَی رِقَابِ النَّاسِ!

فَقَالَ عَلِی عِندَ ذَلِك: **مَا لَك وَ لِهَذَا إذَا قَطَعْتَهَا فِی عُنُقِی؟! فَإنَّ عَلَی الاجْتِهَادِ لُامَّة محمَّدٍ. حَیثُ عَلِمْتُ القُوَّة وَ الْأمَانَة اسْتَعَنْتُ بِهَا، کانَ فِی بَنِی هَاشِمٍ أوْ غَیرِهِم!** قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: لا وَ اللَهِ حَتَّی تُعْطِینَی هَذَا الشَّرطُ. قَالَ عَلِی: **وَ اللَهِ لا أعطیکهُ أبَداً.** فَتَرَکهُ فَقَامُوا مِن عِندِهِ.[1]

«و سپس عبد الرّحمن دست علی را گرفت و به او گفت: با تو بیعت می‌کنم بر خلافت، با شرطی که عمر نموده است که هیچیک از بنی هاشم را أمیر بر مردم نگردانی!

علی در پاسخ او گفت: ترا به این مسأله چکار که می‌خواهی این تعهّد را بر عهده من گذاری؟! وظیفه من است که برای امَّت محمّد سعی و کوشش خود را مبذول دارم و هر جا که بدانم در آنجا أمانت و قدرت است بدان استعانت جویم، خواه در بنی هاشم باشد و خواه در غیر آن. عبد الرّحمن گفت:

---

[1] «الإمامة و السِّیاسة» ص ۲۵.

سوگند به خدا: به خلافت نمی‌رسی مگر آنکه این شرط را با من بکنی! علی گفت: سوگند به خدا!

أبداً چنین تعهّدی برای تو نخواهم نمود. و بنابراین عبد الرّحمن علی را رها کرد و از نزد علی برخاستند.»

و همچنین این قتیبه نقل می‌کند پس از قضیه حَکمَین که أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای کوفیان خطبه خواندند و آنها را به جهاد با معاویه تحریض می‌کردند، در بین خطبه گفتند: من به هر یك از رؤسای قبال شما أمر می‌کنم که نامه‌ای بنویسد و به من بدهد و در آن ثبت کند که در قبیله خود چند مرد جنگجو دارد و از فرزندان که به مرحله قتال رسیده و می‌توانند جنگ کنند، و نیز از غلامان و موالیان چقدر دارد؟! این نامه‌ها را بدهید تا من در آن نظر کنم إن شاء اللَّه. أوّلین رئیس قبیله‌ای که برخاست و اجابت کرد سَعْدُ بْنُ قَیس هَمْدانی بود و پس از او عَدِی بن حَاتَم و حُجْر بن عَدِی و اشراف قبایل، و همه تسلیم و إطاعت خود را إبراز کردند و لشگری تهیه شد.

امتناع مرد خثعمی از بیعت با امیرالمؤمنین مگر با شرط سنت شیخین

بعد ابن قُتَيبه، مطلب را إدامه می‌دهد، تا اینکه می‌گوید: فَبَايعُوهُ عَلَى التَّسلِيمِ وَ الرِّضا، وَ شَرَط عَلَيهِمْ كتَابَ اللهِ وَ سُنَّة رَسُولِهِ صَلَّى اللَه عليه (و آله) و سلّم، فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ خُثْعَمِ فَقَالَ لَهُ عَلِى: **بَايعْ عَلَى كتَابِ اللهِ وَ سَنَّة نَبِيهِ!** قَالَ: لا! وَ لَكنْ ابَايعُك عَلَى كتَابِ اللهِ وَ سُنَّة نَبِيهِ وَ سُنَّة أبى بَكرٍ وَ عُمَرَ. فَقَالَ عَلَى: **وَ مَا يدْخُلُ سُنَّة أبى بَكرٍ وَ عُمَرَ مَعَ كتابِ اللهِ وَ سُنَّة نَبِيهِ؟ إنَّمَا كانَا عَامِلَينِ بِالحَقِّ حَيثُ عَمِلَا.** فَأبَى الْخُثْعَمِى الّا سُنَّة أبى بَكرٍ وَ عُمَرَ، وَ أبى عَلِى أنْ يبَايعَهُ الّا عَلَى كتَابِ اللهِ وَ سُنَّة نَبِيهِ صَلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم.

فَقَالَ لَهُ حَيثُ ألحَّ عَلَيهِ: **تُبَايعُ؟** قَالَ: لَا، إلّا عَلَى مَا ذَكرْتُ لَك! فَقَالَ لَهُ عَلِى: **أمَا وَ اللهِ لَكأنِّ بِك قَدْ نَفَرْتَ فِى هَذِهِ الفِتْنَة وَ كأنِّ بِحَوافِرِ خَيلَى قَدْ شَدَّخَتْ وَجْهَك!** فَلَحِقَ بِالخَوارِج فَقُتِلَ يوْمَ النَّهْرُوانِ.

قَالَ قَبصَة: فَرَأيتُهُ يوْلَا النَّهْرُوانِ فَتِيلًا، قَدْ وَطَأتِ الخَيلُ وَجْهَهُ، وَ شَدَخْت رَأسُهُ، وَ مَثَّلَتْ بِهِ؛ فَذَكرْتُ، قَوْلَ عَلِى وَ قُلْتُ: لِلَّهِ دَرُّ أبى الْحَسَنِ! مَا حَرَّك شَفَتَيهُ قَطُّ

بِشَيْءٍ إِلَّا كانَ كذَلِك.[1]

«پس آن أشراف و بزرگان و رؤسای قبایل، با تسلیم و رضایت با علی بیعت

[1] «الإمامة و السيِّاسَة» ص ۱۲۳.

کردند و علی عمل به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را بر ایشان شرط کرد. در این حال مردی از قبیله خُثْعَم آمد[1] و علی به او گفت: بیعت کن بر کتاب خدا و سنّت پیغمبرش. گفت: نه. ولیکن من با تو بیعت می‌کنم به شرط کتاب خدا و سنّت پیغمبرش و سنّت أبوبکر و عمر. علی به او گفت: سنّت أبوبکر و عمر که با کتاب خدا و سنّت پیغمبرش داخل نمی‌شود! أبوبکر و عمر دو نفر عامل به حقّ بودند وقتی که عمل به حق می‌کردند. مرد خُثعَمی از بیعت امتناعع کرد مگر به شرط سنّت أبوبکر و عمر، و علی نیز إبا کرد که او با علی بیعت کند، مگر بر کتاب خدا و سنّت پیامبرش صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.

و چون آن مرد خُثْعمی بر شرط خودم مواظبت داشت علی به او گفت: بیعت میکنی؟ گفت: نه! مگر بر همان شرطی که برای تو گفتم!

در این حال علی به او گفت: آگاه باشد

---

[1] آن مرد، رَبیعة بن أبی شدّاد خُثْعَمی است که در جنگ جَمَل و صفّین با أمیرالمؤمنین علیه السّلام حضور داشت. و خُثعَم ـ با ضمّ خآء و سکون ثآء و فتح عین ـ نام قبیله‌ای است که به نام نیای آن قبیله نامیده شده‌اند.

سوگند به خدا گویا تو را می‌بینم که در این فتنه از ما إعراض می‌کنی و جلوگیری بعمل می‌آوری! و گویا می‌بینم تو را که سُمّ‌های ستورانِ لشگرِ من چهره تو را شکسته است. آن مرد مُلْحَق به خوارج شد و در روز نهروان کشته شد.

قبیصه گوید: من او را در روز نهروان دیدیم که کشته به روی زمین افتاده و أسبان چهره او را لگد زده‌اند و سرش را شکافته‌اند و او را مُثْله و قطعه قطعه کرده‌اند. گفتار علی به یادم آمد و با خود گفتم: خداوند رحمت بی پایان خود را بر أبو الحسن بریزد، ابو الحسن هیچوقت دو لب خود را برای ادای سخنی به حرکت در نیاورده است إلّا همانطور شده است.»

أمیر المؤمنین علیه السّلام با أصحاب باوفایش از بدو أمر، یگانه اهتمام و کوشش آنها در برقراری قانون قرآن و سنّت پیامبر و رفع هر گونه تغییر و تبدیلی بود که صورت می‌گرفت و مبارزه و مدافعه با هر تعدّی و ستمی بود که به وقوع پیوست. درست اگر در سیره و منهجا آن حضرت با نظر دقّت

بنگریم و سپس منهاج و سیره

أصحاب آن حضرت را ببینیم بدست می‌آوریم که اصولًا اگر کسی دارای منهاج علی نبود نمی‌توانست جزو أصحاب او قرار گیرد و خواه و ناخواه طَرْد می‌شد و جَوِّ معنویت و أصالتِ آن حضرت و پیروان واقعیش چنین فردی را در خود نمی‌پذیرفت. آن حضرت کراراً می‌فرمود: مقصودما خداست و برقراری عدل، و در این راه تلاش می‌کنیم تا أجل ما برسد. ما هدفی غیر از این نداریم، ما در انتظار ریاست و تقدّم نیستیم.

أبوذرّ غفاری آن یار راستین و مجاهد نستوه، و آن صحابی عظیم و جلیل القدر رسول گرامی، یک تنه در شام در برابر مظالم معاویه ایستاد و پس از إرسال او را با زجر و شکنجه به مدینه، تنها در برابر عثمان مظالم او را برشمرد.

مورّج جلیل و محدّث کبیر و منجّم عظیم: مسعودی در «مروج الذَّهب» تبعید أبوذّر را به رَبَذَه مرقوم داشته است و گفته است که عثمان از مشایعت وی منع کرده است؛ و گفته است که: علی و حسنین علیهم السّلام و عقیل و عبدالله بن جعفر و عمّار یاسر

از او مشایعت کردند. و این مشایعت بر عثمان گران آمد تا آنکه گوید: فَلَمَّا رَجَعَ عَلِی، اسْتَقْبَلَهُ النَّاسُ فَقَالُوا: إنَّ أمیرالمؤمنین عَلَیك غَضْبَانُ لِتَشّییعِك أبا ذَرٍّ، فَقَالَ عَلِی: **غَضَبَ الخَیلِ عَلَی اللُّجْمِ**[1]

«چون علی از مشایعت أبو ذرّ بازگشت، مردم او را استقبال کرده گفتند: أمیرالمؤمنین عثمان بر تو به علّت مشایعتی که از أبو ذرّ نموده‌ای غضبناک است! علی گفت: غضب کرده است همانند غضب اسبان بر لجام‌های خود.» یعنی غضب او بی نتیجه و ثمر است.

و چون در شبانگاه عثمان را دیدار می‌کند عثمان مفصّلًا به أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعتراض دارد؛ از جمله عثمان می‌گوید: چرا أمر مرا ردّ کرده‌ای؟! حضرت می‌فرماید: ردّ نکرده‌ام! عثمان می‌گوید: آیا به تو ابلاغ نشده است که: من مردم را از ملاقات با أبو ذرّ و از مشایعت او نهی کرده‌ام؟ حضرت می‌فرماید: **أو کلُّ مَا**

[1] مروج الذهب» طبع مطبعة السعادة سنه ۱۳٦۷ هجری، ج ۲، ص ۳۵۰.

أَمَرتُنَا بِهِ مِن شَیءٍ نَرَی طَاعَة لِلَّهِ وَ الحَقَّ فِی خِلافِهِ اتَّبَعْنَا فِیهَ أَمْرَك؟! بِاللَهِ لا تَفْعَل؟[1]

«آیا تو هر چه را که به ما أمر کنی، و ما اطاعت خداوند و پیروی از حقّ را در خلاف آن ببینم آیا ما باید در آن چیزی متابعت أمر تو را متابعت بکنیم؟ سوگند بخدا چنین نخواهیم کرد

نامه ده نفر از اصحاب رسول خدا به عثمان درباره تعدیهای او

ابن قتیبة دینوری می‌گوید: مورّخین و أهل تحقیق چنین گفته‌اند که: جماعتی از أصحاب پیغمبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ با هم جمع شدند و نامه‌ای نوشتند که در آن آنچه عثمان بر خلاف سنّت رسول خدا و سنّت دو خلیفه قبل از خودش عمل کرده بود، ذکر کرده بودند؛ از جمله آنکه: خمس آفریقا را که در آن حقّ خدا و رسول خدا و از ایشانند ذوی القربی و یتامی و مساکین، یکجا به مروان حَکم بخشیده است،[2] و تجاوزاتی که در ساختن خانه‌ها کرده است،

---

[1] «مروّج الذهب» مطبعة السعادة سنه ١٣٦٧ هجری، ج ٢، ص ٣٥١.

[2] در شرح «نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، ج ٦، ص ١٤٨ آورده است که:

حتّی اینکه هفت خانه شمرده‌اند که در مدینه برای خودش بنا کرده است: یک خانه برای زوجه‌اش نائله، و یک خانه برای دخترش عائشه، و غیر از این دو نفر از أهل خود و دختران خود. و قصرهائی که مروان در ذی خَشَب برای خود ساخته است و مخارج آن را از خمس که مصرفش لِلّه و لرسول اللَه است، نموده است؛ و گستردن أعمال إداری و فرمانداریها و استانداریها را در میان أهل خود و پسر عموهای خود از بنی امیه که تازه به ثمر رسیده و جوانان نورسی هستند که با پیغمبر صحبت نداشته و در جریان امور نیز تدبیری ندارند؛ و آنچه از امیر او: ولَید بن عَقَبه در کوفه اتّفاق افتاد که در وقتی که امارت کوفه را داشت در حال مستی نماز صبح را برای مردم چهار رکعت خواند و پس از آن به مردم

مروان بن حکم بن أبی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف در سال دوّم از هجرت متولّد شد و در وقت رحلت رسول الله هشت ساله بود. پدرش حَکم را رسول خدا به طائف تبعید کردند و گویند که مروان در آن زمان طفل خردسالی بوده و رسول خدا را ندیده بود. حکم در طائف بود تا زمان خلافت عثمان، عثمان او را و پسرش مروان را به مدینه بازگردانید و امور خود را بدانها سپرد، و مروان تازه جوان همه کاره عثمان بود. حَکم بن أبی العاص عموی عثمان است که در روز فتح مکه مسلمان شد و از مؤلّفة القلوب است. حَکم چند ماه قبل از کشته شدن عثمان از دنیا رفت.

گفت: اگر شما دوست دارید بیشتر از این هم برای شما

بخوانم، بیشتر از چهار رکعت هم می‌خوانم؛ و عثمان پس از اطّلاع، حدّ بر او جاری نکرد و پیوسته تأخیر می‌انداخت؛ و مهاجرین و انصار را کنار گذاشت و از آنها برای هیچ کاری استفاده نمی‌کرد و با ایشان مشورت نمی‌کرد و فکر خودش را مستغنی از مشورت با آنها می‌دید؛ و زمین‌های أطراف مدینه را غرقگاه مَواشی خود قرار داده مردم را از استفاده از چراندن مواشی خودشان منع می‌کرد؛ و شهریه و وظیفه و حقوق‌های مستمری برای اقوامی در مدینه معین کرده بود که نه سابقهٔ صُحبت با پیامبر ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ را داشتند و نه برای حفظ اسلام دفاع می‌کردند و نه برای نصرت اسلام جهاد می‌نمودند؛ و استعمال شلّاق و تازیانه را علاوه بر چوب خیزران، زیرا که او أوّلین کسی بود که پشت مردم را با شلّاق می‌زد ولیکن دو خلیفه پیشین فقط با خیزران و دِرَّه (تازیانه کوتاه) می‌زدند.

زدن و پاره کردن عثمان و دستیارانش شکم

عمّار یاسر را

و پس از نوشتن این نامه با همدیگر هم پیمان شدند که آنرا به دست عثمان بدهند. و ایشان ده نفر بودند. و از کسانی که در جریان این نامه حضور داشتند عَمَّارُ بن یاسِر و مِقدْاد بن أسْوَد بودند. و چون خارج شدند که نامه را به دست عثمان بدهند یکی یکی شروع به جدا شدن در پنهانی نمودند و نامه را بدست عمّار داده بودند، همگی رفتند و عمّار تنها ماند و به راه خود إدامه داد تا رسید به خانه عثمان.

عمّار از عثمان إذن دخول خواست، و او اجازه دخول داد، در روزی که هوا سرد بود، عمّار داخل شد و در نزد عثمان مروان بن حَکم و أهل او از بنی امّیه بودند؛ و نامه را به او داد.

عثمان نامه را خواند و گفت: تو این نامه را نوشتی؟ عمّار گفت: آری! عثمان گفت: غیر از تو، که با تو همراه بوده است؟! عمّار گفت: با من چندین نفر بودند که در راه از ترس سطوت تو جدا شدند! عثمان گفت: ایشان چه کسانی هستند؟! عمّار گفت: من نام آنها را نمی‌برم. عثمان گفت: پس تو چگونه

در میان آنها چنین جرأتی داشتی؟! مروان گفت: ای أمیر مؤمنان: این غلام سیاه چهره (یعنی عمّار) مردم را بر علیه تو متجرّی کرده است؛ و اگر تو او را بکشی درس عبرت برای دیگران خواهد بود، که چون او را به یاد آورند عمل او را تکرار نکنند.

عثمان گفت: او را بزنید. او را زدند و عثمان هم خودش با آنها عمّار را می‌زد تا شکمش را پاره کردند و عمّار بیهوش شد. جَسَد او را روی زمین کشیدند تا

دَرِ خانه انداختند.

امّ سَلَمه: زوجه پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دستور داد تا او را در منزل خود (منزل امّ سلمه) آوردند. و چون عمّار هم پیمان با قبیله بنو مُغِیره بود، بنو مُغِیره بر عثمان خشمناک شدند. همینکه عثمان برای نماز ظهر از منزل بیرون رفت، هشام بن ولید بن مُغِیره، سر راه او را گرفت و گفت: سوگند به خدا اگر از این ضربت، عمّار بمیرد، من مرد بزرگی را از بنی امیه خواهم کشت. عثمان گفت: تو آنجا نیستی.

سپس عثمان به مسجد آمد، دید علی در مسجد است؛ سرش به شدّت درد می‌کند و دستمال بسته است. عثمان گفت: سوگند به خدا ای أبو الحسن نمی‌دانم آیا آرزوی مرگ تو را داشته باشم یا آرزوی زندگی تو را؟! سوگند به خدا اگر تو بمیری من دوست ندارم پس از تو برای غیر تو زنده باشم! چون همانند تو کسی را نمی‌یابم. و اگر زنده باشی پیوسته یک طاغی را می‌یابم که تو را نردبان و بازوی خود گرفته است و کهف و ملجأ و پناه خود قرار داده است؛ هیچ مانعی برای من نسبت به از بین بردن او نیست مگر موقعیتی که او در نزد تو دارد و موقعیتی

که تو در نزد او داری! و بنابراین مثال من با تو، مثل پسر عاقّ است با پدر خود. اگر پسر بمیرد، او را به فراق خود مصیبت زده و دردناک می‌کند، و اگر زنده باشد مخالفت و عصیان او می‌نماید. آخر یا راه سلامت پیش گیر تا ما نیز راه مسالمت را بپیمائیم! و یا راه جنگ و ستیز را تا ما نیز به جنگ و ستیز درآئیم! مرا بین آسمان و زمین بلا تکلیف مگذار! سوگند به خدا اگر مرا بکشی همانند من کسی را نمی‌یابی که بجای من بنشیند! و اگر من تو را بکشم همانند تو کسی نمی‌یابم که مقام و موقعیت تو را داشته باشد! و آن کس که فتنه را ابتدا کرده است هیچگاه به ولایت أمر امَّت نمی‌رسد!

علی گفت: در این سخنانی که داشتی هر یک را پاسخی است، ولیکن اینک من گرفتار سر درد خودم هستم از پاسخ گفتن به گفتار تو! من همان جمله‌ای را می‌گویم که عبد صالح گفت: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ﴾.[1]

خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تغییر

[1] «الإمامة و السياسة» ص ۳۰، و ص ۳۱.

سنت‌های خلاف

چون خلافت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید کمر همّت بست تا جائی که میسر است بدعت‌ها را براندازد و اوضاع را طبق زمان رسول اللَه و بر نهج سیره رسول اللَه گرداند، و از جمله زمین هایی را که عثمان بخشیده بود، به بیت المال برگردانید. خودش در دوّمین روزی که به خلافت رسید و مردم مدینه با او بیعت کردند به خطبه برخاست و گفت: **ألا کلُّ قَطِیعَة أقْطَعَهَا عُثْمَانُ وَ کلُّ مَالٍ أعْطَاهُ مِن مَالِ اللَهِ فَهُوَ مُرْدُودٌ فِی بَیتِ المَالِ؛ فَإنَّ الحَقَّ القَدِیمَ لا یبْطلُهُ شَیءٌ. وَ اللَهِ لوْ وَجَدْتُهُ قدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَ مُلِك بِهِ الامَآءُ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإنَّ فِی العَدْلِ سَعَة، وَ مَن ضَاقَ عَلَیهِ العَدْلُ فَالجَوْرُ عَلَیهِ أضْیقُ.**[1]

«آگاه باشید که هر قطعه و زمینی را که عثمان بخشیده است، و هر مالی را که از مال خدا هبه کرده است همه به بیت المال بر می‌گردد، چون حقّ قدیم

---

[1] از جمله و الله لو وجدُته تا آخر در «نهج البلاغه» خطبه ۱۵ است. و تمام این جملات را شیخ محمّد عَبْده در تعلیقه خود از کلْبی مرفوعاً از أبی صالح از عبدالله بن عبّاس روایت کرده است که: خطب علی علیه السّلام و قال کذا.

را چیزی نمی‌تواند باطل کند، سوگند به خدا که اگر بیابم که آن اموال را مهریه زنان خود قرار داده‌اند و یا با آن کنیزان خریداری کرده‌اند، من به بیت المال باز می‌گردانم. زیرا که در عدل گشایش و فراخی است، و کسی که عدل بر او تنگ آید جور و ستم بر او تنگتر می‌آید» یعنی اگر کسی عاجز باشد از اینکه تدبیر امور خود را به عدل بنماید، او از تدبیر امور خود به جور و عدوان عاجزتر است، چون در جور مظنّه مقاومت و ممانعت است و در عدل نیست.

أمیر المؤمنین علیه السّلام با تمام قوا و امکاناتی که داشت، در مدّت قریب به پنج سال خلافت ظاهری خود نتوانست تمام بدعت‌ها را از بین ببرد و سنّت شیخین را براندازد و به مردم بفهماند که در مقابل کتاب خدا و سنّت پیامبر، سنّتی دیگر اعتبار ندارد و باطل است. زیرا مردم چنان به آئین خو گرفته بودند که تغییر این سنّت مساوق با تأسیس دین جدیدی بود؛ و دست برداشتن از آن در حکم دست برداشتن از مقدّسات دینی ایشان بود.

فلهذا برای حفظ آن سُنَن و آداب ساعی بودند

و لشکریان أمیرالمؤمنین را بجز أفراد تربیت شده مکتب آن حضرت که بسیار اندک بودند، بقیه را همین أهل تسنّن و

عامّه تشکیل می‌دادند که جدّاً از حقّانیت شیخین و از حقّانیت سنّتهای ایشان دفع می‌کردند. و آنها را شیعه گویند، به جهت آنستکه در مقابل طرفداران عثمان از معاویه و دستیارانش و مروانیان و مخالفان، طرفدار آن حضرت بودند و خلافت آن حضرت را در مرتبه چهارم صحیح می‌دانستند. و لذا در أمر و نهی و جهاد تابع آن حضرت بودند با آنکه در تمام آداب و سُنَن از شیخین پیروی داشتند. نه آنکه آن حضرت از خلیفه أوّل و واقعی رسول خدا بدانند و پیروی از او را پیروی از مقام إمامت و ولایت منصوب از ناحیه رسول خدا تلقی کنند. فلهذا حضرت در خطبه خود صریحاً می‌فرماید: اگر من می‌خواستم سنّت شیخین و بالأخصّ عُمَر را بردارم لشکر من از هم می‌پاشید و همه متفرّق می‌شدند و دست از یاری من بر می‌داشتند.

محمّد بن یعقوب کُلَینی در «روضة کافی» از علی بن إبراهیم، از پدرش، از حمّاد بن عیسی، از ابراهیم بن عثمان، از سُلَیم بن قَیس هِلالی روایت می‌کند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه خواندند

و حمد خدا و ثنای او را بجای آورده و بر پیامبر درود فرستادند و پس از آن گفتند: **أَلَا إِنَّ أَخْوَفَ مَا أخافُ عَليكم خُلَّتَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ. أمّا اتِّباعُ الْهَوَى فَيصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أمّا طُولُ الْأَمَلِ فَينْسِى الْاخِرَة** تا می‌رسد به اینجا که می گوید:

إنِّ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَه صَلَّى اللَه عليه و آله و سلّم يقُولُ: كيفَ أنتُمْ إذَا لَبَسَتْكمْ فِتَنة يرْبُو فِيهَا الصّغيرُ، وَ يهْرُمُ فِيهَا الْكبيرُ، يجْرِى النَّاسُ عَلَيهَا وَ يتَّخِذُونَهَا سُنَّة، فَإذَا غَيرَ مِنْهَا شَىْءٌ قِيلَ: قَدْ غُيرَتِ السُّنَة، وَ قَدْ أتَى النّاسُ مُنْكراً. ثُمَّ تَشْتَدُّ الْبَلِية وَ تُسْبَى الدُّرِية وَ تَدْفُهُمُ الْفِتْنَة كمَا تَدُقُّ النّارُ الْحَطَبَ وَ كمَا تَدُقُّ الرَّحَى بِثُقَالِهَا، وَ يتَفَقَّهُونَ لِغَيرِا للَهِ، وَ يتَعَلَّمُونَ لِغَيرِ العَمَلِ، وَ يطْلَبُونَ الدُّنْيا بِأعْمَالِ الاخِرَة.

ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ وَ حَوْلَهُ نَاسٌّ مِن أهْلِ بَيتِهِ وَ خَاصِّيتِهِ وَ شِيعَتِهِ فَقَالَ: **قَدْ عَمِلَتِ الْوُلَاة قَبْلِى أعْمَالًا خَالَفُوا فِيهَا رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَه عَليه وَ آله و سلّم مُتَعَمِّدِينَ لِخِلافَة، نَاقِضِينَ لِعَهْدِهِ، مُغَيرِينَ لِسُنَّة؛ وَ لَوْ حَمَلْتُ النَّاسُ عَلَى تَرْكهَا وَ حَوَّلْتُها إلَى موَاضِعِهَا وَ الَى مَا**

كانَت فِی عَهْدِ رَسُولِ اللَهِ صَلّی اللَه علیه و آله و سلّم لَتَفِرَّقَ عَنِّی جُنْدِی حَتَّی أَبْقَی وَحْدِی أَوْ قَلِیلٌ مِنْ شِیعَتِی الَّذِینَ عَرَفُوا فَضْلِی وَ فَرْضَ إِمَامَتی مِنْ کتابِ اللَهِ عَزّوَجَلَّ وَ سُنَّةَ رَسُولِ اللَهِ صَلّی اللَه علیه و آله و سلّم.

«چگونه می‌باشد در وقتی که فتنه‌ای پیش آید که أمر را بر شما ملتبس و در

شبهه و خطاب اندازد، و بقدری به طول انجامد که صغیر در آن فتنه رشد کند و بزرگ شود، و کبیر در آن فتنه پیر گردد، و مردم در آن فتنه امور خود را طبق آن قرار دهند و آنرا سنّت شمارند بطوری که اگر مختصری از آن تغییر کند بگویند: سنّت تغییر کرده است، و مردم کار زشتی بجای آورده‌اند. و سپس فتنه شدید گردد و ذَراری و کودکان را به اسارت ببرند، و فتنه چنان ایشان را در هم کوبد و خُرد کند همانطور که آتش هیزم را خرد کند و همانطور که آسیا بواسطه سنگ زیرینش دانه‌ها را خرد کند و بشکند. مردم برای غیر خدا فقیه می‌شوند، و برای غیرِ عمل یاد می‌گیرند. و با أعمال آخرتی دنبال دنیا می‌روند و دنیا را طلب می‌نمایند.

سپس حضرت با چهره خود رو کردند به جماعتی از أهل بیت خود و خواصّ خود و شیعه خود که گرداگرد او بودند و گفتند: والیان و أمیران پیش از من کارهائی را انجام داده‌اند که در آن مخالفت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را کرده‌اند و در مخالفت با رسول اللَه تعمّد داشته‌اند، پیمان و عهد رسول اللَه را شکسته‌اند و سُنّت او را

تغییر داده‌اند. و اگر من مردم را وادار کنم بر اینکه آنها را ترک کنند و آن بدعت‌ها را به سُنَّت‌های اوّلیه خود برگردانم و در مواضع خودش بگذارم و به همان حالی قرار دهم که در عهد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بوده است، لشگر من از من می‌پاشند تا جائی که من یکه و تنها می‌مانم یا با أندکی از شیعیان خود که فضل مرا شناخته‌اند و لزوم إمامت مرا از کتاب خدا و سُنَّت پیامبر صلّی اللَه علیه و اله و سلّم دانسته‌اند.»

آنگاه حضرت نام بسیاری از بدعت‌ها را می‌برند و یکایك را بر می‌شمرند و سپس می‌فرمایند: اگر من اینها را تغییر دهم و به کتاب خدا و سُنَّت پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برگردانم **إذاً لَتَفَرَّقُوا عَنِّی** در آن وقت همه از من جدا می‌شوند و متفرّق می‌گردند. آنگاه می‌فرماید: **وَ اللَهِ لَقَدْ أَمَرْتُ النَّاسَ أن لَا یجْتَمِعُوا فِی شَهرِ رَمضَانَ إلّا فِی فَرِیضَة، وَ أعْلَمَتهُمْ أنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِی النَّوافِلَ بِدْعَة فَتَنَادَی بَعْضُ أهْلِ عَسْکرِی مِمَّنْ یقَاتِلُ مَعِی: یا أهْلَ الإسْلَامِ غُیرَتْ سُنَّة عُمَرَ، ینْهَانَا عَنِ**

الصَّلَاة فِی شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعاً،[1] وَ لَقَدْ خِفْتُ أنْ یثُورُوا فی نَاحِیة جَانِبِ عَسْکرِی، مَا لَقِیقُ مِنْ هَذِهِ الْامَّة مِنَ الْفُرْقَة وَ طَاعَة أئِمَّة الضَّلالَة وَ الدُّعَاة إلَی النّار ـ الخطبة.[2]

«سوگند به خدا که من مردم را أمر کردم تا در نمازهای نافلة شبهای ماه رمضان اجتماع نکنند و آنها را به جماعت بجای نیاورند و فقط برای نمازهای فریضه و واجب به جماعت حضور یابند؛ و من به آنها آگاهی دادم که نوافل ماه رمضان را به جماعت

---

[1] در شب‌های ماه رمضان هزار رکعت نماز مستحبّی را رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سفارش کرده‌اند و در کیفیت آن اختلاف است. و آنچه به نظر، أقرب می‌رسد آنست که بعد از نماز مغرب هشت رکعت و بعد از نماز عشآء در دهه اوّل و دوم دوازده رکعت، و در دهه سوّم بیست و دو رکعت، این می‌شود مجموعاً هفتصد رکعت، و در هر یک شب از شبهای قدر نیز یک صد رکعت علاوه می‌شود و مجموع هزار رکعت می‌شود. خود رسول خدا این نمازها را انجام می‌داده‌اند به‌طور فُرادی، و حتّی در مسجد چون مشغول می‌شدند و مردم ندانسته اقتدا به جماعت با آن حضرت می‌کردند حضرت منع نموده، و علاوه در فواصلی نمازها را رها کرده و به منزل می‌رفتند تا به صولت جمعیت شکسته شود. و چون نافله است به جماعت انجام دادن آن حرام است. در زمان ابوبکر نیز به‌طور فرادی انجام می‌شد تا در زمان خلافت عمر یک شب در ماه رمضان که به مسجد آمد و دید مردم متفرقاً به طور فرادی انجام می‌دهند، خوشش نیامد و گفت: برای جمعیت مردم خوب است به جماعت گزارده شود. یک نفر را به إمامت نصب کرد و از آن به بعد تا به حال عامّه این نماز را به جماعت بجای می‌آورند. و به صلاة تراویح مشهور است. و این جماعت از بدعتهای معروف عمر است.

[2] «روضه کافی» ص ۵۸ تا ص ۶۳.

خواندن بدعت است. در این حال بعضی از أفرادی که در لشکر من بودند و همراه من جنگ می‌کردند، یکدیگر را با صدای بلند خبر کردند که: ای أهل اسلام! سُنّت عمر تغییر کرد. این مرد ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می‌کند. بطوری که من حقّاً نگران شدم و ترسیدم که: در ناحیه‌ای از جانب لشکر من فتنه بر پا کنند. من چه کشیده‌ام از دست این امّت از جدائی و افتراق و پیروی از امامان ضلالت و رهبران به سوی آتش دوزخ» تا آخر خطبه.

از اینجا باید دید أئمّة طاهرین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین ـ برای برگرداندن أوضاع به زمان رسول خدا و سیره آن حضرت با چه مشکلاتی مواجه بوده‌اند و تا چه سرحدّ فداکاری کرده و از مال و جان و تمام شئون خود دریغ ننموده‌اند.

طَبَری در تاریخ خود، نامه مُحَمّد بن عَبدالله مَحْض صاحب نفس زکیه را به منصور دوانیقی نقل کرده و تا به اینجا می‌رسد که: محمّد می‌گوید: وَ إنَّ أَبَانَا عَلَیا کانَ الْوَصِی وَ کانَ الْإمَامَ فَکیفَ وَرِثْتُم وَلَایتَهُ وَ وُلْدُهُ أحْیاءٌ. «حقّاً پدر ما علی بن أبی‌طالب وصی رسول

خدا بود و امام امّت بود. پس چگونه شما ولایت او را به إرث

برده‌اید در حالی که فرزندان او زنده هستند؟»!

این نامه مفصّل است؛ و در پاسخ او أبو جعفر منصور، نامه بسیار مفصّلی می‌نویسد و از جمله عبارات آن اینست که: وَ لَقَدْ طَلَبَهَا أَبُوك لِكلِّ وَجْهٍ، فَأَخْرَجَهَا نَهَاراً وَ مَرَّضَهَا سِرًّا وَ دَفَنَها لَيلًا فَأَبَىَ النّاسُ إلّا الشَّيخَينِ وَ تفَضْيلَهُمَا.[1]

«بدرستی که پدرت (علی بن أبی‌طالب» از هر ناحیه‌ای که می‌توانست به دنبال ولایت رفت و آنرا طلب کرد، فاطمه را در روز برای إثبات مُدّعای خود بیرون می‌آورد، و او را در پنهانی مداوا و معالجه می‌نمود، و او را در شب دفن کرد؛ معذلک مردم دست از شیخین و تفضیل آنها بر نداشتند.»

ابن خلدون که این نامه را از منصور دوانیقی نقل می‌کند، با مختصر اختلافی در لفظ آورده و در این جمله می‌گوید: وَ لَقَدْ طَلَبَ بِهَا أَبُوك مِن كلِّ وَجْهٍ وَ أَخْرَجَهَا تُخَاصِمُ ـ إلى آخره.[2]

---

[1] «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت ۱۳۵۸ هجری، ج ٦، ص ١٩٦ و ص ١٩٨.

[2] «تاریخ ابن خلدون» ج ٤، ص ٥.

«پدرت از هر ناحیه‌ای که می‌توانست طلب ولایت کرد و فاطمه را برای مخاصمه و منازعه با خصم برای گرفتن ولایت خارج کرد.»

باری، منظور ما از این تحقیق آنست که رویه و منهاج شیخین آنقدر در مردم مؤثّر بود که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مدّت إمارت خود همه آنرا بر نداشتند و مردم به همین نهج در زمان حضرت إمام حسن علیه السّلام باقی بودند، و روز به روز در أثر شدّت و قدرت بنی امیه که در رأس آنها مُعَاویة بن أبی سُفْیان در شام کوس أنانیت می‌زد و صد در صد خود را مجهّز برای از بین بردن نام و نشان رسول خدا کرده بود، این بدعتهای دیرین استوارتر و بدعتها و أحداث تازه‌ای نیز بر آن افزوده می‌شد، تا به جائی که معاویه صریحاً به مُغِیرة بن شُعْبَه گفت: تا من نام محمّد را از بالای مأذنه‌ها پائین نیاورم و در زمین دفن نکنم از پای نخواهم نشست.

معاویه گوید: تا نام‌محمّد را از بالای مأذنه‌ها پایین نیاورم و دفن نکنم از پای نمی‌نشینم

مسعودی در تاریخ خود، در وقایع سال دویست و دوازدهم هجری آورده است که: در این

سال، منادی مأمون از طرف او إعلان کرد که: ذمّة خلیفه بَری است از هر کس که معاویه را به نیکی یاد کند و یا او را بر أحدی از أصحاب رسول خدا

صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مقدّم دارد و یا سخنی در مخلوقیت آیات قرآن بگوید، و غیر از این. و در بین مردم در علّت اینکه چرا در أمر معاویه، مأمون إعلام برائت کرده است اختلاف شد و جهات مختلفی گفته شد.

یکی از جهات اینست که: بعضی از هم مجلسان و هم صحبتان مأمون، حدیثی را برای او از مُطِرف بن مُغیرَة بن شُعْبَة ثَقَفی نقل کرده است. و این حدیث را زُبَیر بنِ بَکار در کتابش که به أخْبار مَعْروف به مُوفّقِیات است و برای مُوَفَّق تصنیف کرده است آورده است. و آن خبر اینست که زبَیر بن بکار می‌گوید: شنیدم که: مدائنی می‌گفت: مُطْرف بن مُغیرة بن شُعْبه گفت: من با پدرم مُغیرة بن شُعْبه به عنوان ورود و میهمان بر معاویه وارد شدیم.

پدرم نزد معاویه می‌رفت و با هم گفتگو داشتند و پس از آن به نزد من می‌آمد و مطالب گفته شده نزد معاویه را برای من می‌گفت: و از عقلش سخن می‌گفت و از سخنانی که از او شنیده بود در شگفت می‌ماند. تا شبی پدرم از نزد معاویه باز آمد و از خوردن شام امتناع کرد. من او را غمگین یافتم و

ساعتی به انتظار ماندم و چنین می‌پنداشتم که غصّة او درباره ما و یا عملی است که از ما سر زده است.

من به او گفتم: ای پدر، چرا تو را از شب تا به حال غمناک می‌نگرم؟! گفت: ای فرزند من! من از نزد خبیث‌ترین و فاسدترین مردم آمده‌ام! گفتم: چگونه؟ گفت: من در حالی که با او خلوت کرده بودم به او گفتم: ای أمیر مؤمنان! مرتبه و مقام تو از میان ما به درجه و منزلت عالی رسیده است که از هر جهت در ما تأثیر شدید داری! چه خوب بود که اینک عدل و داد خود را نمایان می‌نمودی و خیر خود را گسترده می‌کردی زیرا که در این وقت تو پیر شده‌ای! و چه خوب بود که به برادران خودت از بنی هاشم نظر محبّت می‌کردی و صلّه رحم می‌نمودی! سوگند به خدا که: امروز چیزی در دست ایشان نیست که تو از آن ترس داشته باشی![1]

---

[1] ابن أبی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ج ۱، ص ۳۳۸ گوید: معاویه از قدیم الأیام دشمن علی بن أبی‌طالب علیه السّلام بوده است و شدیداً از او منحرف بوده است. و چطور اینگونه نباشد در حالی که در روز جنگ بدر، علی علیه السّلام برادر او: حَنْظَله را کشت و دائی او خالد بن وَلید بن عُتبه را کشت، و با عموی خود حمزه در کشتن جدّ او عُتبه و یا با عموی خود حمزه در کشتن عموی او شیبه نیز ـ علی اختلاف الروایتین ـ شریک بوده

مُعَاويه در پاسخ من گفت: هَيهَاتَ هَيهَاتَ!! مَلَك أخُوتَيمٍ فَعَدلَ وَ فَعَلَ مَا فَعَلَ؛ فَو اللهِ مَا عَدَا أنْ هَلَكَ، فَهَلَكَ ذَكرُهُ إلّا أنْ يقُولَ قائِلٌ: أبُو بَكرٍ. ثُمَّ مَلَك أخُو عَدى فَاجْتَهَّدَ وَ شَمَّرَ عَشْرَ سِنينَ؛ فَوَ اللهِ مَا عَدَا أن هَلَك فَهَلَك ذِكرُهُ إلّا أنْ يقُولُ قائِلٌ: عُمَرُ: ثُمَّ مَلَك أخُونَا عُثْمَانُ فَمَلَك رَجُلٌ لَم يكنْ أحَدٌ فِى مِثْلِ نَسَبِهِ، فَعَمِلَ مَا عَمِلَ (وَ عُمِلَ بِهِ): فَوَ اللهِ مَا عَدَا أنْ هَلَك فَهَلَك ذِكرُهُ وَ ذِكرُ مَا فُعِلَ بِهِ.

وَ إنَّ أخَا هَاشِمٍ يصْرَخُ بِهِ فِى كلِّ يوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ: أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. فَأَى عَمَلٍ يبْقَى مَعَ هَذَا؟ لَا امَّ لَك! وَ اللهِ إلّا دَفْناً دَفْناً.

«دور است، دور است (باقى ماندن نام من در اين حال و يا صله رحم كردن با بنى هاشم). برادر تيمى ما: أبوبكر حكومت كرد و در بين مردم به عدالت رفتار كرد و بجا آورد آنچه را بجا آورد؛ و سوگند به خدا همينكه مرد ياد او و نام او هم مرد مگر اينكه گوينده‌اى در وقتى نام او را ببرد و أبوبكر

است.

بگوید. و پس از آن برادر بنی عدی ما: عمر حکومت کرد، کوشش کرد و ده سال کمر بست. و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد مگر اینکه گوینده‌ای در وقتی نام او را ببرد و لفظ عُمَری بر زبان آرد. و سپس برادر ما عثمان حکومت کرد و هیچکس در نَسَب همطراز و همانند او نبود و کرد آنچه را که کرد (و نیز گذشت آنچه که دیگران با او کردند) و سوگند به خدا همینکه مُرد یاد او و نام او هم مُرد و یاد آنچه بر او بجای آوردند نیز مُرد.

ولی این برادر هاشمی ما (مراد رسول اللَه است) در هر روز پنج مرتبه با صدای بلند نامش را به أشهَدُ أنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللَه می‌برند. کدام عملی من انجام دهم که با وجود این إعلان و این بانگ محمّد رسول اللَّه، برای من باقی بماند! ای بی مادر! سوگند به خدای که من از پای نمی‌نشینم تا این نام را در أعماق زمین دفن کنم.» (یعنی با وجود این صدا و این بانگ، هر عمل خیری من انجام دهم نامم نمی‌ماند و با مردن من می‌میرد. من تمام کوشش و همّت خود را مصروف داشته‌ام که: نام محمّد را از روی زمین بردارم و با وجود بقاءِ نام او برای

کسی در دنیا أرج و ارزشی نیست و در برابر این ندا هیچ کردار خیری ظهور ندارد. و برداشتن این نام از فراز مأذنه‌های مساجد، متوّقف است بر سخت گیری بر بنی هاشم و آنها را از قید حیات ساقط کردن و از حسّ و نَفَس انداختن).

مسعودی گوید: چون مأمون عباسی این داستان را شنید، این أمر باعث شد که همانطور که گفتیم: در بلاد مسلمین ندا در دهند که: از ذمّهٔ خلیفه خارج است کسی که درباره معاویه خوبی بگوید و یا او را بر أحدی از صحابه مُقَدّم شمرد. مأمون به آفاق ممالک اسلام نامه نوشت که معاویه را بر بالای منبرها لعنت کنند. این أمر بر مردم سنگین آمد و آنرا بزرگ شمردند و در عامّه مردم هیجان و شورشی پدیدار شد. فلهذا به مأمون گفتند: این لَعْن معاویه صلاح حکومت تو نیست. و مأمون از تصمیمی که داشت صرف نظر نمود.[1]

معاویه نبوت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را به سلطنت تبدیل کرد

ابن أبی الحدید پس از بیان صلح إمام حسن علیه السّلام با معاویه گوید: أعمش، از عَمْرو بن مُرَّه، از سَعید بن سُوَید، روایت کرده است که: معاویه در نُخَیله نماز جمعه خواند و در خطبه چنین گفت: إنِّیِ وَ اللَهِ

---

[1] «مروّج الذّهَب» طبع استقامت، ج ٤، ص ٤٠ و ص ٤١. و طبع دار الاندلس، ج ٣، ص ٤٥٤ و ص ٤٥٥.

مَا قَاتَلْتُكُمْ لِتُصَلُّوا وَ لَا لِتُصُومُوا و لَا لِتَحُجُّوا وَ لَا لِتُزَكوا! إنَّكم لَتَفْعَلُونَ ذَلِك! إنَّمَا قَاتَلْتُكمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيكمْ وَ قَدْ أعْطَانِي اللَهُ ذَلِك وَ أَنْتُمْ كارِهُونَ.

«سوگند به خدا: من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حجّ کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، أمیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد.»

عبد الرّحمن بن شریك، هر وقت این قضیه را بیان می‌کرد، می‌گفت: وَ اللَهِ هَذَا هُوَ التَّهَتُّك.[1] «سوگند به خدا این کلمات، پرده‌دری حجاب خداست.»

معاویه در روزی که مردی به او جملات تندی گفت و او در مقام تلافی بر نیامد چون به او ایراد کردند، گفت: ما با مردم کاری نداریم، تا زمانی که آنها با ریاست و إمارت ما کاری ندارند. از آنچه گفته شد بدست آمد که معاویه بر اساس سُنَّت عمر،

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۱۲.

نبوّت رسول اللَه را به حکومت و امارت تبدیل کرد

و تمام مقدّسات را به

دیدهٔ تمسخّر نگریست و بعد از آن طبق روية پادشاهان، یزید را به إمارت نشانده و برای او از مردم بیعت گرفت. و إسلامی را که با جهاد رسول اللَه و افرادی همانند حمزه و جعفر و علی بن أبی‌طالب علیه السّلام بر پا ایستاده بود منهدم و مضمحلّ کرد و بکلّی آئین محمّدی و سُنَّت أحمدی را برانداخت. و طبق گفتار خودش روزه و نماز و حجّ و زکات را برای مردم دانست، و سیاست امپراطوری و کسرائی را بر عرب و عموم مسلمین جاری ساخت. و حتّی کار به جائی رسید که نه تنها مردم شرف و فضل علی را نمی‌شناختند و سوابق او را در إسلام نمی‌دانستند بلکه او را یک مرد متجاوز و متعدّی تلقّی کرده و به دیده مُنکرَ بر او می‌نگریستند. حقیقت نبوّت که در ولایت متجلّی بود دستخوش نسیان شد و از إسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی و درسی باقی نماند. یعنی در واقع أمر، زمینه اینطور پیش می‌رفت که إسلام به صورت یک پدیده و حادثه تاریخی آمده و به مرور زمان محو شده و أثر خود را از دست داده است.

قیام عملی سید الشهداء و قیام علمی حضرت

صادق علیهما سلام اللَه به فریاد اسلام رسید

در اینجا إسلام و آئین محمّدی نیاز مُبْرَم به دو تکان داشت: تکان عملی و تکان علمی.

تکان عملی توسّط حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السّلام صورت گرفت، و چون صاعقه دستگاه سلطنت جابره را تکان داد، و همچون بُرْکان و کوه آتشفشان غوغا کرد، و فریاد و صُراخ آن حضرت به طوری شدید بود که هر مرده را زنده و هر خواب را بیدار کر، و عملًا نشان داد که آئین و رسم محمّدی تبدیل به حکومت طاغوتی شده و دنیای بین چین و بین آن طرف مصر و افریقا به نام إسلام در آتش بیداد ستمگران ضدّ إسلام و معاند با إسلام که سنّت‌های جاهلی را بجای سنّت‌های محمّدی نشانده‌اند، می‌سوزد و طائر بلند پرواز صدق و أمانت و ایثار و ولایت و محبّت در دست صیاد خون آشام گرفتار است. و برای این تکان و این إعلام هیچ راهی عالی‌تر و نقشه‌ای والاتر و فکری صائب‌تر و خط مَشْیی راستین‌تر و مستقیم‌تر از منهاج سید الشّهداء معقول نیست. او با انتخاب این قیام

آتشین، و این عشق شعله ور جهان سوز ضربه را زد به آنجا که باید بزند، و با خطبه خود راه و هدف و برنامه و مقصد خود را مشخّص نموده و إعلام کرد:

اللَهُمَّ إنَّك تَعْلَمُ أنَّهُ لَمْ یکنْ مَا کانَ مِنَّا تَنَافُساً فِی سُلْطانٍ، وَ لا الْتِمَاساً

مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَ لَكنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِك، وَ نَظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِی بِلَادِك، وَ يأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِك، وَ يعْمَلُ بِفَرائِضِك وَ سُنَنِك وَ أَحْكامِك.

فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنصِفُونَا قَوِی الظَّلَمَة عَلَيكمْ وَ عَمِلُوا فِی إِطفَاءِ نُورِ نَبِيكمْ، وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ عَلَيهِ تَوَكلْنَا وَ إِلَيهِ أَنَبْنَا وَ إِلَيهِ الْمَصِيرُ.[1]

«بار پروردگارا! حقّاً تو می‌دانی که آنچه در ماست (از میل به قیام و إقدام و أمر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل به رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات‌آمیز نیست، و نه از جهت درخواست زیادی‌های أموال و حُطام دنیا! بلکه به علّت آنست که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم، و تا اینکه ستمدیگان از بندگانت در أمن و أمان بسر برند، و به واجبات تو و سنّتهای تو و احکام تو رفتار گردد.

---

[1] «تُحَف العُقُول» ص ۲۳۹.

پس هان ای مردم! اگر شما بخواهید ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما در نیائید، این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می‌گردند و قوای خود را بر علیه شما به کار می‌بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می‌کوشند. و خدای برای ما کافی است، و بر او توکل می‌نمائیم و به سوی او باز می‌گردیم و به سوی اوست همه بازگشت ها.»

و تکان علمی توسّط حضرت صادق علیه السّلام صورت گرفت. پس از قیام مسلمین بر علیه حکومت بنی امیه و قیام أبو مسلم خراسانی، شرائط إمارت و ریاست برای حضرت صادق علیه السّلام از همه فراهم‌تر و مقتضیات و شرائط و مُعِدّاتش از همه بیشتر بود. ولی حضرت در این صراط قدمی ننهاد. زیرا به خوبی می‌دانست اگر حکومت را در دست گیرد تمام وقتش باید مصروف به اصلاحات عملی و مباشرت در تنظیم بلاد و شهرها و تغییر و تبدیل رؤسای جور به رؤسای عدل، و تنظیم دیوان و قضآء و سایر امور از جنگ و سرکوبی مخالفان گردد، و دیگر مجال مکتب علمی و بیان آئین رسول خدا، و فقه و تفسیر و حدیث و تبدیل آن سنّتهای علمی

جاهلی به سنّت‌های محمّدی و کشف حقیقت أمر

برای مردم و إرائه ولایت، و باطن نبوّت، و

إظهار إسلام راستین را برای طوائف و أجیال جیلًا بعد جیل، تا روز قیامت را ندارد و این مکتب علمی نیاز به وقت طویل و جهاد عظیم دارد. فلهذا با مجاهده نفس و کوشش خستگی ناپذیر، در شب و روز، در مدّت سی سال از پا ننشست. و این آئین را به خوبی نشان داد و روح پیامبر و علی و ولایت را زنده کرد. فلهذا مکتب تشیع به مکتب جَعْفری مرسوم شد، گرچه تمام إمامان علیهم السّلام پاسدار همین آئین بودند ولی موقعیت علمی بالأخصّ در آن وقتی که علماء و فضلاء از أدیان و مذاهب و حکماء و متکلمان و فیلسوفان از هر مذهب و دسته‌ای بر نشر آثار خود آزادانه اهتمام داشتند، این قرعه إلهیه به نام نامی آن حضرت زده شد و با تشکیل مدرس علمی در مدینه و عراق و تربیت و بحث و استدلال و برهان با چندین هزار نفر شاگرد و محدّث و مفسّر و خطیب و حکیم، حضرت بیان کرد آنچه را باید بیان کند و پرده برداشت از آنچه باید بردارد، بطوری که دشمن و دوست و مخالف و مؤالف به سرشار بودن علم و کمال تقوی و إعراض از زینتهای دنیا و علوّ فکر و قداست رأی و همّت عالی و مکتب والای

آن حضرت إقرار و اعتراف نمودند.

إمام أبو الفتح محمّد شهرستانی متوفّی در سنه ٤٥٨ هجری با آنکه شیعه نیست و از عامّه می‌باشد و به شیعه نیز طعن‌هائی می‌زند، درباره آن حضرت می‌گوید: أَبُو عَبْداللَهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ، ذُو عِلْمٍ عَزیزٍ فی الدِّینِ، وَ أَدَبٍ کامِلٍ فِی الحِکمَة، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِی الدُّنیا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ. وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِینَة مُدَّة یقِیدُ الشِّیعَة الْمُنْتَمِینَ إلَیهِ، وَ یفِیضُ عَلَی الْمُوَالِینَ لَهُ أَسْرَارَ الْعُلُومِ، ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّة مَا تَعَرَّضَ لِلْامَامَة قَطُّ وَ لا نَازَعَ أَحَداً فِی الخِلَافَة؛ وَ مَنْ غَرِقَ فِی بَحْرِ الْمَعْرِفَة لَمْ یطْمَعُ فِی شَطٍّ، وَ مَن تَعلَّی إلَی ذِرْوَة الحَقِیقَة لَمْ یخَفْ مِن حَطٍّ. و قِیلَ: مَنْ أَنِسَ بِاللَهِ تَوَحَّشَ عَنِ النَّاسِ، وَ مَنِ اسْتَأْنَسَ بِغَیرِ اللَهِ نَهَبَهُ الْوَسْوَاسُ.[1]

«أبو عبداللَه جعفر بن محمّد صادق، دارای علمی است کثیر و فراوان در امور دین، و دانش و درایتی است کامل در حکمت، و زهد بلند مرتبه در

---

[1] «مِلَل وَ نِحَل» شهرستانی در هامش کتاب «فِصَل» ابن حَزْم، طبع مصر ١٣١٧ هجری، ص ٢٣٤ از آخر ج ١، و ص ٢ از اوّل ج ٢.

أمر دنیا، و ورع و خودداری تامّ و تمام از شهوات.

مدّتی در مدینه إقامت کرد و شیعیان و منتسبین به

خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و بر موالیان و خاصّان خود أسرار علوم و مخفیات دانش را إفاضه کرد، و پس از آن به عراق آمد و مدّتی در آنجا إقامه نمود، به هیچ وجه متعرّض إمارت و حکومت نشد و با هیچکس در خلافت منازعه نکرد. آری کسی که در دریای بیکران معرفت غرق شود طمع در شطّ ندارد، و کسی که به أعلاء نقطه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد، و گفته‌اند که: کسی که با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که به غیر خدا انس گیرد قوّه خیالیه و وسواس خرمن هستی و شرف او را به غارت خواهد برد.»

احمد أمین مصری با آنکه نسبت به شیعه بدبین و حتّی اتّهاماتی به آنها می‌زند، درباره حضرت صادق علیه السّلام پس از بیان همین مطالب از شهرستانی می‌گوید: إِنَّهُ مِنْ أَوْسَعِ النّاس عِلْماً و اطّلاعاً، و به جهت صدقش به صادق ملقّب شد، بین سنه ۸۳ تا ۱۴۸ زندگی کرد. و با آنکه قصد ریاست را نداشت معذلك منصور دوانیقی از اذیت و آزار او خودداری نکرد. آن حضرت

باغ نیکوئی در مدینه داشت که تمام دانشمندان با اختلاف آراء و مذاهبشان در آنجا به حضرت روی می‌آوردند. و روایت کرده‌اند که از شاگردان او أبو حنیفه و مالك بن أنس، دو فقیه مشهور بوده‌اند. و واصِل بن عطاء معتزلی و جابربن حیان شیمی دان معروف از شاگردان او بوده‌اند. آنگاه احمد امین بعضی از جملات آن حضرت را در باب اراده و قضا و قدر نقل می‌کند و از سعه علم و وفور دانش آن حضرت تحسین می‌نماید.[1] باری درباره قیام سید الشّهداء عملًا و قیام حضرت صادق علماً و ربط این دو قیام به همدیگر باید کتابها نوشته شود تا حقیقت أمر معلوم گردد. و اینك ما در اینجا سرنخی به دست ارباب تحقیق دادیم تا خود دنبال کرده و عظمت آنرا دریابند.

و الحمد للَه و له الشکر این جلد هشتم از إمام شناسی از دوره علوم و معارف إسلام در روز دوازدهم شهر رمضان یکهزار و چهارصد و پنج هجریه قمریه در شهر مقدّس مشهد رضوی ـ علی ثاویه آلاف التحیة

---

[1] «ظهر الإسلام» ج ٤، ص ١١٤ و ص ١١٥.

و السّلام ـ به پایان رسید و الحمد للَه وَحْدَهُ و صلّی اللَه علی رسوله و آله.